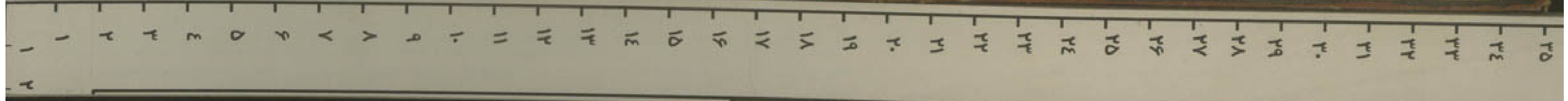




[illegible] ۱۲۳۰







کتاب تجارب السلف

[illegible] هندوشاه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ادای شکر و تحمید و اقامت تسبیح و تمجید حضرت ذو الجلالی را سزد که
بحکمت بالغه و قدرت کامله موجودات سماوی و ارضی را از مکامن عدم
بمظاهر وجود رسانید و از امتزاج عناصر و ازدواج ارکان که اصول
تراکیب موالید ثلثه اند انسان را که بخصوصیت مرکب از عالم ارواح و عالم
اجسام پدید آورد و در هر جزوی از اجزا حقیقتی و خاصیتی که جهان دیگر
بدان مخصوص تواند بود تعبیه کرد و بعد از آن اشیا که اشرف وجود و اکمل
اصناف موجوداتند اولیا و علما را بر گزید و مستعد از دریافت دقایق نظر
وحدت فکر و احکام تامل و اتقان تدبیر از هر حالی مثالی و از هر تجربتی
تجربتی و از هر قاعده فایده و از هر شئ دقیقتی حاصل کردند تا وقایع
تجارب سلف شد و متأخران را بسبب مطالعه احوال متقدمان تا امتحان
زمان و اعتبار دوران احتیاج نیفتاد جل من صنع و ابدع و اتقن و اخترع
له الحکم و الیه ترجعون و صلوات نامیات و تحیات زاکیات نثار روضه
معطره و مشهد منوره افضل رسل و مرجع سبل ابو القاسم محمد مصطفی و آل
و اصحاب و اتباع و احباب او باد صلواتی که امداد آن با زمان سابق و بهمنان

باشد

باشد و تحیاتی که افزایش آن بر قطار امطار و اوراق اشجار فضل و رجحان
دارد ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما محرر این احوال و مقرر این اقوال الفقیر الی الله الغنی هندوشاه بن
سنجر بن عبد الله الصاحبی الکیرانی عفی الله عنه چنین گوید که چون صیت مکارم و آوازه
فضایل و سمعه انصاف و معدلت مخدوم معظم اتابک اعظم خدایگان جهان
وارث سلطنت کیان اعدل ملوک و اکمل ولاة و ابدای زمان خورشید جهان
جمشید عصر جمشید ثانی مؤید قواعد سلطانی حامی حوزه یقین راعی [illegible]
صاحب الایات العظام مالک الغایات الجسام نصرة الحق و الدنیا و الدین
عون الاسلام و غیاث المسلمین المخصص بتایید الله رب العالمین المستظهر
بعواطف سلطان السلاطین احمد بن اتابک الماضی السعید قدوه ملوک الکبار
اعدل ولاة الامصار نصرة الدنیا و الدین المتوصل الی جوار الله یوسف شاه بن
الاتابک الماضی شمس الحق و الدین الپ ارغون بن ابی الملک السعید القدیم
نصرة الدین هزار اسف ابد سلطانه و اعلی فی ممالکه شانه و رحم علی آبائه
الکرام و اجداده العظام در مشارق و مغارب عالم چون آفتاب جهانتاب
اشتهار یافت و با طراف بلاد و اسماع عباد چون اجرام افلاک که بر
مرکز خاک محیط شد همگی همت دعاگوی دولت بر آن مصروف گشت که
از وطن مألوف و مسکن [illegible] روی به پیشگاه جهان پناه نهد و از طریق تیمن و تبرک
طلعت همایون و غره میمون شهریاری که ابا عن جد بسمت اسلام موسوم باشند
و بصفات ذو الجلال متحلی بهند و سعادت این وصلت را ماده مباهات [illegible]

و مایه مفاخرت اعقاب و احفاد سازد چون امضای این عزیمت بتقرر پیوست
و تقیید تفکر در صمیم دل و سویدای جان راسخ و راسی شد گفتم که چنین
درگاهی التجا نمودن بچه وسیلت و ذریعت تحفه که لایق بارگاه چنین عالم پناهی
چگونه میسر شود و چون دانسته که تحف و هدایا مناسب متحف و مهدی الیه باشد
ملایم حال و مطابق مجال این ضعیف جز خدمت علمی نتواند بود و چون فنون
علوم متکثر و متعدد است اجماع رای بر آن قرار گرفت که کتابی تألیف
کرده شود مشتمل بر علم تاریخ و احوال امم سالفه چه در این نوع از چندگونه فایده
متحقق می شود **اول** آنکه قوه عقل بمطالعه کتب تواریخ زیادت گردد زیرا که
متأمل از خواندن سیر سلف از سیاسات پسندیده و تدابیر صائبه و آرای
و حیل موثره که بواسطه آن از شداید خلاصی یابند و مکاید که باستعمال آن
بر اعدا ظفر شوند و بمرادات وصول کردند مطالعه کند بر آینه او را از وقوف
بر آن حالات فوایدی حاصل آید که از وقایع و تجارب دیگران مستفاد باشد
و این معنی نزدیک است بدان مثل که گویند از هر زبان زیرکی حاصل آید اما اگر این زیان
دیگری را افتد و حاصل آن مشاهده عبرت نظری فایده و تجربتی کسب کند بر آینه
بی غایله تر و بیشتر باشد **دوم** آنکه کتب تواریخ نفس را متفرج و نزه و منشرح
باشد زیرا که وقایع غریب و حوادث عجیب و اتفاقات نادر گذشتگان بداند
سیم آنکه بسبب وقوف بر تغیرات و تغیرات روزگار که اکابر را ابرا
احیانا غرق می کند و اقویا را بدرجه ضعفا میرساند عاقل را ملکه صبر میسر شود **چهارم**
آنکه چون حکایاتی که متضمن فرج بعد الشده باشد مطالعه کند قنوط و نومیدی از نفس

بدرجات

برخیزد

برخیزد و بلطف و رحمت ایزدی مستظهر گردد و بداند که بنده مستلزم فرج است
و عسر مستعقب یسر **پنجم** تواریخ در حقیقت اسمار اند و اسمار مردم را مشغول
گردانند تا از غمها ساعتی خلاصی یابند و از انفراد بسیار بر آسایند و باشد که تأثیر آن
در نفس بماند و از تذکار آن فواید متنوع دست دهد بناء علی هذه الفایده
این کتاب را که موسوم است بتجارب السلف در علم تواریخ جمع کرده آمد و اکثر
اجزا از کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء از مصنفات مرتضی سعید
الملک المحقق صفی الحق و الملة و الدین محمد بن علی العلوی الطقطقی رحمه الله تعالی
که جهة دار الکتب مخدوم و مربی این ضعیف صاحب اعظم خداوند معظم مالک
اسلام زبدة اللیالی و الایام اعقل الملوک و افضلهم اکمل الولاة و اعدلهم دیهیم
المبین و الرای المبین نقاوة الموجودات من الماء و الطین اخو کبار السلاطین الباسط
فی مضمار المکارم علی الاکرمین جلال الحق و الدنیا و الدین زنگی شاه بن الصاحب
السعید بدر الحق و الدین حسن بن احمد الدامغانی اعز الله انصاره و ضاعف
اقتداره و خلد جلاله و مد علی المسلمین ظلاله ساخته است و آن را بفصیح تر عبارتی
پرداخته نقل کرده شد بشرط آنکه هرچه در آن کتاب موجود است در این نسخه هم
موجود باشد مع الزواید الملتقطة من غیره امید بفیض فضل یزدانی واثق است
که مقبول نظر سعادت بخش گردد و چون حیثیت سایر این حضرت بهمه آفاق
و اقطار ممالک برسد ان شاء الله تعالی وحده العزیز بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز کتاب و شروع در مقصود

بباید دانست که تاریخ حالیست از زمان دوران و حکایات آن تحقیق

بلکه کیفیت آن منتشر و ابرش کرده اند یا اگر مسطور کردهشده اند بسبب
اختلاف اقوال و تبدل احوال مطابق واقع نیست زیرا که وقایع اسلامی
بران طاری شده است و ثابت را حکم زایل داده پس اولی آن بود
که این کتاب که مشتمل باشد بر طرفی موجز از احوال سید المرسلین و خاتم النبیین
و بعد از آن احوال خلفاء و وزراء ایشان بر سبیل اختصار و ایجاز ایراد کرده
آید از انگاه که بار مصطفی ص بجوار حق پیوست و با امیر المومنین ابو بکر صدیق بیعت
کردند تا آخر دولت عباسیان که بعد از آن ماه ربیع الاول است سال یازدهم
هجرت تا اخر ماه صفر سنه ست و خمسین و ستمائه که تاریخ شهادت ابو بکر مستعصم خلیفه
هست و انقضاء دولت عباسیان و آن مدت ششصد و چهل و پنج سال است ۶۴۵ سال مرتب

ذکر طرفی موجز از احوال
سید المرسلین و خاتم النبیین مصطفی ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم

مصنف اصل چون بنیاد کتاب بر احوال خلفاء و وزراء ایشان نهاده ذکر
مصطفی ص نکرده اما این ضعیف را چنان روی نمود که صدر کتاب بذکر
خاتم النبیین و سید المرسلین مطرز سازد و طرفی از احوال او بر سبیل اختصار
و ایجاز تقریر کند و بعد از آن در احوال خلفاء شروع نماید والله ولی التوفیق
مترجم تاریخ طبری میگوید که در زمان نوشیروان عادل تجاوز الله عنه
سیاه در عام الفیل که ابرهه بکعبه مکه پیل آورده بود ولادت مصطفی
اتفاق افتاده روز دوازدهم ربیع الاول در مکه در سرایی که آن را در
پیغمبر ص بود و اکنون آن سرای را دار ابن یوسف خوانند و در همین سرای می بود تا آنگاه

که نبوت

که نبوت یافت و گویند چون عبد الله پدر پیغمبر ص درگذشت مادر بود و بعضی
گویند دو ساله شده بود و در چهل سالگی نبوت یافت و بیست و سه سال در
نبوت بزیست گویند سیزده سال بمکه بود و ده سال بمدینه طیبه

نسب محمد صلی الله علیه و آله

مادرش آمنه بود دختر وهب و پدرش عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان بن اد بن الهمیسع بن المعرم بن تارخ بن سرح بن حمل بن قیدار بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن
ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله
علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

اسامی غزوات پیغمبر ص

بیست و هفت غزوه کرد و بعضی گویند بیست و نه غزوه زیرا که غزوه فدک
و خیبر و وادی القری همه یکی بود پیغمبر ص از خیبر بفدک آمد و از فدک بوادی
القری رفت و چون این هر سه غزوه را یکی گیرند بیست و هفت باشد و عدد آن
بر این جملت است اول غزوة الابواء غزوة البواط دویم غزوة العشیره غزوة الاکمه
سیم غزوة القرقره چهارم غزوة بدر الاولی پنجم غزوة بطن النخله ششم غزوة
حبلا بکری هفتم غزوة الکدر هشتم غزوة السویق نهم غزوة احد دهم غزوة
الرجیع یازدهم غزوة ذات الرقاع دوازدهم غزوة بدر الموعد سیزدهم غزوة بنی قریظه
چهاردهم غزوة خندق پانزدهم غزوة دومة الجندل شانزدهم غزوة بنی لحیان هفدهم

غزوهٔ ذی قرد دوم بدر سیم غزوهٔ بنی مصطلق بیست و نهم غزوهٔ حدیبیه بیستم
غزوهٔ خیبر بیست و یکم غزوهٔ العضا بیست و دوم غزوهٔ فتح که بیست و سیم غزوهٔ حنین
بیست و چهارم غزوهٔ طایف بیست و پنجم غزوهٔ تبوک تا از این مغازی نه غزوه آن است که
پیغمبر ص آنجا حاضر بوده است اول بدر دوم احد سیم قریظه چهارم بنی مصطلق
پنجم صلح که ششم خیبر هفتم طایف هشتم حنین نهم خندق

اسامی ازواج مطهرات پیغمبر

یازده زن خواست از آنجمله سیزده زن را بخانه آورد و دو را پیش از دخول
طلاق داد و گاه یازده داشت در یکحال و گاه ده و گاه نه و در وقت وفات
نه بودند و زن نخستینش خدیجه بود دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی و پیغمبر را
از خدیجه چهار دختر آمده بود رقیه ام کلثوم زینب فاطمه زهرا سلام الله
علیهن و سه پسر قاسم و طاهر و طیب پیش از نبوت برسه بمردند سلام الله
علیهم و دختران بزیستند و تا خدیجه زنده بود پیغمبر زن دیگر نخواست و بعد از آن
عایشه را نکاح کرد و در آن وقت عایشه شش ساله بود و دو سال دیگر در خانه
پدر بنشست و بعد از عایشه حفصه دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنهما را بخواست
و حفصه پیش از پیغمبر ص زن عبد الله بن حذافه سهمی بود و بعد از حفصه
ام سلمه دختر مغیرة بن امیه را و از پس او جویریه بنت الحارث بن ابی
ضرار بنی المصطلق الخ ام حبیبه دختر ابی سفیان و زینب بنت جحش و صفیه دختر
حی بن اخطب و میمونه دختر حارث بن حزن و سبا که پیغمبر ص باو نرسید
و حره بنت جابر از بنی کلاب که پیغمبر او را طلاق داد و زینب خزیمه از بنی

عامر

از بنی عامر پیش از پیغمبر ص وفات یافت و بعضی گویند از زنان پیغمبر خدیجه
و زینب بنت خزیمه عامری کس پیش از پیغمبر ص وفات نیافت و گویند
پیغمبر از این زنان پنج زن دیگر بخواست یکی دختر خلیفه کلبی خواهر دحیه او
پیش از پیغمبر بمرد و عالیه دختر ظبیان مدتی با پیغمبر بود و پیغامبر پس طلاق داد
و قتیله بنت العیص بن معدی کرب خواهر اشعث بن قیس و خوله بنت
هذیل از بنی الحارث او را هم طلاق داد و لیلی بنت خطیب از بنی
الخزرج و پنج زن دیگر را بخواست و نادیده مفارقت افتاد و ام هانی
دختر ابو طالب صاعه دختر عامر بن صعصعه صفیه دختر اسامه جبیری جبیله دختر
عباس بن عبد المطلب و دو سریه داشت یکی ریحانه دختر زید قرظی
از بنی قریظه دویم ماریه دختر شمعون و پیغمبر را از ان ماریه پسری آمد ابراهیم
نام کرد و دو سال بیش زیست

اسامی دبیران پیغمبر

رسول ص را ده کاتب بود و بعضی وحی می نوشتند و بعضی حساب صدقات
و بردگان که از غزوات آوردندی اول عثمان بن عفان دویم علی بن
ابیطالب سیم خالد بن سعید بن ابی العاص و برادر پس ابان بن سعید
الحضرمی چهارم ابی بن کعب پنجم زید بن ثابت ششم عبد الله بن
سعد معاویه هفتم حنظله اسدی

بیان صورت مبارک پیغمبر

از حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه پرسیدند که صفت پیغمبر بگوی
گفت مردی بود میانه نه بالا بلند و دراز و نه بسیار کوتاه روئیش سفیدی
که بسرخی زدی و چشمهایش سیاه بود و مویش جعد و رویی در غایت نیکوئی

درونه ٥٦

اورا

و جمال و موی سرش دراز و کش و سیاه و در طول تا کتف و گردنش سپید
و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریک چنانکه گوئی بقلم کشیده‌اند
و بر شکمش جز از آن هیچ جای موی نبود و سرش گرد بود نه کوچک و نه بزرگ
و کف دست و پایش معتدل نه پهن و نه تنگ و چشمش بزرگ و پهن و در میان
دو کتف مهری داشت موی بر رسته و روشنائی از آن تابان و در رفتن
چنان تیز رفتی که گفتی پای از سنگ برمیگیرد و چنان رفتی که گوئی از
فرازی به نشیب می آید و گر از آن و کشش رفتی و در وصف جمال چنان بود
که هر که در او نگریستی غم از دلش برفتی و از خوردن و از پوشش گردی و از
دیدن روی او و شیرین سخن گفتن هرگز سیر نشدی و همی دوستی گوئی گوشه
و دندانهاش گشاده چنانکه میان هر دندانی گشادگی داشت و موی سرگاهی
فرو گذاشتی و گاه بر بستی و در شصت و سه سالگی موی ریش مبارک او سپید
نشد مگر عدد ده تا موی و مجلس از او خوشبوی تر و دلیرتر و فراخ تر بودی

ذکر اسامی پیغمبر صلی الله علیه و آله

پیغمبر را هشت نام بود اول محمد دویم احمد سیم عاقب چهارم ماحی
پنجم حاشر ششم نبی الملحمه هفتم نبی التوبه عاقب و حاشر از آن گویند
که بعد از او پیغمبر نباشد و حاشر آنکه بدو حشر کنند و جوهری ره در صحاح
حدیثی روایت کرده است لی خمسة اسماء انا محمد و انا الماحی یمحو الله بی الکفر و انا الحاشر
احشر الناس علی قدمی و عاقب و حاشر را در صحاح ذکر کرده است و نبی
الملحمه از آن گفتند که هیچ پیغمبر را از حضرت حق تعالی چندان دستوری حرب نبود

که اورا

که او را ملحمه حرب گاه بودی و نبی التوبه از آن گفتند که خدای تعالی امت او را
بهلاکات و معاقبات نکردی و محمد وری کرامت کرده و بنو اسرائیل هر اندامی
که بدان گناه کردندی آن اندام را بایستی برید تا حق تعالی توبه ایشان قبول کردی

خبر وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله

پیغمبر در سال دهم از هجرت حجة الوداع کرد و در مکه تا آن شد چون بمدینه آمد
همچنان می‌بایید و چون محرم سال یازدهم از هجرت در آمد بیماری گران تر شد
و با روز دوشنبه دوازدهم ربیع بگذشت و دیگر روز برحمت حق تعالی پیوست
علی بیرون آمد و می گریست عمر گفت مگر منافقان میگویند پیغمبر مرده است
بلی چندان رفته است و باز آید چنانکه موسی از میان قوم خویش برفت و بعد از
چهل روز باز آمد و همچنانکه عیسی باسمان شد و باز بسوی قوم خویش آید ابوبکر این
سخن بشنید گفت ای عمر چنین میگویی که خدای تعالی در قرآن گفته است انک
انک میت و انهم میتون عمر چون این آیه بشنید متحیر شد و گفت پنداشتی که من
هرگز این آیه را نخوانده ام آنگه با ابوبکر گفت راست میگویی چنین بگوئیم اما چگونه
باید گفت امیرالمؤمنین ابوبکر را بیعت داد و خطبه انشا کرد و بعد از آن گفت ای مسلمانان
هر که محمد را می پرستید محمد بمرد و هر که خدای محمد را می پرستید او حی باقی است که
هرگز نمیرد مردم چون این سخن بشنیدند همه را وفات پیغمبر معلوم شد و زاری
برکشیدند و هنوز پیغمبر را نشسته بودند که اختلاف کلمه در میان اصحاب رخ نمود و
دو هوا پیدا شدند انصار خواستند که سعد بن عباده را بر خود امیر کنند و خبر با بوبکر
رسید علی و عباس بتجهیز و کفن پیغمبر مشغول شدند و ابوبکر و عمر بمحکمه سعد بن عباده رفتند

و در راه ابوعبیده جراح پیش آمد و گفت باز گردید که خبر اجتماع انصار تقریر کرد
ابوبکر گفت والله من باز نگردم تا آنجا نروم رفتند که مجمع انصار بود و سعد بن عباده
آنجا رنجور خفته بود و چادری بر خود پوشانیده و اوس و خزرج میخواستند
که با او بیعت کنند انصار چون ابوبکر بدیدند گفتند مهاجرید و فضل شما ظاهر است
و فخر شما عظیم است ولیکن ما نیز رنج بسیار کشیده ایم و در اسلام سعیها کرده ایم
میخواهیم که یکی را از خود امیر کنیم و شما نیز یکی را امیر کنید تا فتنه نخیزد چون
ایشان این سخن تمام کردند ابوبکر خطبه انشا کرد و بعد از صلوات و تحمید برآیه
که در فضل انصار آمده بود همه بخواند آنگاه گفت که اگر چنین کنیم که شما میگویید
در میان مردم اختلاف افتد و کار بفتنه و تیر رسد و شما دانید که پیغمبر فرموده که الائمة
من قریش شما را امانت نویس باید که هست تا یک کس از ایشان بنشینند و شما پیش او
چنان باشید که پیش پیغمبر بودید و من از این یاران پیغمبر و اشاره بعمر و ابوعبیده کرد
که بر آن و پیش در گردکان پیغمبر بدیگر اسبکویم شما نیز متفق شوید انصار گفتند
با علی بیعت کنیم که پسر عم پیغمبر است و داماد اوست و از همه قریش به پیغمبر نزدیکتر است
عمر چون این سخن بشنید از بیم آنکه مبادا اختلاف در ارکند و اتفاق کلمه متعذر گردد با بوبکر
گفت دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم که برتر و پیش توئی و از همه کس بدین کار سزا
وارتر توئی ابوبکر گفت تو دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم عمر دست ابوبکر کشید
و دست بر دست او زد و با او بیعت کرد خبر در مدینه افتاد و همه روی آنجا نهادند
و بیعت کردند و از زحام بر جایی رسید که سعد بن عباده را نزدیک بود که زیر پای
پست کنند و علی بعد از چهل روز بیعت کرد و گویند بعد از دو ماه و گروهی گویند

بعد از

شش ماه بود و تا کار بیعت تمام نشد هیچ تجهیز و تکفین پیغمبر نکردند و روز دوشنبه
پیغمبر وفات یافت سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا نماز پیشین با او نزدیک نشدند چون
بخانه پیغمبر آمدند ابوبکر بترسید از آنکه مبادا که شخص مبارک متعفن شده باشد تغییر در
که چهار روز در خانه مانده بود روی مبارکش باز کرده و بوسید بویش خوش
و بر قرار بود و روی بر رویش نهاد و بگریست و گفت ما اطیبک حیا و میتا آنگاه
گفت من از پیغمبر شنیدم که فرمود غسل من اهل بیت من کنند و عباس و علی بنجوا
تا ایشان پیغمبر را بشویند ایشان بر در و جا ماندند و علی بدست خویش پیغمبر را
بشست همچنان با پیراهن و بیاری شقران مولای پیغمبر و اسامه آب میریختند چون
غسل تمام شد از سه جامه با دو حله کفن کردند و خلاف افتاد در آنکه پیغمبر را کجا دفن
کنند هر کس چیزی میگفت ابوبکر فرمود من از پیغمبر شنیدم که گفت هر پیغمبری را گور
همانجا بود که جان از تن وی جدا شود پس همانجا در آن حجره عایشه بود رضی الله
عنها گوری حفر کردند و چون تمام شد پیغمبر را در کفن پیچیده بالای گور نهادند
و خلق فوج فوج می آمدند و نماز میکردند و چون مهاجر و انصار تمام کردند زنان
و کودکان در آمدند و ایشان نیز نماز کردند و نیم شب همه اهل مدینه فارغ شدند
آنگاه پیغمبر را دفن کردند و خلافست در آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود و بعضی گفته اند
شصت و سه سال بود زیرا که در چهل سالگی نبوت یافت و ده سال بمکه بود
و سیزده سال بمدینه و گروهی گفته اند شصت و پنج سال بود که هر دو این روایت
هست و همه روات متفق اند بر آنکه روز دوشنبه از مادر بزاد و آن روز که کعبه را عمارت
کردند و خصمان دیدند قریش در وضع حجر اسود و او را حکم خویش ساختند سی و پنج سال

داشت و آن روز دوشنبه بود و از مکه بمدینه روز دوشنبه هجرت کرد و روز دو
شنبه بمدینه رسید و دوشنبه بعالم بقا خرامید علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

شروع در احوال خلفاء

در کتب آمده است که اول خلفا را نام عبد الله باشد و آخر ایشان هم نام
عبد الله بود اما در عبد الله اول خلاف کرده اند بعضی گفته اند عبد الله اول
ابابکر است و بعضی گفته که اول سفاح بوده است که او را نام عبد الله است
اما در عبد الله ثانی هیچ خلاف نیست و باید دانست که در این مدت گذشته
دولتها بر دو گونه است اصلی و فرعی و مراد از دولت فرعی دولتی است
که بر دولت اصلی طاری شده باشد و دولتهای اصلی سه بیش نیست اول
دولت خلفاء خمسه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن بن علی رضی الله عنهم و ابتدای
آن مبایعت با ابو بکر است و آخر آن جمادی الآخر سنه احدی و اربعین هجری
و آن آن وقت است که امیر المؤمنین حسن رضه با معاویه صلح کرد دویم دولت
امویان است ابتدا از آن مصالحه حسن با معاویه و آخر انقراض دولت بنی
امیه که با عبد الله سفاح بیعت کردند و در ربیع الآخر سنه احدی و ثلثین
و مائه هجری سیم دولت عباسیان است اول تاریخ مبایعت سفاح
است و آخر آن شهادت مستعصم خلیفه که او نیز عبد الله نام داشت و آن
در صفر سنه ست و خمسین و ستمائه واقع شد ببغداد و حجة الحق خواجه نصیر الدین
طوسی قدس الله روحه العزیز تاریخ انقراض دولت عباسیانرا بر این گونه نظم
کرده است

سال هجرت

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش ✽ روز یکشنبه چهارم از صفر ✽
شد خلیفه پیش هلاکو روان ✽ دولت عباسیان آمد بسر ✽
و اما دولتهای فرعی که بر دولتهای اصلی طاری شده اند و مملکت آن
عریض و بسیط گشت و همه خلایق را انقطاع شدند و بر غصب خلافت عباسیان
آمدند سه بیش نیست اول دولت علویان بمصر دویم دولت بویهیان سیم
دولت سلجوقیان و هر چند این سه دولت است بر خلافت غالب شد اگر چه
ملکت آن بطلی یافت و چون ظهور این دولتها بر خلافت بنی العباس بوده
است احوال هر کسی در زمان آن خلیفه که ظاهر شده است گفته آید انشاء الله
و بعد از این در حال یک یک از این دولتها شروع کنیم و حال خلفا و وزرای
ایشان و فتوح مشهور ایشان **دولت اول** و وقایع مذکور نمائیم بمشیة الله و عونه
چون تاریخ ابتدا و انتهای این دولت معلوم شد گوئیم ابتدای دولت نه از
طراز دولتهای دنیوی بود چه زی و لباس مثل انبیاء داشته و سیرت و طریقت
اولیا اما فتوح ایشان فتوح ملوک و سلاطین بزرگ بود جامهای خشن
پوشیدندی و در مطاعم تقلیل داشتندی و پیاده در بازار رفتندی و درایشان
از جبه و جامه درشت بان برد و جبه تا نیمه ساق و نیمای کفش تا سوسه داشتندی تا سوسه
بغدادیان نعلی را گویند که دوالهای آن در حاشیه باشند و از آنکس پوشند
که بر پای زخمی دارد و کفش خواندی پوشید و در دست هر یک از خلفاء خمسه دره
بودی و اگر بر کسی حدی شرعی واجب شدی بدست خود استیفا کردندی و خورش
ایشان از ادنای اطعمه فقرا بودی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در نهج البلاغه

گفته است که اگر خواستمی عسل مصفی با مغز گندم خوردمی یعنی خورش با نعمی
تمام مهیا است اما تقلیل و اقتصار در مطاعم و ملابس نه از عجز و فقر بود بلکه
نظر بر دو چیز داشتند یکی آنکه فقراء امت چون ایشان را در ملابس نفیس و نعمات
گوناگون بینند دل شکسته شوند و کرم ملوک فقرا نشاید دیگر آنکه نفس را بر مرادی
مرتاض میگردند تا بر افضل حالات که صبر و قناعت عادت کنند و بطالب
دنیا مشغول نشوند و الا هر یک را از خلفاء اموال عظیم بود از نقود و اجناس
و املاک و تجارات در نقل است که طلحة بن عبید که از عشره مبشره است املاک
و افزون از حد بکه حاصل هر روز هزار درهم بود چون وفات یافت چهار
زن گذاشت هر یک را از میراث هشتاد هزار رسید بحق ربع ثمن و ابوبکر و
عثمان رضه نیز توانگر بودند و گویند موسی بن جعفر بیس هزار ضیعتی خرید و بهای در
مجلس عقد حاضر کرد بایع گفت این نقد نخواهم وکلاء موسی آن نقد را باز بردند و
سی هزار از نقد دیگر آوردند بایع بان نقد نیز راضی نشد از او پرسیدند
آخر چه نقد میخواهی گفت نقد بصره میخواهم در حال سی هزار از نقد
بصره بیاوردند و گویند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بدست مبارک
خود نخلستانی غرس کرده بود که هر سال از آنجا چهل هزار دینار حاصل آمدی
و در شهر مکه ... گویند املاک نفیس است و چون حسن علی عسکری رضی الله
عنه وفات یافت ششصد هزار دینار از او باز ماند لکن اموال ایشان همه
بصدقات و مبرات صرف شدی و ایشان بنان جو و جامه پنبه قناعت
کردندی اما حروب و فتوحی که در ایام ایشان واقع شد از معظمات فتوح اسلامی بود

چه بر و

چه بر و بحر مسخر کردند و لشکرهای ایشان باقصی بلاد عالم رسید و بعضی از دیار مغرب و
از آنجا تا بلاد مشرق بگرفتند و در این ممالک نواب و عمال نشاندند و اموال جهان
همه بخدمت ایشان می‌آوردند مگر علاوی سعد و دو که در حکم ایشان نیامد و بعد از این
هر یک از خلفاء را علاحده ذکر کنیم ان شاء الله تعالی وحده العزیز

خلیفهٔ اول امیرالمؤمنین ابوبکر عبدالله بن ابو قحافه الملقب بالصدیق

اما نام او عبدالله بود و کنیت او ابی بکر و نام و نسب پدرش ابو قحافه عثمان بن
عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن نضر خلاف کرده اند بعضی گویند قریش او است و نام و نسب مادرش
سلمی بنت صخر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود دختر عم ابو قحافه و کنیتش ام الخیر
و پیغمبر صلعم ابوبکر را عتیق لقب فرمود بسبب جمال صورت او و گویند او را عتیق
من النار یعنی آزاد و رسته از آذری و صدیقش جهت آن گفتند که او در تصدیق بود چون
خبر نبوت شنید در حال تصدیق کرد و نسب او با نسب مصطفی در مرة بن کعب بهم
رسد چه از پیغمبر صلعم و از ابوبکر تا مره شش پدر بوده اند و پدرش ابو قحافه در فتح
مکه مسلمان شد و او را بخدمت پیغمبر صلعم آوردند و موی سر او سفیدی مانند ثغامه
بود یعنی درختهای سفید پیغمبر صلعم فرمود از برای تعظیم ابوبکر که شیخ را در خانه باید
گذاشت تا ما بزیارت او رفتمی و ابو قحافه چندان زیست که خلافت پسر دریافت
و ابوبکر پیش از او متوفی شد و سدس مال او بابی قحافه رسید او را بنوادگان داد و ابو
بکر علم انساب و ایام عرب نیکو میدانست و فاضل و عالم بود و شعر نیکو گفتی و این
دو بیت را باو نسبت کنند

مرض الحبيب فزرته ÷ فمرضت من حذري عليه
فأتى الحبيب يزورني ÷ فشفيت من نظري إليه

گویند امیر المؤمنین ابوبکر در علم انساب و ایام عرب تا حدی بود که پیغمبر صلعم حسان ثابت را فرمودی که چون هجا مشرکان خواهی گفت پیش ابوبکر رو و نسب ایشان از او معلوم کن که انساب و اخبار و ایام و وقایع عرب نیکو میداند و از اشعار او دیوانی موجود است و قصیده دراز دارد در غایت نیکوئی که در آن قصیده وقتی از مشرکان را تهدید کرده است و این سه بیت از آنجاست

فأولى برب الراقصات عشية ÷ حراجيج تحذى بالسريح المراتب
لئن لم يتفيقوا عاجلا من ضلالهم ÷ ولست إذا آليت قوما بحانث
لتبتدرنهم غارة ذات مصدق ÷ تحرم أطهار النساء الطوامث

بحذا

و مولد امیر المؤمنین ابوبکر بمکه بود و تاریخ خلافت او روز سه شنبه سیزدهم شهر ربیع الاول است و گویند سیم ربیع الاول و در سال یازدهم هجرت چنانکه گفتیم مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند بمدینه و بیست و دویم جمادی الآخره سنه ثلث عشر هجری درگذشت و در آن وقت شصت و سه سال داشت و در حجره عایشه که مدفن پیغمبر صلعم بود او را دفن کردند و زن او او را بشست کاتبش امیر المؤمنین عثمان بود و قاضی امیر المؤمنین عمر و حاجبش سعد مولای او و عمر خطاب را ولیعهد کرد و او سه پسر داشت عبدالله و عبدالرحمن و محمد و سه دختر داشت اسما که او را ذات النطاقین گفتندی و ام کلثوم و مادر مؤمنان عایشه و عبدالله و ذات النطاقین از یک مادر بودند و مادرشان از بنی عامر بن لؤی بود و مادر

نطاق کمربند است

محمد

محمد اسما بود دختر عمیس خثعمی و مادر ام کلثوم زنی انصاریه بود و عبدالله روز طائف با پیغمبر بود در جنگ مجروح شد و چندان زیست که خلافت پدر دریافت و پیش از او درگذشت و هفت دینار میراث گذاشت ابوبکر از اسما بسیار شمرد و سبب آن ترغیب مردم در ترک جمع مال میشمرد و ذات النطاقین را زبیر عوام بخواست و عبدالله بن زبیر از او در وجود آمد و بعد از آن زبیر ذات النطاقین را طلاق داد و پیش پسر رفت و پیش پسر بود تا آنگاه که پسرش عبدالله را حجاج ثقفی بکشت و بر سر کرد زیست و جزع نکرد و آن مصیبت در دل میداشت تا حدی که گویند از غایت حزن هر دو پستان او شکافته شد و وقتی که پسرش عبدالله در مکه بود محصور بود با مادر گفت یا اماه مردم مرا فرو گذاشتند و اینک مکه را جهت گرفتن من حصار کرده میدهند را قبیله با آنکه هرچه من خواهم از اموال دنیوی بمن تسلیم کنند و مرا امان دهند تا ترک خلافت کنم مادرش گفت می ترسم که بر من غالب شوند و بعد از کشتن کالبد مرا مثله کنند مادرش گفت ای پسر چون گوسفند را کشته باشند از سلخ یاد الم نرسد عبدالله سخن مادر بشنید و بجنگ بیرون رفت و کشته شد آورده اند که چون حجاج بر عبدالله زبیر غالب شد او را بقتل آورد و بعد از قتل صلب فرمود و گفت تا مادرش شفاعت نکند او را اجازت دفن ندهم و او ذات النطاقین شفاعت نخواهد کرد و خلاصه مقصود او آن بود که شخص او از استاد او زمان صلب منقص شود آن مقصود حاصل نمی شد و قدرت ایزدی جثه او را از تغییر محافظت می نمود گویند شب هنگامی بوی مشک مرد

ای پسر اگر در دین خود
حق بر کار خود باش
جزع مکن صبر کن و حرب
کن عبدالله گفت

منقض را بر الجذع صلب شد دیگر روز ذات النطاقین بر آن موضع بکذشت
این کلمه بر زبان راند که اما آن لهذا الراکب ان ینزل با حجاج نقل کردند کفت
این قدر از وی شفاعتست و اجازت دفن داد اورا دفن کردند و اما محمد
ابو بکر کنیة او ابو القاسم است و بر عثمان رضه خروج کرد و با قاصدان او
یار شد و اما عایشه ام المؤمنین رضها فضایل او زیاده از آنست که محتاج
شرح باشد پیغمبر اورا از همه زنان دوستر داشتی و چون بعالم بقا خرامید
در کنار عایشه تکیه بسینه او باز داده و بوقت آنکه عایشه در بصره با امیر المؤمنین
علی رضه حرب کرد و لشکر شکسته شد علی اورا تعظیم کرد و نثار بسیار کفت و
اورا با احترام و اجلال تمام بحجاز باز فرستاد و عبد الرحمن روز بدر با مشرکان
بجنک آمد اما بعد از آن مسلمان شد و در اسلام مرتبتی عالی یافت و در سنه
ثلث و خمسین هجرت بحجاز متوفی شد و امیر المؤمنین ابو بکر را اعقاب و فرزندان
و فرزندزادکان بسیارند همه خاندانهای بزرک مثل خاندان شیخ بزرکوار
ولی الله تعالی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب عوارف المعارف
قدس الله سره و مثل خاندان ابن جوزی بغداد و مؤلف معجم اهل الادب
میکوید مولانا الداعی الی الله فخر الدین محمد ابن عمر الرازی ره صاحب تفسیر
کبیر هم از فرزندان اوست و ملک امام الدین قزوینی و برادر بزرک او ملک
افتخار الدین و برادر کوچک ایشان ملک رضی الدین بابا که ایشانرا افتخاریه بکری
خوانند و هم چنین خاندان ملک المشایخ المحققین صدر الحق والدین احمد بن ابی بکر بن
ابی الفرج القزوینی البکری که در دیه وتند بوده از اعمال کیران از توامان نخجوان جا

بود

سعید آصف عهد شمس الحق والدین صاحب دیوان الممالک محمد الجوینی خانقاه
بسکو جهة او ساخته است و املاک بر او وقف کرده و تولیت بشیخ بزرکوار صدر
الدین مذکور فرزندان مولانا شرف الدین فضل الله و نصر الدین نصر الله
و عز الدین محمود شاه و او هم از فرزندان امیر المؤمنین ابو بکر رضه و خبر ایشان
بحجاز و شام و اصفهان و دیکر بلاد و کویند مردی ویرا کفت ترا دشنام
میدهم که در کور با تو باشد ابو بکر کفت والله العظیم که آن دشنام در کور
با تو باشد نه با من روزی در دست مردی جامه دید کفت این جامه را میفروشی
الرد کفت لا اصلحک الله امیر المؤمنین ابو بکر فرمود اکر بکفتی لا و اصلحک الله
دعا بنفرین مشتبه نشدی و از صاحب ابو القاسم بن عباد رحمه روایت کنند
که او کفت این واو را واو صدغ کویند و بجدای که این واو و درین
مقام میکویند از واوهای اصداغ است بر رخسار خوبان و وقتی بیمار شد
صحابه بعیادت او رفتند و باحضار طبیب اشاره کردند کفت طبیب مرا دیده
است کفتند چه دوا فرمود کفت طبیب فرمود که آن کنم که من خواهم و در
عهد او قتال اهل رده و فتنه مسیلمه کذاب و فتح شام اتفاق افتاد و بهر یک
اشارتی کنیم قتال اهل رده قتال با یکدیکر کارزار کردن است و آن اول
حربیست که در ایام ابو بکر واقع شد و آنچنان بود که چون پیغمبر در کذشت
جماعتی از عرب مرتد شدند و از دین بر کشتند در زکوة بار کرفتند و کفتند که اکر
محمد پیغمبر بودی نمردی عاقلان ایشان کفتند در پیغمبران دیکر چه میکویید بعضی
ایشان مقر شدند و کفتند پیغمبر ایشان کفتند آن پیغمبران مرده اند یا زنده کفتند

گفتند همه مرده اند گفتند پس نبوت محمد بزرگ چرا زایل شود مع هذا این سخن در ایشان
اثر نکرد امیر المؤمنین ابوبکر بهر طایفه از این اعراب لشکرها فرستاد و با ایشان حرب
کردند و غلبه لشکر اسلام را بود و بعضی را بکشتند و بعضی را اسیر گرفتند و آنچه باز مسلمان
شد و زکوة ادا کرد سلامت یافت و این حرب رای ابوبکر بود و باستقلال بی بقیه
صحابه چنانکه در صحت این سخن بگوییم و گویند چون امیر المؤمنین ابوبکر بدانست
که وفات خواهد یافت عایشه را گفت در مال من نظر کن از آنگاه باز که کار خلافت
با من است و هرچه در مال من زیاده شده است بمسلمانان باز ده و بخدای که از اموال
ایشان با من از خورش طعام یعنی بلغور و جامه جبه خشن رسیده ام المؤمنین عایشه
در اموال او نظر کرد شتری جوان و کنیزک حبشیه و قطیفه که به پنج درم ارزیدی رسولی
پیش عمر فرستاد و گفت در ملک پدرم از اموالی که در ایام خلافت حاصل کرده است
این قدر موجود است چون رسول بیامد و رسالت ادا کرد عبد الرحمن بن عوف
با امیر المؤمنین عمر رضی گفت این مقدار از فرزندان ابوبکر باز خواهی گرفت او گفت
آری و سوگند خورد که ابوبکر در حیات خویش باین قدر مال بزه مند باشد و بعد از او
من تحمل جواب او نکنم آنگاه گفت باری تعالی بر ابوبکر رحمت کناد که در حیات خویش
در ایام خلافت زندگانی کرد که خلفای دیگر را در تعب انداخت و بالضروره همه را
متابعت او باید کرد رضی الله عنهم گویند با عمر گفتند که جماعتی ترا بر ابوبکر تفضیل مینهند
عمر خشمناک شد و بر منبر رفت و بعد از خطبه گفت شنیدم بعضی مرا بر ابوبکر تفضیل
مینهند بدانید که ابوبکر از من فاضل تر است همچنانکه آسمان از زمین فاضل تر است
بعد از آن گفت که چون پیغمبر صلعم بعالم بقا رفت جماعتی از اسلام برگشتند و زکوة

منع

منع کردند ابوبکر عازم شد که لشکر بر آن طایفه فرستد و بزخم شمشیر زکوة طلبد ما
پیش او آمدیم و او در مسجد بود گفتیم ای خلیفه رسول خدا اعراب مرتد شده اند و گوسفند
و شتر باز گرفته اند و وقتی که پیغمبر صلعم با ایشان حرب میکرد جبرئیل از آسمان می آمد
و او را نصرت میداد و چون بعد از او وحی از او منقطع شد الضرورت
میسر نشد و ترا طاقت مقاومت عرب نباشد و در مسجد خویش بنشین و کاری که عاقبت
آن معلوم نیست که چون خواهد بود ترک گیر ابوبکر گفت شما همه براین کلمه متفقید
گفتیم آری گفت والله العظیم که اگر در آسمان فرو آیم و مرغان مرا بربایند
برمن آسان تر از آن باشد بخدای که اگر اعراب از مال زکوة زانو بند شتری
باز گیرند با ایشان حرب کنم تا آنگاه که حق زکوة بدهند با حکمی که حق تعالی رانده
باشد واقع شود این سخن بگفت و بترتیب لشکر مشغول شد و همه ممالک را ضبط
کرد و رای آن بود که **فتنه مسیلمه کذاب** امیر المؤمنین ابوبکر فرمود
در ایام امیر المؤمنین ابوبکر مردی ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و نزول
وحی و جمعی عظیم از قبیله او و دیگر قبایل متابعت او کردند و اتفاقا از جانب موصل
زنی پیدا شد سجاح نام از بنی تمیم و او نیز دعوی نبوت و نزول وحی کرد و از
بنی تمیم و قبایل گرد جمعی انبوه متابعت او کردند و شاعر در حق او این بیت گفته است

والت سجاح ووالاها مسیلمة * کذابة من بنی الدنیا وکذاب

و سجاح روی بمسیلمه نهاد و متابعان او پیش از متابعان مسیلمه بودند چون مسیلمه بشنید
که سجاح با جمعی انبوه میآید و مرید و از کثرت ایشان اندیشمند شد و در آن معنی از یاران
خویش رای طلبید ایشان گفتند کار سجاح باز گذار که توابع بسیار دارد و ما را

طاقت مقاومت ایشان نباشد مسیلمه مردی داهی بود با یاران خود گفت نیز
با وجود این اندیشه میکردم بعد از آن رسول سجاح فرستاد و پیغام داد که بیا تا هم
من و تو در یک موضع جمع شویم دو حی که با هر دو فرود می آید بر یکدیگر خوانیم هر که
برحق باشد دیگری متابعت او کند سجاح این التماس قبول کرد مسیلمه فرمود تا از
سجاح خرگاهی از ادیم نصب کردند و عود بسیار در آن خرگاه بسوختند چنانکه
هوای آن همه بوی عود گرفت و گفت چون زنان بوی عود شنوند شهوت او
در حرکت آید و مشتاق وقاع شود آنگاه با سجاح در آنجا خلوت کرد و او را
بفریفت و با او جمع آمد بعد از قضاء وطر سجاح گفت کار شما مبنی بر این صورت
پیش رود من بیرون روم و بجهت تو اقرار کنم و کسی بقدوم من بعزت مرا
از ایشان خطبه کن تا چون میان ما عقد نکاح منعقد شود بنی تمیم را پیش آرم
مسیلمه اجابت کرد سجاح از خرگاه بیرون آمد و با قوم خود گفت مسیلمه وحی خویش
بر من خواند و مرا معلوم شد که برحق است و این کار را او بار کند ثم مسیلمه
کس پیش بنی تمیم فرستاد و سجاح را خطبه کرد و ایشان او را بزنی بمسیلمه دادند و مسیلمه نماز
دیگر از ایشان ساقط کردانید و گفت مهر سجاح تخفیف این یک نماز است
گویند بنی تمیم بر مل تا اکنون نماز دیگر بگذارند و گویند تخفیف نماز دیگر مهر کسیه ماست
چون این خبر با بو بکر رسید لشکری ترتیب کرد و خالد ولید که پیغمبر سیف الله
لقب داده بود بر ایشان امیر کردانید و خالد با مسیلمه حرب سخت کرد و مسیلمه
کشته شد و اسلام قوت گرفت

فتح شام

در سال سیزدهم از هجرت امیر المؤمنین ابو بکر چون از حج باز گشت لشکری

عظیم ترتیب کرد و ایشان را بشام فرستاد و بر هر قومی یکی از صحابه را امیر کردانید
و هر امیری را امارت شهری از بلاد شام تعیین فرمود و آنکه او آن امیر آن شهر را فتح
کند و خالد بن ولید را با ده هزار مرد از عقب ایشان بفرستاد و ایشان
با اهل شام حربهای عظیم کردند و مدتی محاربت امتداد یافت چند آنکه امیر المؤمنین
وفات یافت و با عمر بیعت کردند عمر خالد ولید را که در شام فتحهای عظیم
کرده بود از امارت لشکر معزول کردانید و امارت لشکر با بو عبیده
جراح داد و در این معنی نامه برسول فرستاد اتفاقا در آن وقت که رسول امیر المؤمنین
عمر رسید لشکر اسلام بحرب مشغول بودند چون او را بدیدند هر کس از او احوال
می پرسید و او مردی عاقل بود اخبار نمی گفت که من مقدمه لشکرم که امیر المؤمنین
عمر امداد شما فرستاده است خوشدل و مستظهر باشید و هر سعی که در نصرت
اسلام مقدور شما باشد بجای آرید و ایشان را از وفات ابو بکر اعلام نداد
تا در سعی ایشان فتوری واقع نشود ایشان کوشش مضاعف کردند تا فتح در
دست ایشان بود و رسول چون با بو عبیده رسید پنهان از همه او را از حقیقت
حال اعلام داد و نامه امیر المؤمنین عمر بعزل خالد و تولیت آن بمو داد ابو عبیده
که از عشره مبشره است سعی خالد رضه در نصرت اسلام و بذل غایت جهد وسعی او مشاهده
میکرد و کمال رغبت او در رعایت و شجاعت و اخلاص او با حضرت عزت
میدید از عزل او و تولیت خویش شرم داشت و نخواست که او را اعلام دهد
چندان صبر کرد که فتح تمام شد و باری تعالی لشکر اسلام را نصرت داد و غنیمتی
وافر روزی کردانید و بمدینه نامه فتح بنام خالد نوشتند که لشکر را چگونه تعبیه

کرد و جهد مردانه بجای آورد و چون این مهم تمام شد آنگاه ابو عبیده خالد را از وفات
امیر المؤمنین ابو بکر و خلافت عمر و عزل او و تولیت خویش اعلام داد خالد بسبب
عزل از جای نرفت اما از وفات امیر المؤمنین ابو بکر بغایت کوفته شده
و بگریست و همه لشکر بزاری تمام بگریستند آنگاه خالد لشکر با غنایم با ابو عبیده
سپرد و گفت مرا بعد از این صحبت این اموال و غنایم رد نباشد و از حضرت
خلافت بوعد بی منصب موسوم شده تولیت آن بمن اولی بوده و من سعی که
نموده ام نه از جهة رضای امیر المؤمنین ابو بکر نمودم بلکه از برای رضای خدا
بوده صدق خالد و اخلاص او در راه خدای تعالی ابو عبیده و همه لشکر را
اظهر من الشمس بوده و در بعضی از تواریخ یافته شده است که ابو عبیده و لشکر
عزل خالد و تولیت ابو عبیده را انکاره بودند اما از انقیاد فرمان امیر المؤمنین
چاره ندیدند و فتح شام در سال چهاردهم از هجرت واقع شد در خلافت
عمر اما چون مبدأ فتح در ایام امیر المؤمنین ابو بکر بود جهت مناسبت با احوال
این فتح را ذکر کرده آمد چه با صلح و تقرزان رای او نموده و الله اعلم

خلیفه دوم عمر بن الخطاب الملقب بالفاروق

کنیت ابو حفص است و نسب بر این جمله عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بهمان روز که امیر المؤمنین ابو بکر وفات یافت با امیر المؤمنین
عمر بیعت کردند و او بر دست ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد به تیر بعضی گویند
بکارد در وقتی که نماز صبح میگذارد و چند کس دیگر که او را می گرفتند جراحت کرد

دیگر

و بشران مجروحان هلاک شدند آخر عبد الرحمن بن عوف او را بگرفت ابو لؤلؤ
زخمی دیگر بر خود زد و خود را [illegible] و امیر المؤمنین عمر روز دیگر زیست و چون در
حالت یافت او را در حظیره پیغمبر دفن کردند در پهلوی ابو بکر و گویند سبب
قتل ابو لؤلؤ امیر المؤمنین عمر را آن بوده که امیر المؤمنین بر ارباب املاک و مستغلات
خراج معین مقرر داشته بود مغیرة بن شعبه را هم خراجی معین کرده بود ابو لؤلؤ را
سخت آمد و بعد از تعیین خراج به امیر المؤمنین او را گفت جهة من آسیائی بساز
و او درودگری استاد بود گفت جهة تو آسیائی سازم که بار در کار
بگردد عمر گفت این غلام مرا تهدید کرد و روز دیگر عمر در نماز صبح بود ابو لؤلؤ
در مسجد آمد و او را مجروح کرد و این در سال بیست و سیم از هجرت و حطیه شاعر
در مرثیه او گفته است

جَزَى اللهُ خَيْرًا مِنْ أَمِيرٍ وَبَارَكَتْ ◆ يَدُ اللهِ فِي ذَاكَ الأَدِيمِ المُمَزَّقِ
فَمَنْ يَجْرِ أَوْ يَرْكَبْ جَنَاحَيْ نَعَامَةٍ ◆ لِيُدْرِكَ مَا قَدَّمْتَ بِالأَمْسِ يُسْبَقِ
قَضَيْتَ أُمُورًا ثُمَّ غَادَرْتَ بَعْدَهَا ◆ بَوَائِجَ فِي أَكْمَامِهَا لَمْ تُفَتَّقِ
وَمَا كُنْتُ أَخْشَى أَنْ تَكُونَ وَفَاتُهُ ◆ بِكَفَّيْ سَبَنْتَى أَزْرَقِ العَيْنِ أَدْرَقِ

و از نسل او بسیار کس بخارا مانده اند و صدر جهان بخارا که در ایام ناصر خلیفه
بر غالبیت از بخارا ببغداد آمد و ناصر او را تعظیم کرد و تفقد بسیار فرمود
از فرزندان اوست و رشید الدین وطواط که فاضل و یگانه جهان بود هم
از فرزندان اوست و در نسب محمد بن عبد الجلیل عمری می نوشت و عمر شش پسر داشت
عبد الله و عبید الله و عاصم و زید و عبد الرحمن و ابو شحمه و دو دختر حفصه و فاطمه

مادر عبد الله و حفصه زینب بود دختر مظعون و مادر عبید الله زنی خزاعیه
و مادر عاصم جمیله بود دختر عاصم بن ثابت و مادر زید ام کلثوم دختر امیر
المومنین علی ابن ابی طالب از فاطمه سیده نساء العالمین و فاطمه بنت
عمر خواهر زید بود و بعضی او را رقیه خوانند و کنیه عبد الله عمر ابو عبد
الرحمن بود و او با پدر مسلمان شد و رزش کردی و بهمه غزوات با مصطفی
حاضر آمد مگر غزوه بدر و احد تا روزگار عبد الملک بن مروان بماند و گویند
حجاج فرمود تا مردی آهن نیزه زهر آب داد و در دست نگاه داشت و در راه
با عبد الله عمر زحمت کرد و بن نیزه را در پشت پای عبد الله خلانید چنانکه
مجروح شد و عبد الله بیمار گشت حجاج بعیادت او رفت و در مرض الموت
گفت یا ابا عبد الرحمن ترا که مجروح کرد گفت تو حجاج گفت رحمک الله چرا
چنین میگویی او گفت تو در شهری سلاح آوردی که در آن شهر سلاح حاجت
نبود عبد الله از آن در گذشت در آن وقت هشتاد و چهار ساله بود و در زهد و عبادت
و ریاضت از خشونت ملبس و قلت مطعم و مکارم اخلاق یگانه جهان بود
و عبید الله عمر تندخو بود چون عمر کشته شد او شمشیر بکشید و دختر ابو لؤلؤ
و هرمزان و جفینه کس دیگر را بکشت و گفت هر عجمی را که بیابم بکشم و در عهد خلافت
امیر المومنین علی از علی بگریخت و بشام رفت پیش معویه با معاویه بحرب
صفین آمد و آنجا کشته شد و عاصم مردی فاضل و خیر بود در سال هفتاد از هجرت
او را بکشتند و برادرش عبد الله از برای او مرثیه گفت این بیت از آنجملة است

فلیت المنایا کن خلفن عاصما ✤ فعشنا جمیعا او ذهبن بنا معا

دیگر

و ابو شحمه خمر کشی کرد که بر او حد شرعی واجب شد عمر با او مسامحت نکرد و
حدی بمجاها بزد و ابو شحمه در آن هلاک شد و حفصه را پیغمبر در نکاح آورد
و مادر مومنان گشت و گفتیم که پیش از پیغمبر در نکاح مردی آمده بود از
قبیله سهم و تا روزگار عثمان بماند و در ایام او وفات یافت و این ابیات
را با امیر المومنین عمر نسبت کنند

وهوّن علیک فان الامور ✤ بکف الإله مقادیرها
فلیس باتیک منهیها ✤ ولا قاصر عنک مأمورها

و گویند امیر المومنین علی زنی خوب را کشته دید این دو بیت گفت

إن من اعظم الکبائر عندی ✤ قتل بیضاء حرة عطبول
کتب القتل والقتال علینا ✤ وعلی الغانیات جر الذیول

کذا فی الصحاح ✤ إن من اعجب العجائب عندی ✤

چون عمر را زخم رسید صحابه جمع آمدند و ازو پرسیدند که ولایت عهد
بکه خواهی داد او شش کس از بزرگان صحابه را اختیار کرد و گفت با یکدیگر
مشورت کنید و یکی از این شش کانه بخلافت بنشانید که این هر شش صلاحیت
خلافت دارند و شوری بر وزن کبری عبارت از آن مشورت است و این شش
کس علی بن ابی طالب بود و عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و زبیر بن
العوام و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص عمر فرمود که سه روز با یکدیگر
مشاورت کنید و بر یکی از این جماعت متفق شوید و در آن زمان طلحه غایب
بود عمر گفت اگر طلحه پیش از سه روز رسد منتظر او باشید و مردی را

از انصار بر این بزرگان موکل کرد آنچه تا ان کار تمام کنند و با مقداد
گفت خدای عز و جل این دین را بر شما عزیز کرده است پنجاه مرد جهاندار
گیر و باتفاق ایشان اجماعت را که جهة کار خلافت تعیین کرده ام بر یکی از ایشان
تا بر یکی اتفاق کنند اگر از اجماعت پنج کس بر یک کس اتفاق کنند و یکی خلاف
جماعت کند او را بکش و اگر چهار کس متفق شوند و دو کس خلاف کنند
اندو کس را هم بکش و اگر سه کس بر یک کس اتفاق کنند و سه کس دیگر بر
دیگری پسرم عبد الله را حکم کنید و فرموده بود تا عبد الله در انمجلس حاضر شود
اما او را داخل شش گانه نکردند و این از کمال ورع بود رض پس گفت
اگر اجماعت متفق نشوند با کسی باشید که عبد الرحمن عوف با اوکس باشد
و مخالفان را که در اجماع اتفاق نکنند بکشید چون امیر المؤمنین عمر وفات یافت
از این شغا پس و اقام هیچ واقع نشد و باتفاق همگنان امیر المؤمنین عثمان بن
عفان الخلافت بنشاندند

فتح عراق و انتقال سلطنت ملوک فرس بعرب

تفصیل

چون تقدیر ازل مقتضی ان بود که مملکت سه هزار ساله ملوک فرس بعرب
افتد حالاتی که ان را منذرات گویند یعنی بیم کنندگان واقع می شد و عجم
از مشاهده ان می هراسیدند و در دلهای ایشان می افتاد که هر اینه این
حالات مقدمه انقلاب و انتقال ملک خواهد بود از قومی بقومی و اول منذرات
ان بود که در مدائن بانگ عظیم از ایوان کسری بر آمده و ایوان بشکافت و
کنگره چهارده کنگره از کنگرهای ایوان بیفتاد و این حالات ولادت مصطفی
بود و دیگر انکه اتش خانه فارس از هزار سال باز فرو نمرده بود همان شب فرو مرد

و اینحالت

و اینحالت در عهد نوشیروان واقع شد نوشیروان این حوادث مشاهده کرد
جامه روزبار بپوشید و تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و باحضار وزرا
فرمان داد و با ایشان در این معنی مشاورت فرمود و در همان مجلس نامه از فارس
بدرگاه انوشیروان رسانیدند مشتمل بر انکه اتش خانه فرو مرد که پیش از ان تا
تغییر زیادت نشده و موبد حکیم موبدان خوابی دیده بود در انحال برخاست
و ان خوابرا حکایت کرد و گفت چنان دیدم که شتران بزرگ اعرابیان پیشه
بودند و دجله را قطع کردند و در بلاد پراکنده شدند کسری گفت تاویل و تعبیر این خواب
چه باشد گفت از جانب عرب حالتی حادث شود و این سخن در میان
مردم فاش شد و خوفی بر دلها نشست و مهابت عرب در نفوس عجم متمکن
شد و هم چنین علامات منذرات متتابع می شد تا رستم بجانب سعد ابی وقاص
می امد در خواب دید که فرشته از اسمان فرود امد و کمانهای فارسیان را
جمع اورد و همه را مهر کرد و باسمان برد و تمامی فتح بعد از این انشاء الله تعالی

بگوییم

در بیان فرستادن امیر المؤمنین عمر لشکر اسلام را بعراق

ثغر مرصد را گویند که از یکطرف اسلام باشد و از طرف دیگر کفر چنانکه وقتی
شهر دین بوده است یکطرف ان نجران و از یکطرف دیگر سجستان و عرب
ثغر پارس را بزرگترین ثغور میدانستند و التزام مقابلت پارس نمی توانستند
کرد بسبب انکه ایشان خاندان قدیم بودند و مال و عدت بسیار داشتند
و چون خلافت با بی بکر رسید یکی را که او را مثنی بن حارثه می گفتند لشکر اسلام را
بقتال فرس دعوت کرد و گفت من شنیده ام که این فتح اسلام و ت زیده صحابه

از مصطفی می شنیده بودند که او گفت که کنوز اکاسره در حکم شما خواهد آمد بعضی
از یاران رغبت نمودند اما در ایام ابوبکر با تمام نرسید و چون خلافت بعمر
افتاد ملتی دیگر باره مکتوب نوشت و از اضطراب امور عجم و خللها که در مملکت
ایشان حادث می شد اعلام داد و گفت یزدجرد بن شهریار را بر تخت نشانده
اند اما او جوانست و کار ناآزموده و هر سپاهی که گرد کرده شکسته خواهد بود چون این نامه
رسید عرب بغزو فارسیان رغبتی عظیم نمودند و امیر المومنین عمر بیرون
مدینه لشکرگاه کرد و مردم ندانستند که عزم کجا دارد و نیارستند پرسید
چه یک نوبت شخصی سئل این سوال کرده بود و زجر یافته و چون چندی
که از حال باز دانستندی امیر المومنین عثمان با عبد الرحمن عوف را واسطه کردندی
و اگر بعبارت این هر دو کار بر نیامدی عباس عم مصطفی را وسیلت المطلب
ساختندی عثمان بخدمت او رفت و گفت یا امیر المومنین عزم کجا داری عمر
بود نزدیک ندا کردند که الصلوة جامعة مردم جمع آمدند عمر احوال اختلال که در
مملکت فارسیان ظاهر شده بود و طمعی درین نه گفت و این کار را وقتی نهاد جماعت
همه رغبت نمودند و خواستند که عمر نیز برود او گفت آمدن سهل است من نیز هم اما
وقتی که دیگر بار در این معنی با اهل رای مشورت استشارتی کنم پس بزرگان و عقلاء
صحابه را جمع کرد و از ایشان در رفتن خویش بجانب مداین رای خواست ایشان
همه اتفاق کردند بر آنکه عمر در مدینه مقام کند و یکی از بزرگان صحابه بلشکری
بحرب عجم فرستد و خویش از مدینه مدد او متواتر میدارد اگر فتحی اتفاق
افتد فهو المراد و اگر امیر لشکر هلاک شود دیگری را بفرستد چون اجماع صحابه بر آن

بر این رای منعقد شد عمر بر منبر رفت و بعد از حمد و تمجید گفت من عازم بودم بر آنکه
بنفس خویشتن بجانب مداین روم و با لشکر عجم حرب کنم اما بزرگان صحابه و نجبا
رای مرا منع کردند و اتفاق نمودند بر آنکه من هم اینجا باشم و دیگری را از صحابه
بسر لشکر بامارت فرستم و بمشاورت شما میخواهم که کسی را بدین مهم نامزد کنم و اتفاقا
در آنحالت مکتوبی از سعد بن ابی وقاص باو رسیدند و او غایب بود چون ذکر او رفت
باتفاق گفتند سعد مستعد و شایسته این کار است که شجاعت و تقوی دارد و عمر
با سعد جانبی داشت کس بطلب او فرستاد و چون برسید لشکر باو سپرد و کار عراق
و کشادن آن دیار و بلاد باو حواله کرد و سعد بر موجب فرمان روانه شد و عمر دو منزلی
چند با ایشان برفت و همه را پند داد و بر قتال تحریض نمود و وداع کرد
و بمدینه آمد و متعاقب در عقب سعد مدد فرستاد و استعلام اخبار لشکر در [illegible]
بران قرار گرفت که بقادسیه رود و چون آنجا رسید و لشکرها نزول کردند از علوفات
بازماندگی بود جماعتی را بفرستاد تا گوسفند و گاو تحصیل کنند و اهل روستا بسبب
استماع وصول لشکر عرب گریخته بودند و چارپایان پنهان کرده مسلمانان تحصیل را
یافتند ازو پرسیدند که در این حدود گاو و گوسفند کجا یابیم گفت ندانم و او شبان بود
و گوسفند در بیشه نزدیکی پنهان کرده گویند چون شبان انکار کرد از جانب
بیشه او از گاوی شنیدند که می گفت راعی دروغ میگوید ما همه در این بیشه ایم
ایشان در بیشه رفتند و هر چه در آنجا گاو و گوسفند بود همه را بخدمت سعد آوردند
و حال باز گفتند سعد و همه مسلمانان بغایت شاد شدند و چون دشمن را از آمدن
لشکر اسلام خبر شد یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود رستم فرخزاد را که ابابی از

و در جنگ بحرب ایشان درخشنا و چون بر در لشکرگاه رسیدند و عجم زینت آلات
و اسلحه عرب نشاید بنگرند بر ایشان بخندیدند و نیزهای ایشان بدوک زنان تشبیه
میکردند رسولان سعد پیش رستم زدند و آغاز نهادند و هرکه برسالت آمدی
رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج بر سر و بالشها بر زربافته نهاده و بساطها
انداخته و جماعت لشکر او در آهسته سلاحهای نیکو و جامهای باتکلف چنانک
بر در بارگاه داشته رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و نیزه را
نزدیک تخت رستم بر بنی عجم بانگ بردی زدی که نیزه ایشان را منع کردی و
رسول نزدیک خواندی رسول همچنان با سلاح پیش او رفتی این نیزه را
بر بساطها زدی و بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی
رستم مردی عاقل بود در سخنان ایشان تامل کردی همه بر قانون حکمت و حزم یافتی
از آن بغایت اندیشیدی و هر کس برادر رسول گشتی و از جمله یکی آن بود که از پیش سعد
هر نوبت رسول دیگر می آمد و یک کس را دو نوبت نمی فرستاد رستم یکی از رسولان
گفت چه سببست که امیر شما در هر نوبت رسول دیگر میفرستد و یک کس دو بار
برسالت نمی آید رسول گفت سبب آنست که امیر ما در زحمت و رفق میان ما
عدل و نوبت می کند و روا نمیدارد که یک شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران
آسوده باشند رستم از این سخن و از استعارت سیرت ایشان منفعل شد و دانست
که بنا و مذهب ایشان بر اصلی محکم است و روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست
داشت گفت این دوک که در دست تست چیست او گفت آتش پاره را از بزرگی
و خردی عیب نباشد و بار دیگری گفت شمشیر این کهنه می بینم رسول گفت غلاف

شمشیر اگر چه کهنه است اما تیغ نو است و چون شمشیر در دست او باشد نه در
غلاف مکلف رستم از جواب های سخت ایشان متاثر شد و با یاران خود گفت
استماع جواب در آنچه میگویند و مردم را بآن دعوت می کنند حال از دو
بیرون نباشد یا صادق باشند یا کاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد کتمان
سر با این غایت بکوشند و در مجلس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد مسموع
نشود در غایت حزم و شهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس پایند
و هیچکس تاب ایشان ندارد لشکر عجم این سخن بغایت کوفته شدند و بانگ
بر آوردند و گفتند این سخن پیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان بیشنوی عجب
مشو و بر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار رستم گفت این سخن با شما نه از آن میگویم
که بر مقاتله ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان خبر میکنم و سخن که در
دل منست با شما میگویم و در همه حالات موافق شما ام بعد از آن در جنگ
شروع کردند و چند روز متواتر جنگهای عظیم رفت در روز آخر بادی سخت از
جانب لشکر عرب بر خواست و خاک بر روی و چشم عجم میزد تا چنان شد که
از بسیاری گرد هیچ نمیدیدند عرب در آنحالت دست یافت و فوجی تمام
۱۴۷ محاربات بهم زدند و لشکر ایشان را بشکستند و رستم کشته شد و لشکر او بهر طرفی متفرق
شدند و بعضی محاربات میجستند تا خود را بجانب ترکی اندازند سعد در پی ایشان
کرد و از جمله بگذشت و خلقی عظیم را در معاشکه از آن جمله می کشند بگذاشت و اموال
ایشان را از غنائم و مواطن غنیمت گرفت و دو حریر از آن کسری اسیر کرد و بخدمت
امیر المؤمنین عمر فتحنامه نوشت و کیفیت حال بعرض رسانید و خاطر مبارک از آن خوش

در این ایام عجایب لشکر غایت نگران بودند و هر روز پیاده از مدینه بیرون آمدی
و بجانب راه عراق نگریستی تا باشد که کسی آید و خبر از لشکر رساند تا ناگاه از دور شخصی
بشیر سعد بن ابی وقاص برسید عمر با او گفت از کجایی گفت از عراق می آیم گفت
از سعد و لشکر اسلام چه خبر داری بشیر گفت حق تعالی او را نصرت داد و لشکر عجم را
بشکست و ایمه و عمر را نمی شناخت و شتر میراند و امیر المومنین پیاده با او میرفت
و کیفیت احوال می پرسید چون در سؤال الحاح بیش نمود بشیر گفت مرا مشغول مدار
که میخواهم تا زودتر بمدینه رسم عمر گفت امیر المومنین منم
مرد خجل شد و از شتر فرو جست و خدمت کرد آنگاه گفت امیر المومنین چرا بنده را
اعلام نداد که امیر المومنین است عمر گفت باکی نیست و از پیاده رفتن عاری لاحق
نشد پس در مدینه آمد و فتحنامه بصحابه نمود و هم در روز بسعد مثال فرمود که همانجا
که هستی توقف کن در عقب ایشان مرو و بدانچه حق تعالی عطا کرد قانع باش و شهری
بنا کن که لشکر اسلام را دار الهجرة باشد و آنجا ساکن شوند و چنان کن که میان ما
و لشکر ما آبی حایل نباشد سعد بر موجب فرمان حضرت خلافت کوفه را بنا کرد و مسجد
جامع بساخت و هر کس از لشکر جهة خویش خانها ساختند و سعد باره گرد همه
بکشید و شکل آنگاه بر دو مداین بگرفت و کنوز و خزاین و ذخایر که هزار ساله ملوک عجم در
تصرف آورده و خمس آن بحضرت خلافت فرستاد و درین فتح از بعضی عجایب
چیزی صادر می شد که از قبل نوادر و مضاحک بود چه ایشان در بادیه پرورده شده
بودند و احوال شهرنشینان و اصطلاحات ایشان نمیدانستند گویند شخصی پاره یاقوت
در غایت جودت و نفاست و از آن نمی شناخت دیگری باو رسید که قیمت زر را

فاصله چندان

بلو

بیدانست از او دو هزار درم بخرید شخصی بر آن حال وقوف یافت گفت آن یاقوت
را ارزان فروختی او گفت اگر بدانستمی که بیش از هزار عددی هست در بهای آن
طلبیدمی دیگری از زر بدست آمد در میان لشکر ندا میکرد که صفرا را بسفیدی که میخرد
و گمان آن بود که نقره از زر بهتر است و هم چنین جماعتی از ایشان انبانی پر از
کافور یافتند پنداشتند که نمک است قدری در دیگ ریختند طعم دیگ تلخ شد
و از نمک بدید نیامد خواستند که آن انبار را بریزند شخصی بدانست که آن کافور است
و از ایشان از انبان پاره بخرید که دو درهم ارزیدی اکنون تامل باید کرد که آن
طایفه در سادگی و نادانی تا چه حد بوده اند یقین نمودن امیر المومنین
عمره کتاب را و تدوین دواوین کردن چون مسلمانان در بدو اسلام با
مخالفان از برای دین بودند از بهر دنیا و مسلمانان همه لشکری بودند و مجلس
خود را بزرگ نمیدانستند و غنیمت بدار تقارب و از بهر لشکر چیزی معین نبود
و در عهد ابو بکر هم چنین بود اگر غنیمتی حاصل می شد بر یکدیگر بر موجب بیعت
قسمت میکردند اما چون سال پانزدهم از هجرت در آمد و خلیفه وقت عمر بود
و فتوح متواتر شد و ذخایر و گنجهای اکاسره بمدینه آوردند و امداد
غنایم از صامت و ناطق منقطع نمیگشت میخواستند که آن اموال را بهمه لشکر
اسلام قسمت کنند و ضبط آن مشکل بود اتفاقا یکی از بزرگان فرس را بمدینه
باسیری آورده بودند و مسلمان شده بود و آنجا ساکن گشته چون حیرت
عمر در تقسیم اموال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین اکاسره را دفتری است
که از آن دیوان گویند و همه دخل و خرج ایشان در آنجا نوشته باشد چنانکه

یکجبه از خشم فرو برده و اسامی جماعت مرتزقه در آن دفتر مضبوط بود امیر المؤمنین
عمر ملتفت شد و گفت آن آرزو می رسید پس بفرمود تا دیوانی بنهادند و هر یکی را
از مسلمانان نصیبی معین کرد و مادران مؤمنان اعنی زنان پیغمبر را و زنی عمر حسن
و سراری و اقارب او را حصه مناسب حال ایشان تعیین فرمود و چون ثابت
که در بیت المال هیچ نماند بعد از آن در خاطر مبارکش آمد که از صحابه هر کس که
در اسلام زودتر آمده باشد او را عطا بیشتر دهند پس کتاب را اعلام
کرد ایشه و بفرمود تا طبقات مرتزقه مرتب کردانند گفتند آغاز دفتر دیوان
بنام که کنیم قومی از صحابه گفتند نام امیر المؤمنین ابتدا باید کرد که مقدم
و مقتدای مسلمانان است عمر او را کراهت داشت و بفرمود تا نخست نام
عباس که عم مصطفی است رضی الله عنه بنویسند و در عقب او بقیه بنی هاشم نویسند
و بعد از ایشان ابو بکر را از طبقات بحسب سبق در اسلام ثبت کردند و گفت
آل خطاب را در مرتبتی فرود آورید که خدای تعالی ایشان را در آن مرتبه فرود آورده
است کتاب ترتیب فرموده دفتر وضع کردند و در تمادی ایام خلافت او و خلافت
عثمان رضی بران قاعده بود اما عثمان در آخر عهد خویش آن ترتیب را تغییر کرد و بفرمود
تا هر یک از مسلمانان چهار هزار درم از برای نفقه عیال وقتی که بجوالی رود بدهند
و هزار درم از جهت مصالح سفر هزار از جهت آنکه با خود دارند تا اگر در سفر حاجتی
موجود باشد و هزار دیگر جهت خرج رفیق ذخیره منکار و پس از آنکه این رای را امضا
کرده گشته شد و در ایام خلافت عمر فتوح بسیار مسلمانان را اتفاق افتاد از آنجمله
فتح عمان و فتح دستیفان بغداد و اهواز بر دست ابو موسی اشعری و فتح مصر بر دست

بیان فتح بسیار ممالک
بلاد و غیره

عمرو عاص

عمرو عاص و فتح نهاوند و اصطخر فارس بر دست نعمان مقرن و عمرو دائماً بشوق
با مسلمانان بحج رفته و در مدت عمر او خلافت بعضی گویند پنجاه و شش سال بود
و بعضی گویند شصت و سه سال و این ضعیف سیمه گفته است که قول و درست تر است

خلیفه سیوم امیر المؤمنین عثمان بن عفان الملقب بذی النورین

کنیت و نسب و برادر اجمال است ابو حفص عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف در محرم سنه اربع و عشرین هجری با او بیعت کردند و در
روز چهار دهم شوری عبد الرحمن بن عوف خویش را از خلافت خلع کرد و بامان
اتفاق کردند بر آنکه التماس را که عبد الرحمن اختیار کند خلیفه او باشد عبد الرحمن
بر منبر رفت و گفت ای مسلمانان من تفحص و استکشاف از شما خلافت پرسیده
ام و معلوم کرده که شما را میل با عثمان و علی است رض پس با علی رضی
امیر المؤمنین علی برخواست و پیش منبر بایستاد عبد الرحمن دستش بگرفت
و گفت با من بیعت کن بر حکم قرآن و سنت پیغمبر و افعال ابو بکر و عمر علی
گفت نه ولکن بجهد و طاقت خویش عبد الرحمن دست مبارک او رها کرده است
و عثمان را پیش خواند و همین الفاظ تعبیه ها با او گفت عثمان قبول کرد عبد
الرحمن بر آسمان نگریست و گفت خدایا بشنو و گواه باش که آنچه در گردن من
بود از کار خلافت در گردن عثمان کردم و با او بیعت کرد و همه صحابه رض بیعت کردند
اما امیر المؤمنین عثمان رض و انبعد علی از آن روی سلوک مسلک هر دو خلیفه سابق نکرد
و اموال بسیار بر خویشان خود مثل مروان حکم و غیره مصروف کرد ایشه
و عیال خود را فراخ دست بداشت و مسلمانان چون سیرت عمر دیده بودند

طریقت راضی نمی‌شدند و منافرت در میان آمد و معاتبات در گرفتند عثمان
عذر می‌گفت که ابوبکر و عمر نفس خویش و اقارب خویش را از اموال منع کردند
و از سر حقوق خود بسبب احتیاط اعراض نمودند و چشم داشتن بر خود بستند و من صاحب
عیالم و تعلقها دارم بر نفس خویش و اقارب و اتباع تنگ کرده‌ام و تقصیر روزگار
کرده‌ام اگر شما مستحق نمیدارید من متابعت شما کنم ایشان گفتند رای
انصاف ما داری عبدالله خالد را پنجاه هزار درم بخشیدی و مروان حکم را
پانزده هزار درم داده این چگونه روا دارد امیرالمومنین عثمان فرمود
که آنچه بایشان داده‌ام همه باز ستانم پس بفرمود تا عبدالله و خالد
و مروان آنچه گرفته بودند باز گردانیدند و هرگاه متعرضان بر عمال او اعتراض
کردندی با جمعی نسبت می‌نمودی یا وعده دادی شغل را بانکه ترک خلاف کنم
دیگر شد و چون آن فتنه بکمال رسید و مخلصی نمی‌رسید خلق انبوه از هر جانب جمع
آمدند و بر قتل او عازم گشتند امیرالمومنین چون از اجتماع خصمان خبر یافت
در شب پیش امیرالمومنین علی رضی رفت و گفت ای پسر عم مرا بر تو حق قرابت
و صداقت است و در این غوغا و فتنه روی بتو آورده‌ام و ترا در نظر
این جماعت شکوه عظیم است و حشمت و بزرگی تمام است و خلاف بهیچ وجه
ارتکاب نکنند توقع دارم که بیرون آئی و شر ایشان را از من کفایت کنی امیر
المومنین علی رضی در حال سوار شد و خصمان را از امیرالمومنین عثمان دور کرد
و در ایشان ضمان گرفت که عثمان بعد از این سیرت بگرداند و رضای
این جماعت بطلبد ایشان باز گشتند و امیرالمومنین عثمان ایمن شد باندک مدتی

دیگر

دیگر باز جمع آمدند و گرد اگرد سرای او فرو گرفتند امیرالمومنین علی چون بشنید
امیرالمومنین حسن را بفرستاد تا عثمان را مددی عظیم و با خصمان او محاربه
بحث فرمود اما ایشان بسیار بودند بر امیرالمومنین حسن غلبه کردند و در
سرای عثمان در رفتند و او روزه دار بود و مصحف بر کنار داشت و قرآن
میخواند در این حال شمشیر را او نهادند و چون کار او تمام کردند مصحف از
دست او بیفتاد و خون بر مصحف روان شد و در نقل چنین دیدم که خون
او بر این آیه آمد فسیکفیکهم الله در این حالت نائله دختر فرافصه که حرم
امیرالمومنین بود دست پیش آورد تا شمشیر از عثمان دفع کند شمشیر بانگشتان
او رسیده و سه انگشت او را از دست جدا کرد و این انگشتان بود
که معاویه با پیراهن خون آلود عثمان بر منبر باویخت و اهل شام را بر
مقاتله امیرالمومنین علی رضی تحریض کردی بعد از آن سر امیرالمومنین عثمان
از تن جدا کردند و دستگاه خلافت را از آن کان حلم و منبع حیا خالی
کردند عليك سلام الله وقفا فانني + رأيت الكريم الحر ليس له عمر
خواستند که شخص او را از خانه بیرون کشند عورات فریاد بر آوردند و بگریستند
خصمان را رحم بر ایشان آمد شخص او را بگذاشتند و یکی از ایشان که عمیر بن
ضابی برجمی خواندندی پای بر پهلوی او نهاد چنانکه بکند و پهلوی او بشکست
آنگاه سرای او را غارت کردند تا حدی که ملابس از عورات برکشیدند و بردند
و امیرالمومنین را از نزدیک گورستان بقیع دفن کردند و چون معاویه متولی
شد از پس آنکه پیراهن گور عثمان بود بگنجانید و اجازه داد تا هر که خواهد مرده

قرض رغبت بر زبان کن

خود را آنجا دفن کنند و در وقت قتل عثمان از ایوم الله از نام نهادند و در ایام
او خراسان بر دست عبد الله بن عامر بن کریز و طبرستان بر دست
سعد بن العاص و ری بر دست ابو موسی اشعری و همه بطریق صلح گشاده شد
و قتل عثمان روز آدینه هشتم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین هجری واقع شد و عمر
عثمان هشتاد و دو سال بود و بعضی گویند در روز عید اضحی کشته شده
و فرزدق بدین معنی اشارت کرده است آنجا که در مرثیه او میگوید

عثمان اذ قتلوه وانتهکوا ✦ دمه صبیحة لیلة النحر

و دیگری گفته است

تفادوا و ذبحوا عثمان صائمهم ✦ فای ذبیح حرام ویحهم ذبحوا
ضحوا بعثمان فی الشهر الحرام ولقد ✦ بنوا علی نهج الکف الذی فتحوا
فای سنة کفر سن اولهم ✦ وای باب علی سلطانهم فتحوا
ماذا ارادوا وافضل الله سعیهم ✦ بسفک ذاک الدم الزاکی الذی سفحوا

و امیر المؤمنین عثمان را نه پسر بود عبد الله اکبر و عبد الله اصغر که هر دو از رقیه
بودند دختر پیغمبر ع و عمرو ابان و خالد و عمر و سعید و مغیره و عبد الملک و شش دختر
داشت مریم و ام سعید و عایشه و ام عمرو و ام ابان و ام البنین عمرو بزرگترین
اولاد عثمان بود و عقب او بسیار اعقاب ایشان و ابان روز اول جمل با عایشه
بود در روز دویم بگریخت و مادر او زنی بود احمق مادی غالب گردید گویی روزی
خفقانی در دهان گرفت و با ابان گفت بد انکه در دهان تو چیست و گویند ابان
ابرص و احول بود و بدین سبب او را ابقع گفتندی و عقب بسیار داشت یکی

از ایشان عبد الرحمن بن ابان بود عابد و مجتهد و ناقل حدیث و خالد عقب
نداشت و مصحفی که خون عثمان بر او چکیده با او بود و گویند او در خوزستان
بظاهر شوشتر در خلوتخانه شیخ بزرگوار قطب وقت ابی عبد الله سهل بن
عبد الله التستری ره در بقعه که بکوشک سهل معروفست و اکنون شیخ بزرگوار
شمس الدین محمد الساوجی در جوار آن مقام متبرک خانقاهی ساخته است و مرقد
خود را آنجا اختیار نهاده و عمر بن عثمان مرد بزرگوار بود و پسر او زید سکینه را
دختر امیر المؤمنین حسین بن علی سلام الله علیهما بخواست و سعید بسمرقند کشته
شد و ولید شرابخواره بود و عبد الله نواده پیغمبر ع و عبد الملک هر دو در
کودکی وفات یافتند رحمهم الله تعالی و از خلفاء راشدین که پیش از عثمان بودند
ابوبکر و عمر را بسیح علی شوانسند گفتند ما در حق عثمان طعنها زدند و صحابه که
لایق ذات چنان خلیفه بود می گفتند اذا غابا لا تؤمنهم بعضی ذنبا او
نوشته می آید از تاریخ طبری میگویند از بدعتهای عثمان یکی آن بود که چون
بحج رفتی چهار رکعتی و همه حجاج را در راه طعام دادی دیگر آنکه جهة بانگ نماز
آدینه چهار مؤذن تعیین کرد و پیش از او یک مؤذن بود و این وضع را همه
بزرگان صحابه مستحسن داشتند دیگر آنکه پیوسته روزه داشتی دیگر آنکه شب تا بصبح
گذرانیدی دیگر آنکه هر شب آدینه قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی و اول کسی که
قرآن را
یاد گرفت او بود و خط نیکو نوشتی چند مصحف بخط خود بنوشت و از افعال
پسندیده او آن بود که عهد آن را دیران کرد و عمران کوشکی بود بحمص که در زمین
جهان نظیر نداشت و حاجیان چون از حج بازگشتندی بفوج و نظاره آن کردندی

رفتندی و تعجبها نمودندی و گفتندی این ازخانه مکه بیرون رفت
بفرمود تا او را ویران کردند تا پس هیچ بار از بنای خانه کعبه تفضیل ننهند

خلیفه چهارم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه

کنیه و لقب او ابو الحسن علی بن ابی طالب و نام پدر او ابو طالب بن عبد
مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن النضر بن کنان بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ... و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف علی ع در کعبه متولد شد و آن وقت مصطفی ص سی ساله بود و چون علی
در وجود آمد مادر او را احمد نام کرد و حیدره نیز گویند و پیغمبر او را علی نام
نهاد و ابو تراب او را کنیه فرمود و چون امیر الفاسقین عثمان را بکشتند با امیر المؤمنین
بیعت کردند در محرم سنه ست و ثلثین هجری و در کوفه سنه اربعین هجری از دست
عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله کشته شد بشمشیر در مسجد جامع کوفه بوقت
صبح روز نوزدهم از رمضان و شب بیست و یکم رمضان بعالم بقا رسید و هم
در شب مدفون شد در موضعیکه از اعراق گویند و اثر ضریح مبارکش را
ناپیدا کردانیدند تا آنگاه در مقامی که اکنون مشهد بزرگوار اوست ظاهر شد
و در لغات بروایات مختلف منقول است که امیر المؤمنین پیوسته گفتی
ما یمنع اشقاکم ان یخضب هذه من هذا و هذه اشاره باللحیه و هذا الی الرأس
یعنی چه منع میکند بدبخت ترین شما را از آنکه رنگ کند محاسن مرا
از خون سر و هرگاه عبد الله بن ملجم را بدیدی این بیت بر زبان مبارک آوردی

ارید حیاته و یرید قتلی ** عذیرک من خلیلک من مراد

و هرگاه

هرگاه که مثل این کلمات تلفظ فرمودندی گفتندی یا امیر المؤمنین چرا نفرمائی
که او را بکشند گفتی قاتل خود را چگونه کشم و شبه او از انجا دلالت می کند
بر آنکه پیغمبر ص او را این قصه را اعلام داده است با دیگر قضایا و از انس بن
مالک رض منقول است که گفت علی ع رنجور شده و من بعیادت او رفتم
ابوبکر و عمر پیش او بودند ساعتی نشستیم پیغمبر ص در آمد و در روی علی نگریست ابوبکر
و عمر گفتند یا نبی الله او را مرده می پنداشتیم پیغمبر ص فرمود که او اکنون نمیرد و وفات
او وقتی بود که از خشم پر شود و نمیرد الا کشته و گویند امیر المؤمنین با ابن
ملجم لعنه نیکوئی کردی و او را اعزاز نمودی و در سال چهلم هجرت چون ماه رمضان
در آمد امیر المؤمنین شبی در خانه حسن افطار کردی و شبی بخانه برادر زاده خود عبد الله بن
جعفر و سه لقمه بیش نخوردی گفتند یا امیر المؤمنین روزه و شب با تقلیل غذا مشکل باشد
فرمود که شبهای این روزه اندک است میخواهم که چون فرمان خدای عز و جل
رسد من گرسنه باشم پس چون نوزدهم رمضان مذکور در آمد در کوفه از سرای
خود بمسجد جامع رفت بوقت صبح و بگفت الصلوة یرحمکم الله و ابن ملجم در آنجا
کمین کرده بود ناگاه شمشیر بر سر امیر المؤمنین زد و گفت یا علی حکم خدای راست
نه ترا مردم بانگ بر آوردند آن ملعون بگریخت امیر المؤمنین فرمود که او را
بدست آرید مردم در طلب مبالغه نمودند و آن بدبخت را بگرفتند و یکی از یاران
امیر المؤمنین باجازت او نماز صبح را امامت کرد و امیر المؤمنین را بخانه آوردند
ابن ملجم را بخواندند و بگفت ای دشمن خدا با تو نیکی کردم گفت بلی گفت پس ترا
چه بر آن داشت که مرا چنین قصدی کردی و زخمی مهلک زدی آن ملعون گفت

برای زدند

این سوال بگذار و بدانکه این شمشیر را من چهل صباح زهر کرده‌ام و از خدای خواسته‌ام
که بهترین خلق خدا بدین شمشیر کشته شود امیرالمؤمنین فرمود که بدان شمشیر کشته
خواهی شد و ترا بدترین خلق خدای می‌بینم انگاه فرمود که بحکم آیه ان النفس
بالنفس اگر من هلاک شوم او را بکشید و اگر بمانم بعد از آن دانم که با او چه باید
کرد بعد از آن فرمود که ای پسران عبدالمطلب باید بقصاص خون من جز قاتل
من کشته نشود و با پسر خویش حسن گفت اگر من بدین زخم در گذرم او را هم
بیک زخم بیش مزن و مثله مکن که من از پیغمبر شنیدم که گفت بپرهیزید از مثله کردن
و اگر چه سگ گزنده باشد انگاه بدست وصیت نوشت و بعد از آن لا اله الا الله
میگفت تا وقتی که جان تسلیم کرد علیه اتم السلام والتحیة والاکرام
پس حسن بفرمود تا پسر ملجم را بیاوردند او گفت من عهد کردم پیش حطیم که علی و
معاویه را بکشم یا پیش ایشان هلاک شوم مرا بگذار تا بروم و معاویه را نیز بکشم
و با خدا تجدید عهد کنم که اگر او را بکشم و یا نکشم و سلامت بمانم پیش تو آیم تا دست
در دست تو نهم گفت لا والله العظیم تا در آتش روی پس او را بدست خویش
بکشت و جثه ناپاک آن ملعون را در بوریا پیچیدند و بسوختند و گور امیرالمؤمنین
باجماع محققین بظاهر کوفه است انجا که اکنون مسجد ساخته‌اند و بعضی که حقیقت حال
ندانند میگویند که امیرالمؤمنین بجامع کوفه نیست بلکه او را در موضعی دفن کرده‌اند
که کس بر آن وقوف ندارد و این قول معتمد علیه نیست و امام سعید فاضل عبدالحمید بن
ابی الحدید بغدادی در شرح نهج البلاغه در جواب این قول گفته است که هیچکس
گور پدران به از پسران نداند و بنقل متواتر منقول است که امام الائمه جعفر بن محمد

الحدیث ایاکم والمثلة ولو بالکلب العقور

الصادق

الصادق از حجاز بدین موضع آمدی و نماز گذاردی و جد خویش علی را زیارت کردی
و باز بحجاز رفتی و بکوفه نیامدی اکنون چه گویی امام جعفر صادق که باجماع محققان
و مخالف امام ائمه و اثنا عشر است بود که گور جد خود ندانسته چندین مسافت قطع
میکرد و بعد از زیارت باز میگشت و این جوابیست که خصم را الزام و اسکات میکند

قتل امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

در اول سال چهلم از هجرت سه کس از خوارج یکی مبارک بن عبدالله دوم
عمرو بن بکر سیم عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله تعالی در مسجد آدینه کوفه نشستند و از کشتگان
خوارج در نهروان که امیرالمؤمنین کشته بود یاد میکردند و میگریستند و بر امیرالمؤمنین
و معاویه و عمرو عاص لعنت میکردند و با یکدیگر میگفتند که جهان از ذات این
سه کس خراب است و مسلمانان بناحق کشته میشوند ما هر سه خود را فدای مسلمانان
کنیم و در تاریخی هر یک از ما یکی از ایشان را بکشد و اگر کشته شود باک ندارد تا ممالک
مضبوط گردد و مسلمانان امامی اختیار کنند که باتفاق بامامت او راضی باشند
و خونهای ناحق بیش از این ریخته نشود عبدالرحمن بن ملجم علی را اختیار کرد و
مبارک بن عبدالله معاویه را و عمرو بن بکر عمرو عاص را و بر آن مقرر کردند که این
کار را در ماه رمضان کنند پس هر یک روی بمطلب خود نهادند بهمان تاریخ و
با قصد مبارک بن عبدالله بدمشق رفت و معاویه را زخمی زد اما موثر نشد و عمرو بن بکر
بمصر رفت و آن روز عمرو عاص را مزاج منحرف بود بنماز نیامد صاحب شرطی را که
خارجه نام او را بنیابت خود بامامت فرستاد عمرو بکر پنداشت که او عمرو عاص است
او را بکشت مردم او را بگرفتند و پیش عمرو عاص بردند گفتند که امیر سلام کی گفت

این کیست کشته عمرو عاص که بر منبر نشسته است گفت پس من او را کشتم گفت خارجه
نایب او را کشتی روی بعمرو عاص کرد گفت یا فاسق والله العظیم که مراد من تو
بودی عمرو عاص گفت تو خواستی مرا کشتی و خدای تعالی خواست که خارجه کشته شود
پس بفرمود تا او را بکشتند و ابن ملجم در کوفه بود در محله کنده و اهل محله او را
دشمن داشتندی و در آن محله زنی بود خارجیه نام او قطام عبد الرحمن بر آن زن
عاشق شد و او را خطبه کرد زن گفت اگر کابین من بدهی زن تو شوم گفت کابین تو
چند است گفت سه هزار درم و غلامی و کنیزکی مغنیه و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم
این شرط قبول کرد و گفت من جهت قتل علی آمده ام پس دو مرد را که یکی وردان
نام داشت و یکی شبیب با خود یار کرد اما شمشیر ایشان بر امیر المومنین نیامد بلکه ابن
ملجم زخمی بر سر مبارکش زد چنانکه بمغز رسید و آن دو مرد را در حال بکشتند و او را
بر وجه مذکور بگرفتند و امیر المومنین از نر و ماده چهل و هشت فرزند داشت بغیر
محسن که بطفلی درگذشت و از آن جمله بیست پسر بودند و باقی دختر و از پسران
پنج کس نسل و عقب داشتند حسن و حسین و محمد بن الحنفیه و عمر اطرف و عباس و
تمام علویان روی زمین از نسل یکی از این پنج باشند و بقیه پسران را عقب
نبود و عبد الرحمن و محمد پسران امامه اند دختر ابی العاص بن ربیع و جعفر بن
حنفیه است قتیل طف و عبد الله و عثمان قتیل طف و عمر و جعفر از ام البنین اند
عبد الله و عون و یحیی و محمد پسران دختر عمیس و ابو بکر و برادرش عبد الله که در مذار
از اعمال بصره کشته شد پسران لیلی دارمیه اند و مدفن عبد الله مذار است و عباس
و صالح از کنیزک اند و طف مقامی است نزدیک کوفه و اما دختران او دو رب

و ام کلثوم از فاطمه زهرا اند زینب را بعبد الله بن جعفر طیار دادند و ام کلثوم را
بعمر بن الخطاب و زید بن عمر از او درست و رمله زن عبد الله بن الحارث بن عبد
المطلب است و رمله دیگر و ام الحسن زن جعده بن هبیره از ثقفیه اند و امامه
صلت بن عبد الله بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب است و خدیجه از او
و زینب زن محمد بن عقیل بن ابی طالب و فاطمه و ام کلثوم زن کثیر بن عباس
و رقیه زن مسلم بن عقیل بن ابی طالب و میمونه زن عبد الله عقیل و میمونه و ام
یعلی دختران کلبیه اند و رقیه از کنیزک است و ام ابیها و ام عبد الله و رقیه
دیگر و جمانه و فاطمه و ام جعفر و فاطمه کبری از کلبیه اند و ام هانی زن عبد الله عقیل
و لبابه و امة الله و نفیسه و ام کرام همه از کنیزکان اند و محمد بن جریر طبری آورده
است که علی را یازده پسر بود و پنجاه دختر و نه زن و زن نخستین فاطمه زهرا بود
و تا زنده بود علی هیچ زن دیگر نخواست و امیر المومنین شعر نیکو گفتی و بسیار
گفته است که از اشعار او بیش از ... دو بیت ثابت نشده

تلكم قريش تمناني لتقتلني ∗ فلا وربك لا بروا ولا ظفروا
فإن هلكت فرهن ذمتي لهم ∗ بذات ودقين لا يعفو لها أثر

و من قوله علیه السلام

تلكم قريش تمناني ليقتلني ∗ فلا وربك ما بروا ولا ظفروا
فإن هلكت فرهن ذمتي لهم ∗ بذات ودقين لا يعفو لها أثر

و اما روایت دیگر غیر از این دو بیت اشعار بسیار روایت کرده اند و دیوانی از او مدون
کرده اند که در آن مجال تردد و شک هست و از آن جمله دو بیت در مرثیه فاطمه گفته است

تَوَلّی عَلَی الدُّنیا عَلَی کَثرةٍ ∗ وَصاحِبُها حَتّی المَماتِ عَلیلُ

وَاِنَّ افتِقادی فاطِماً بَعدَ اَحمَدٍ ∗ دَلیلٌ عَلی اَن لا یَدومَ خَلیلُ

و بوقت بازگشتن از حرب احد گفته است هم خطاب با فاطمه رضی الله عنها

اَفاطِمُ هاکِ السَّیفَ غَیرَ ذَمیمٍ ∗ فَلَستُ بِرِعدیدٍ وَلا بِلَئیمِ

اَمیطی دِماءَ القَومِ عَنهُ فَاِنَّهُ ∗ سَقی آلَ عَبدِ الدّارِ کَاسَ حَمیمِ

لَعَمری لَقَد جاهَدتُ فی نَصرِ اَحمَدٍ ∗ وَمَرضاتِ رَبٍّ بِالعِبادِ عَلیمِ

و بر سبیل افتخار و مباهات فرموده است رضی الله عنه

مُحَمَّدٌ النَّبِیُّ اَخی وَصِهری ∗ وَحَمزَةُ سَیِّدُ الشُّهَداءِ عَمّی

وَجَعفَرٌ الَّذی یُضحی وَیُمسی ∗ یَطیرُ مَعَ المَلائِکَةِ ابنُ اُمّی

وَبِنتُ مُحَمَّدٍ سَکَنی وَعِرسی ∗ مَنوطٌ لَحمُها بِدَمی وَلَحمی

وَسِبطا اَحمَدٍ وَلَدایَ مِنها ∗ فَاَیُّکُمُ لَهُ سَهمٌ کَسَهمی

و این قصه در کتاب معارف آورده است که امیر المؤمنین علی را در مدت خلافت اتفاق نیفتاد که هیچ روزی بسبب اشتغال بحروب و دفع اعادی و اول حربی که در زمان خلافت کرد **وقعة الجمل بالبصرة** وقعه جمل بود ببصره چون عثمان بن عفان کشته شد صحابه و خلقی بسیار از امیر المؤمنین درخواستند که خلافت قبول کند و کار مسلمانان را دریابد علی تنبع کرد و ابته نخواست که متصدی خلافت شود اما طالبان او غالب شدند و از اطراف روی بحضرتش آوردند بالضروره خلافت را قبول فرموده و با او بیعت کردند و زبیر و طلحه هم موافقت نمودند و بعد از بیعت برده از مدینه بمکه رفتند و با عایشه مادر مؤمنان رضی اتفاق کردند بر آنکه بیعت علی رضی

نشوند

[illegible]

نشوند و خون عثمان طلبند و زعم ایشان آن بود که علی مردم را بر قتل عثمان تحریض کرده و مروان حکم هم با ایشان متفق شد آنگاه با مردمان گفتند غوغا و بعضها و بعضی که در آن جنگ در مدینه بودند بر مسکین عثمان بن عفان غالب شدند و او را بظلم بکشتند و خون حرام در شهری حرام در ماهی حرام بریختند و مردم را امانت میدادند و بخود دعوت میکردند و روی به بصره نهادند تا مدد و جمعی بصره در این کار شروع نمایند امیر المؤمنین را چون این حال معلوم شد بمنبر آمد بعد از تحمید و صلوات مردم را از این حال اعلام داد و گفته بود که این فتنه که اساس نهاده اند و من تا توانم بر این صبر کنم و چون از حد بگذرد دفع باید کرد و بعد از آن خبر رسید که عایشه و طلحه و زبیر خلقی بسیار جمع کرده اند و عزم قتال دارند امیر المؤمنین لشکری از مهاجر و انصار ترتیب داد و به بصره رفت و عایشه در وقت توجه به بصره بآبی گذشت که آنرا حواب گویند و از شتربانان پرسید که این آبرا چه خوانند گفت حواب عایشه چون بشنید بگریست و فریاد کرد که مرا باز گردانید که من از مصطفی شنیده ام که با زنان خود میگفت کدام است از شما که سگان حواب در او بانگ کنند و عزم رجوع کرد طلحه و زبیر و اتباع او نگذاشتند و گفتند شتربان ندانست که این آبرا چه خوانند و این حواب نیست و از این موضع بگذری علی با لشکر در رسد و همه هلاک باشند عایشه ناچار به بصره رفت و علی با لشکر رسید و بظاهر بصره هر دو قوم لشکرگاه ساختند و جنگها کردند روزی علی با طلحه و زبیر بهم رسیدند طلحه را گفت ای طلحه خون عثمان میطلبی خدای کشندگان عثمان لعنت کناد حرم پیغمبر را آوردی تا تو با او جنگ کنی و زن خود را در خانه

که اینشی نه آخر با من عهد کردی طلحه گفت با تو بیعت کردم در حالتی که شمشیر بالای
سر من بود که اگر نقض کردمی در حال مرا بکشتندی و با زبیر گفت ترا از خانه
بیرون آورده و چرا آمدی زبیر گفت ترا از خانه بیرون آوردی زیرا که چون
ترا بجز خلافت ندیدم و تو از این کار از ما سزاوارتر بودی دفع کردن تو
واجب شد امیر المومنین فرمود که ترا از فرزندان عبد المطلب می شمردیم تا آنگاه
که پسر بخت تو در رسید یعنی عبد الله بن زبیر و میان ما آتش جنگ را فروخت
و چنین خلافی ظاهر کرد بعد از آن با زبیر گفت یاد نداری که پیغمبر با تو گفت
با علی مقاتله کنی و ظالم باشی زبیر از آن سخن یاد آورد آنگاه گفت استغفر الله العظیم
اگر این سخن مرا یاد آمدی سفر نکردمی و بخدای که با تو هرگز جنگ نکنم امیر المومنین
روی بیاران خود نهاد و فرمود که زبیر با خدای عهد کرد که با شما مقاتله
نکند و زبیر خواست که ترک قتال گیرد پسرش عبد الله او را تعنیف و کفاره یمین
داد و جنگ کرد و باز پشیمان شد و از جنگ بیرون آمد و روی بحجاز نهاد مردی
نام او عمیر بن جرموز از پس او آمد و نیزه در گریبان زره او زد و او را بکشت و در
وادی السباع که در اصل سور بصره است او را دفن کردند و گور او اکنون هم آنجا
مزاری بغایت معروف و معظم و عمیر جرموز با شمشیر زبیر بحضرت علی آمد و حال
گفت کشنده زبیر را راه ده امیر المومنین چون بشنید گفت قاتل ابن صفیه را بشارت
دهید با آتش دوزخ و چون نظر او بشمشیر زبیر افتاد فرمود که این شمشیر بسیار اندوه را
از پیغمبر دفع کرده است و فرح آورده است و روز اول جنگ لشکر عایشه سی هزار
مرد بودند و لشکر علی هفت هزار و بعضی از شیعه در رکاب امیر المومنین [illegible]

ایشان را وعظ گفت و مصحف خواند اندکی میل در باطن ایشان پدید آمد و بدان
اثبت را باز آوردند اما بامداد دیگر باره میل مقاتله کردند و خدای تعالی لشکر
امیر المومنین را نصرت داد و طلحه به تیری که بر پای او آمد بسیار دردمند شد و در
بصره رفت ردیف غلامی و موزه او پر از خون شده بود و می گفت اللهم خذ
لعثمان منی حتی یرضی خداوندا از برای عثمان بگیر تا آنگاه او راضی شود یعنی عثمان را
از من راضی گردان و در سرای خراب زیر اماهای بصره وفات یافت و هم آنجا
دفن کردند و گور او امروز در بصره است مزاری بزرگ و مشهدی بزرگوار
که در آنجا رود و ایمن شود و هر کس را دلگیری آن جا باشد که او را از آن مشهد بیرون
آورد و چنین گویند که طلحه بتیر مروان حکم کشته شد و عایشه بر شتر بود و در هودج
و هودج بزره و صفایح آهن پوشانیده چون لشکر او شکسته شدند بعضی از پای
شتر عایشه آمد شتر بیفتاد و در آنگاه عایشه گفت یا ابا الحسن ملکت فاسجح ای آنگاه
دست یافتی و مالک شدی بحسن عفو را رعایت کن امیر المومنین بفرمود تا هودج
را بموضع دور نهادند و برادر عایشه محمد بن ابی بکر که از انصار بود و خیر علی شیعی
[illegible] علی با علی بود او را بفرمود تا پیش عایشه رفت و بدید که او را زخمی رسیده است
آنگاه عایشه را فرمان داد تا بیت در بصره بردند و بفرمود تا کشتگان را دفن
کردند از هر دو جانب ده هزار مرد کشته شده بودند پس بفرمود تا اسباب و اسلحه
کشتگان را در مسجد جامع بصره بنهادند و ندا کردند که هر که قماش خود را بشناسد
بستاند و علی با عایشه نیکویی ها کرد و تجهیز او چنانکه لایق چنان حضرتی باشد بساخت
و چهل زن از زنان اهل بصره اختیار فرمود تا با عایشه باشند و او تا برادرش

محمد بن ابو بکر روانه کرد و چهل زن برادع با ایشان برفت و چون خود بازگشت حسن را
بفرمود تا چهل منزل دیگر تشییع کرد و بازگشت و در آن روز که عایشه را روانه نمود امیر المؤمنین
با جمعی انبوه بخدمت او رفت عایشه گفت ای مردمان بدانید که میان من و علی در
زمان سابق هیچ حالی که موجب کینه بوده باشد نبوده است و علی از نیکان است
و امیر المؤمنین هم این سخن فرمود و گفت ای مسلمانان عایشه حرم پیغمبر است
و مادر مؤمنان است آنگاه عایشه روی بمکه نهاد و چون حج بگذارد بمدینه آمد
و وقعه جمل در سنه ست و ثلثین هجری واقع شد

وقعه صفین بر سبیل ایما

چون امیر المؤمنین از وقعه جمل فارغ شد کس بمعاویه فرستاد و از اجتماع
مردم و بیعت با او و وقعه جمل ورا اعلام داد و از او بیعت طلبید و معاویه در آن وقت
امیر شام بود و چون رسول علی باو رسید و بدانست که هرگاه خلاف بر
امیر المؤمنین قرار کرد او را معزول کند رسول را موقوف میداشت
و با عمرو عاص که از دهات عرب بود در غایت مکر و احتیال مشاورت کرد
و غرض معاویه از استصحاب عمرو زیرکان همین بیش نبود که در مهمات دنیوی با او
مشورت کند و حکایتی مناسب این مقام در نقل یافته اند از راه اختصار
ثبت کردند یکی از پیران صحابه پیش معاویه رفت معاویه او را استقبال نمود
و تعظیم تمام کرد او میان عمرو عاص و معاویه نشست و گفت دانید که میان شما
بچه نشستم با یکدیگر سخن نهانی می گفتید پیغمبر فرمود که خدای تعالی بر آن کس
رحمت کناد که ایشان را از هم دور گرداند چه اتفاق ایشان بر خیر نباشد القصه
در استشاره عمرو عاص با معاویه گفت خون عثمان بطلب و کشتن در اهل بزنید

چرا شما گفتند که گفت شما
روزی م

در اثنا

و برای خون آلوده عثمان را و انگشتان زن او نائله که در یوم الدار بریده شده
بود چنانکه گفتیم از منبر فرود آویزد و اهل شام مدد خواه معاویه شود
تا اهل شام را جمع کردند و پیراهن و انگشتان را از منبر در آویخت و گریست
و مردم بگریانید و گفت علی عثمان را بکشت زیرا که مردم را بر کشتن او تحریض و اغوا
کرد و کشندگان عثمان را پیش خود جای داد اهل شام بار قتال را بر خود
لازم داده اند که ترا یاری دهیم و خون عثمان بطلبیم آنگاه معاویه در جواب نامه
امیر المؤمنین اینجا اهانت نوشت و رسول را باز گردانید امیر المؤمنین چون آن
شنید رایت بسوی شام کرد و باطراف تا نهایت نوشت و لشکر جمع آورد معاویه نیز لشکر
ترتیب داد و بزمینی که آن را صفین گویند بکنار جاده فرات تشدید یا از بلاد شام
هر دو لشکر جمع آمدند و در رسیدند کار اصحاب معاویه شارع آب را بگرفتند و آب را
از لشکر امیر المؤمنین منع کردند و آب جوان شرعه دیگر نداشتند چون این خبر
با میر المؤمنین رسید کس بمعاویه فرستاد و گفت با او بگو که مذهب ما آن است
که قتال آغاز نکنیم تا آنکه حجت تمام کنیم و ما و شما نظر کنیم که بچه کار اینجا جمع شده
ایم اکنون یاران تو یاران ما را از شارع آب منع می کنند کس فرست تا دور شوند
و مردمان ما را آب دهند و اگر خواهی که جنگ با ما باشد بگو تا شروع کنیم معاویه
با یاران در این باب مشاورت کرد بعضی گفتند آب از ایشان منع کنیم تا از تشنگی
هلاک شوند اما عمرو عاص گفت آب از ایشان باز نباید داشت که ایشان چون ترا
بر آب بینند بر تشنگی صبر نکنند معاویه جواب رسول را تأخیر انداخت و گفت
در این باب نظر کنم و عاقبت جهة آب جنگ کردند و اصحاب امیر المؤمنین

غالب آمدند و شارع را بگرفتند و خواستند که اصحاب معاویه را منع کنند
نگذاشت و فرمود که نصیب خویش را از آب بستانید و هیچکس را منع مکنید پس
هر دو سپاه سیراب شدند و دو روز بیاسودند و روز سوم جنگ آغاز
کردند و امارات فتح لشکر امیر المؤمنین را ظاهر شد و نزدیک بود غالب
شوند عمرو عاص بترسید که در مخالب هلاک افتد معاویه را گفت بفرمای تا
مصاحف را بر سر نیزها کنند و بگویند که ما بکتاب خدا حکم می‌کنیم لشکر
امیر المؤمنین چون مصحفها دیدند در جنگ فاتر شدند و پیش امیر المؤمنین
آمدند و گفتند کتاب خدا را جواب گوی که اگر نگوئی ترا پیش معاویه بریم
یا با تو آن کنیم که با عثمان کردیم امیر المؤمنین گفت ای قوم این مصحفها بر
نیزها کردن فریب و مکر است و در میان ایشان کس نیست که بمضمون مصحف کار
کند با مکر و حیله و با دشمن خود مقاتله کنید ایشان نشنیدند امیر المؤمنین کس بمعاویه
فرستاد که مراد تو از مصحف بر سر نیزه کردن چیست گفت مراد آن است
که از لشکر ما مردی را حکم سازیم و شما نیز دیگری حکم سازید و هر دو را
سوگند دهیم که کاری که در آن نصیحت امت باشد و کتاب خدای را مقتدا
سازند و بآن متمسک شوند و آنچه حکم آن در قرآن نباشد بطریق سنت
و جماعت عمل کنند و هر چه این دو کس حکم بآن کنند ما قبول کنیم و از آن
عدول ننمائیم همه خلق بدین معنی راضی شدند الا امیر المؤمنین و قومی
اندک از اصحاب او مثل ابن عباس و اشتر که این حالت را کاره بودند چه
میدانستند که غرض معاویه نه آن است که بکتاب خدا کار کند بلکه غرض او

خداع

خداع و مکر است که اگر بکتاب خدای تعالی و حدیث پیغمبر کار کردی متابعت علی نمودی
و از این حدیث که اذا بویع الخلیفتان فاقتلوا الآخر منهما بترسیدی فی الجمله
چون بر تحکیم راضی شد شامیان از جهة خویش عمرو عاص را حکم کردند و عرا
قیان ابو موسی اشعری را و او مردی ابله بود و صاحب دیانت و طاعت اما
در کار دنیا غوری نداشت امیر المؤمنین بتحکیم او راضی نبود و فرمود که اگر تحکیم
چاره نیست از قبل ما عبد الله عباس حکم باشد عراقیان گفتند لا والله عبد الله تو
و تو عبد الله علی گفت اشتر حکم باشد گفتند او آتش در جهان انداخته است امیر المؤمنین
متحیر شد و فرمود که چون هیچ کس غیر از ابو موسی اشعری راضی نمی‌شوید آنچه خواهید
بکنید آنگاه دو لشکر بر تحکیم عمرو عاص و ابو موسی رضا دادند و وعده معین کردند که بدان
وقت هر دو حکم مجتمع شوند و هر کس بمقام خویش بازگشت و سبب مهلت دادن حکمین
این بود که تا ایشان در این مدت قرآن را مطالعه کنند و از آنجا آنچه که مناسب حال
باشد بیرون آرند و بدان آیه که آن کار کنند پس معاویه بشام رفت و امیر المؤمنین بکوفه
آمد و بعد از ماهی چند هر دو حکم بدومة الجندل که موضعی بود مجتمع شدند و جمعی
از صحابه بیامدند تا آن حال را مشاهده کنند امیر المؤمنین ابن عباس را با یاران
خویش بفرستاد و عمرو عاص با ابو موسی گفت میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی گفت
بلی عمرو گفت میدانی که معاویه و آل او اولیاء عثمان‌اند گفت بلی عمرو گفت اکنون
ترا چه منع می‌کند از آنکه با معاویه باشی که او نیز از قریش است اگر از خلافت مردم
می‌ترسی که گویند معاویه را در اسلام سابقه نیست بگو که معاویه ولی عثمان است
و خون او را می‌طلبد و مردی نیکو تدبیر و برادر ام حبیبه است مادر مؤمنان و کاتب

دمی و با خبر تو اکر جنبش کردی بسیار بدیهای از ولایت و عراق ابوموسی این اخبار را
منع کرد و گفت معاذ الله که من با معاویه دشمنی کنم تا در جنگی که مانده ان بهتر آ
عاید شود و در نوبت دشنام عمرو گفت در حق پسرم عبدالله چه گوئی ابوموسی
گفت تو او را در غوغای فتنه انداختی اما در عبدالله بن عمر بن الخطاب متفق شو
که مردی بزرگست و صاحب دیانت عمرو عاص منع کرد و در هیچ چیز در میان هر دو
حکم اتفاق حاصل نباید انگاه عمرو با ابوموسی گفت اخر در این کار رای تو چیست ابوموسی
گفت رای من آنست که علی و معاویه را هر دو خلع کنیم و مسلمانانرا ازین فتنه
برهانیم و بگذاریم تا مسلمانان باختیار خویش امامی گزینند عمرو گفت این رای نیکو
ست من با تو در این متفقم و این سخن جهت ان گفت که بدانست که در این رای محال
هست و در این تحکیم عمرو ابوموسی را تقدیم میکرد و میگفت تو باری بهتری پس بزرگتر
اولی آن باشد که افتتاح سخن تو کنی و ابوموسی سلیم دل گمان برد که عمرو همه جا تعظیم
او خواهد کرد و چون رای هر دو براین قرار گرفت و در میان مردم آمدند
و ابوموسی آغاز کرد و گفت من و عمرو بر چیزی اختیار کرده ایم ابن عباس گفت
و گفت ای ابوموسی گمان می برم که عمرو عاص ترا فریفت و تو پنداری که با تو متفق
شده باشد که نخست تو سخن کنی بعد از آن او گوید اگر متفق شده اید او را بگوی
تا نخست سخن او گوید ابوموسی پس سلیم الصدر مردی بود گفت ما اتفاق کرده ایم
بر آنکه علی و معاویه را خلع کنیم و کار مسلمانان را بشوری افکنیم تا جهت خود امامی اختیار
کنند و من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم مانند انگشتری از انگشت چون
او سخن تمام کرد عمرو عاص پیش آمد و گفت شنیدید که ابوموسی چه گفت و امام خود را

خلع

خلع کرد من نیز او را خلع کردم و امامت از بهر یار من معاویه ثابت کردانیدم
ابوموسی گفت دروغ گفت و غدر کرد و بر این سخن که گفت ما اتفاق نکردیم مردم
متفرق شدند و عمرو عاص با اهل شام پیش معاویه رفت و بر او بخلافت سلام
کردند و ابن عباس و یاران بخدمت امیرالمؤمنین رفتند و حال بنمودند و اهل شام
خواسته که ابوموسی را ضرری رسانند بگریخت و بمکه رفت و کار تحکیم بدین صورت
بآخر رسید و ابتدا تحکیم در سنه ثلثین هجری بود و آخر آن در سبع و ثلثین

و هم در قتال رفتن بر سر خوارج

چون کار تحکیم بآخر رسید جماعتی که امیرالمؤمنین را بتحکیم داشتند و الحاح
نمودند تا راضی شود از تحکیم پشیمان شدند و بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند
لا حکم الا لله علی هم گفت لا حکم الا لله ایشان گفتند پس چرا بتحکیم این
هر دو مرد راضی شدی گفت من راضی نبودم و شما را گفتم که ایشان مکر و کید میکنند
و گفتم که با دشمن قتال کنید شما منع کردید و بتحکیم رضا دادید و من چون دیدم که
از تحکیم چاره نیست هر دو حکم را شرط کردم که بکتاب خدای کار کنند ایشان
با یکدیگر مخالف شدند و بکتاب خدای کار نکردند و هوای نفس را متابعت کردند
و ما بر همان رای اولیم که با ایشان جنگ کنیم تا حق از باطل ظاهر شود خوارج گفتند
ما نخست بتحکیم راضی بودیم اما پشیمان شدیم و دانستیم که ما در خطا بودیم نه در صواب
و اکنون ازین مذهب توبه کردیم اگر تو بخطا معترف میشوی توبه بکن تا بقتال
دشمن میاییم و اگر نه ترا بگذاریم و کسی دیگر بگیریم علی هر چند ایشان را
نصیحت کرد و پند داد نشنیدند و از هر جانب زن و مرد خوارج جمع شدند و زنان

مبالغه بیش از حد آن می نمودند یکی از ایشان ام جمیل خارجیه بود که در جنگها
حاضر می شد و بنفس خویش محاربه کردی و این شعر میخواند

أَحْمِلُ رَأْساً قَدْ مَلِلْتُ حَمْلَه ۞ وَقَدْ سَئِمْتُ دُهْنَهُ وَغَسْلَه

أَلَا فَتًى يَحْمِلُ عَنِّي ثِقْلَه

و بعد از آن خوارج روی بجانب نهروان نهادند و جمعی که از آنجا بشهری رفتند
روند و مقاتله با اهل اسلام آغاز کنند و از ایشان امور متناقض و حرکات
نامناسب صادر می شد گاه زهد و نسک می ورزیدند تا حدیکه مردی
که رطبی از درخت بیفتاد برگرفت و در دهان نهاد با او گفتند این رطب مغصوب
است او باز بینداخت و گاه بندگان خدا را می کشتند بی هیچ حرجی و اموال ایشان را
غارت میکردند و عورات را برده میگرفتند چون این حکایت بسمع مبارک امیر ع
رسید عزم فرمود که با اهل شام حرب نماید و چون از ایشان فارغ شود با خوارج
پردازد آنگاه خطبه گفت و لشکر را بقتال شامیان خواند ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین
خوارج دشمنان ما اند اگر ما بشام رویم مبادا که در غیبت ما بر عیال و اموال
مستولی شوند و حیات بر ما منغص شود اولی آن مینماید که از خوارج فارغ گردیم
آنگاه روی بشام نهیم امیرالمؤمنین را این رای مستحسن نمود و لشکر بنهروان
کشید و تمام آن مخاذیل را اخبر کرد بر وجهی که از آن ایشان ترحم یابند تا حدیکه
پنداری ایشان را کفت بریده و ایشان بی وقت بمردند و صورت حال چنان بود
که چون مواکب امیرالمؤمنین برسید و لشکرها متوسل شدند خوارج روی بکار
جنگ نهادند تا آنگاه که از جسر بگذشتند امیرالمؤمنین گفتند که ایشان از جسر

نگذشته

که نشد بر ایشان زیرا پیش از آنکه بگذرند فرمود که ایشان نگذرند از جسر روزا که
مصارع و مهالک ایشان از این سوی جسر است و بخدای که از ایشان ده کس کشته نشود
و از ایشان ده کس زنده نماند مردم باین سخن در شک افتادند چون در خوارج
رسیدند و ایشان هنوز از جسر نگذشته بودند از لشکر اسلام تکبیر برآمد و گفتند حال
هم چنان است که امیرالمؤمنین گفت علی در نزد محبس است و بخدای که هرگز
دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و چون زمان حرب منقضی شد کشتگان را
اعتبار کردند از لشکر امیرالمؤمنین هشت کس کشته شده بود و از خوارج نه تن آن
بودند که پیش از حرب گفته بودند ایم که جنگ علی با ما از این جهت مصحف است
که طریق گیریم و بنگریم تا مآل کار ما با علی بکجا رسد و از ایشان جدا شده و باقی خوارج
که بجنگ مشغول شدند حق تعالی هلاک ایشان را کالبرق الخاطف تقدیر کرده بود
در حال بعدم رفتند و امیرالمؤمنین در کنف عز و سلامت بکوفه آمد و مردم را
بقتال اهل شام خواندند اما لشکر اجابت نکردند امیرالمؤمنین سخن مکرر کرد و در
در سبیل تعجیل و در حظ ایشان بر قتال تحریض کرد ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین
سلاحهای ما بعضی خراب شد و بعضی شکسته و کهنه شده و از حرب ملول شده ایم اگر
مهلت دهی تا مصالحی که هست بسازیم و در این زمان روزی چند
آسایشی یابیم آنگاه از سر فراغت روی بشام نهیم و امیرالمؤمنین را چون این
عزم مصمم بود در ظاهر کوفه لشکرگاه کرد و تدبیر بود تا مردم دل بحرب نهند و از
زنان تمتع نگیرند تا آنگاه که از قتال شامیان فارغ شوند جماعتی پنهان از کوفه
بیرون رفتند تا چنان شد که در لشکرگاه کس نماند و عزیمت شام باطل گشت و بر لفظ

و بر لفظ مبارکش رفت ما ادری ایمن الانقطاع و ارتحال در سنهٔ ثمان و ثلثین هجری
بود و بعد از آن معاویه لشکر بممالک امیرالمؤمنین بفرستاد و بانواع تخویف
میداشت و در روزگار شریف او انتقاص میداشت

خلیفه بحق امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عن ابائه الطاهرین

یکی از سیدی شباب اهل الجنة امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه
دختر محمد همان روز که علی بن ابی طالب وفات یافت با او بیعت کردند و اول کسی که
بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود از انصار و او در روز حرب با چهل هزار سوار مرد از
اهل عراق بر مقدمه علی بود و با علی بر مرگ بیعت کردند و حسن چون دید که کار خلافت
کاری با خطر است دل او بر آن قرار نگرفت تا عاقبت میان او و معاویه
صلح افتاد بعبارت حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب و عبد الله بن
عامر جمادی الاول سنه احدی و اربعین هجری و معاویه بکوفه آمد و اهل کوفه
با او بیعت کردند و گویند در کوفه یاران حسن بر او بشوریدند و رحل او را غارت
کردند و سنان بن الجراح الاسدی در ساباط ... نیزه بر ران او زد از
بهر آنکه چون امیرالمؤمنین علی کشته شد مسلمانان بغایت دل تنگ شدند
چه همه را محقق بود که امامی از میان رفت که مثل او نیست و متوقع بودند که امیرالمؤمنین
حسن روی بکار نهد و مجد باشند تا ایشان مساعدت او کنند و مسلمانان متعجب
شوند و چون از او اعراض شدید دیدند همه رنجیده گشتند و از جهل بعضی رحمت
دلیرها اقدام نمودند و چون او رضی الله عنه با معاویه صلح کرد قیس بن سعد
در بیعت معاویه بیامد و چهل هزار مرد بر او جمع شدند و بقولی پنج هزار مرد و این

داشت

و بیعت

می‌نماید معاویه کس پیش او فرستاد و پیغام داد که آنکس که تو از برای او جنگ
می‌کنی بیعت ما در آمد جنگ تو از برای کیست قیس گفت من جنگ کردن با امام
ظالم دوستر از آن دارم که باحق خوار و عیش باشم معاویه خطی سفید نوشت که
اگر قیس بیعت من بپذیرد هرچه او خواهد بدهم و گویند طوماری کاغذ سفید در
او خوان بخط خویش نوشت که این همه ملتمسات قبول کردم قیس چون آن خط بدید
مطیع شد و بعضی گویند هیچ مال نخواست بلکه خود را با اصحاب خود امان طلبید
از اموالی که در دست داشت و خونهایی که ریخته بود و بعضی گویند ولایت
بسیار خواست و معاویه اجابت کرد فی الجمله قیس پیش او آمد و او نیز با امام ظالم
بیعت کرد و امیرالمؤمنین

مقتل امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب

حسن بمدینه آمد
چون حسن بمدینه آمد با اهل بیت خویش معاویه بغایت از او هراسان بود
و بند بر کشتن او مشغول و پیغام بجعده دختر اشعث بن قیس فرستاد زن حسن
و بعضی گویند نام او اسما بود که اگر حسن را بکشی ده هزار درم بتو فرستم و ترا
در نکاح پسر خویش یزید آورم جعده گفت او را چگونه توانم کشت معاویه
قدری زهر فرستاد با جعده او را در طعام بحسن داد و او را بکشت و بعضی گویند
دستارچه زهرآلود بجعده فرستاد تا وقت فراغ از مواقعت حسن بدان
پاک کرد و زهر در تن مبارکش منتشر شد و برحمت حق تعالی پیوست و معاویه بعد از
وفات او ده هزار درم بجعده فرستاد و یزید را گفت او را بخواه یزید گفت او
پسر دختر زاده پیغمبر را رحم نکرد بر من چگونه رحم کند و از خواستن او ابا نمود و وفات امیرالمؤمنین
حسن در ماه ربیع الاول تسع و اربعین هجری اتفاق افتاد و از عمر چهل و شش سال او بود

سعد بن عامر برده نماز کرد و خواستند که او را در جنب پیغمبر ع دفن نمایند عایشه بر
استری سوار شد و بیامد و گفت این خانه منست نمی گذارم که دفن کنند مردم
تیغ زده بودند گفتند از روز بر شتر نشستی و چندین هزار خون ناحق بسبب تو ریخته
شد و امروز بر استر آمده شرم ترا مانع نمی آید و جنگ بر خواست و مردم دو هوا شدند
و بر جنازه امیر المومنین حسن ع تیرباران کردند و حرب بنهایت شد چنانکه بیش ازان
کس باز نداشت عاقبت باتفاق حسن را بگورستان بقیع بردند و آنجا دفن کردند
و بعد ازان هر که از اهل بیت حسن در گذشتی او را هم آنجا دفن کردندی

[illegible]

مکارم الاخلاق و کرم امیر المومنین حسن بن علی ع

امیر المومنین حسن بن علی بن ابی طالب ع مردی بود حلیم و کریم و مشهور گویند بر
جماعتی درویشان گذشت که نان پاره ها پیش نهاده بودند و میخوردند چون
او را بدیدند گفتند ای فرزند رسول خدا چه شود اگر ما را شرف کنی و تناول
فرمائی امیر المومنین حسن از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست و دران غذا
موافقت کرد و چون فارغ شد گفت شما مرا خواندید و من اجابت کردم من
شما را بخانه خود دعوت میکنم اجابت کنید همه در خدمت او رفتند بفرمود تا طعامی
متکلف پیش ایشان نهادند و همه را عطا و صله داد یکی از اهل شام گفت
که در بعضی از محلات مدینه میرفتم مردی را دیدم خوب صورت پاکیزه جامه بر استری
نشسته و با او غلامان خوردی بودند مرا آن روی و صورت خوش آمد پرسیدم
او کیست گفتند که امیر المومنین حسن بن علی بن ابی طالب است از من گفت من در
خشم رفتم از آنکه علی را حسان بری باشد نزدیک او رفتم و گفتم که پسر علی بن ابی طالبی

گفت آری

گفت آری او را و پدر او را دشنام دادم او خاموش شد چنانکه من از
دشنام دادن فارغ شدم آنگاه فرمود تو غریب مینمائی گفتم آری گفت
اگر بخانه حاجت داری با تجمل تو وثاقی تعیین کنم و اگر بمال نیازی است بدهم
دهم و اگر مظلومی یاری کنم شامی گفت ازو خجل شدم و شکر گفتم و باز
گشتم عجب این است که در اول چون او را بدیدم اهل مجلس بر روی زمین پیش من
مبغوض تر ازو نبوده و چون ازو باز گشتم هیچ آفریده محبوب تر بر دل من ازو نبود
و امیر المومنین حسن دو پسر داشت حسن مثنی و زید اما در حسن مثنی خوله بنت منظور بن
زبان الفزاری بود و امیر المومنین حسن بنفس خویش شرف و فضل و بلاغت و بزرگواری
تمام داشت و این دو بیت شعر اوست

لا خیر في الود لا تزال له ❊ مستشعرا من خیفة وجلا
اذا تغیب لم تبرح تبث به ❊ ظنا و تسأل عما قال او فعلا

تعیب

و حسن مثنی فاطمه دختر عم خود حسین بن علی را بخواست در حیات عم و ازو پسر
داشت عبد الله محض و او مردی در غایت شرف و کرامت بود و در بر هیئت عم
و او بغایت مشابه مصطفی ع بود و حسن مثلث و گویند منظور بن زبان جد مادری حسن
مثنی مدتی دراز غایب بود چون باز آمد نبیره را بدید گفت ای پسر بعد از من زن
بخواستی گفت عم حسین بن علی بن ابی طالب فاطمه دختر خود در ابن داد منظور گفت ای
پسر نیک نکردی نشنیده که از خام چون با هم آمیخته نزار شوند گفت ای جد
خدای تعالی مرا ازو پسری روزی کرده است گفت دراین نمای حسن بفرمود تا
عبد الله محض را بیاوردند منظور در او نگریست گفت پیش من آی پیش آمد گفت بازین

دو بار پس رفت تا حسن گفت او نیز غایب گفت دیگری دارم گفت بیار
حسن بغز نمود تا حسن مثلث را آوردند باز او نیز همین سخن را گفت که ما عبید الله
محض گفت آنگاه گفت او بدر منبر است وادکم زر بخشید پس حسن گفت
دیگری دارم گفت درهم بیار ابراهیم فرزند عمر را بیاوردند در او نیز بنگ
ریست آنگاه گفت ای پسر بعد از این گرد مادر ایشان مگرد و گردید حسن مثنی با عم
خویش حسین بن علی بن ابی طالب بکربلا حاضر شد و طف و جمعی آن
خارج کرده و مجروح گشت و بنو فزاره که اخوال او بودند و ملازمت او نمودند
سبک دند او را باز بیاوردند و او پس از آن بحال زیست و اما زید بن حسن بن علی
مادرش زنی بود از انصار و او را زید جواد گفتندی و وجاهت و ریاست
عظیم داشت و بال بیشتر از برادر خود حسن مثنی بود اما علمای تاریخ و
ذکر برادرش مقدم داشته اند و از فضل و کرم و افزونیت و ممدوح
شعرا بوده و محمد بن بشیر خارجی از خارجه قیس در حق او گفته است

اذا نزل ابن المصطفی بطن تلعة ... نفی جدبها واخضر للناس عودها
وزید ربیع الناس فی کل شتوة ... اذا اخلفت انواؤها ورعودها
حمول لاشناق الدیات کانه ... نجوم الدجی اذ قارنتها سعودها

و امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب را فرزندزادگان همه از دو پسر اند
والله اعلم بالصواب

ذکر دولت بنی امیه [illegible]

و حق این دولت آن است که تصدیر آن بذکر امیر المؤمنین عثمان بن عفان
کنند زیرا که او اول خلیفه است از بنی امیه و در بسط عقد و خلاصه دودمانی

امیه

امیه در جبت و سیاست و رای استناد و است آماده کرد و با خلفا راشدین
مناسب تر است که با ملوک بنی امیه پس تصدیر این دولت بذکر معاویة بن ابی
سفیان که او بهی عرب و آنکس ولاة دهی بود اولی باشد بباید دانست که
دولت اموی دولتی بود مبغوض همه خلق چه صلحا و زهاد و فقها و بلند همتان
صحابه بسبب تعدی و ظلم خلفا و اقدام ایشان بر معاصی و کبایر این دولت را
دشمن داشتندی و اما بزرگان دنیا و اعیان خلق همه از دشمنان این دولت بودند
بسبب ظلمها که ایشان بنی هاشم کردند از ضرب و حبس و قتل و بقا سموم
تا حدی بود که عوام و ارذال سید الشهدا که آن افعال ظلم صریح و عدوان
محض است و بنو امیه در آن تعصب تعدی و تعاصی تا به خواص و اشراف
چه رسد و مع هذا از جمله عجایب و فجایع و نوادر حوادث که در عالم افتاده
بوده کشته شدن حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه زهرا نوازده محمد رسول الله
است که بر گذشتگان و همسایگان ایشان آن تعدی روا داشتند
و خدم حرم خویش با گوشه نشینان و فرزندان محبوب چه رسد و دولتی که مثل
چنین افعال منکر و معظم را شد هر آینه ممقوت و مبغوض مسلمانان بود
لاجرم کافه خلایق هر روز بلکه هر ساعت زوال این دولت و انقلاع آن
منصب را چشم میداشتند و چون دعوت عباسی از جانب خراسان آشکارا
شد مردمان همچنانکه سیل از بالا بنشیب درو دروی باجابت این دولت آوردند
اما دولت اموی بجز حصه امور دنیوی باشد از مکارم و مبرات و نیکوییها و مراعات
روات و عطیات [illegible] و جور ریز [illegible] تابع ظفر و فتح و مالیدن اعدا

و استیفاء حظ او و فرو نصیب کامل از لذات محسوس و متمنات این جهانی باشد
الا آن بود که ایشان اعراب بودند و زی ایشان زی اهل بادیه و طریقت
و روش عرب بود و بعد از این حال یکیک از ملوک بنی امیه بر ترتیب بگوییم
و هم چنین حال خلفاء عباس انار الله تعالی

معاویة ابن ابی سفیان

نسب معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
است ابو سفیان از بزرگان مکه بود و در عبد مناف نسب او با نسب رسول
مجتمع شود و او پدر معاویه و مادر معاویه هند دختر عتبه از قریش در اول
که فتح مکه بود مسلمان شدند و گویند هند در روز جنگ احد حاضر بود چون
وحشی عم پیغمبر حمزه بن عبد المطلب را بکشت هند پاره از جگر حمزه برید و در
دهان بنهاد و بخایید و مشهور است که طبع کند بهند حست و این که جهت آن است
که حمزه از قریشان زود چند کس را کشته بود و بعضی معاویه را پسر ابن الکله
الاکباد خوانند و گویند در فتح مکه هند بسبب خواری که با حمزه کرده بود از پیغمبر
بنهایت می ترسید و چون شوهرش مسلمان شد او هم اظهار اراده اسلام
صادق گشت و در میان زنان در صورت خویش در آمد چون پیش پیغمبر
نشست و پیغمبر شرائط اسلام با او می گفت با آنکه از پیغمبر خائف بود خوشی
وی رسید او پیغمبر فرمود که با من مبایعت کنید بر آنکه فرزندان را مکشید
هند گفت ما ایشان را پروردیم وقتی که کوچک بودند و چون بزرگ شدند
تو روز بدر همه را کشتی پیغمبر فرمود که در او امر معروف عصیان مکنید
هند گفت ما اینجا جهت آن ننشسته‌ایم که بعد از این با تو عصیان کنیم پیغمبر فرمود

زنا مکنید هند گفت حره چگونه زنا کند پیغمبر فرمود دزدی مکنید هند گفت
در عمر خود دزدی نکرده ام مگر تنها از مال ابی سفیان اندک مایه برگرفته
کرده باشم پیغمبر فرمود آنست که روی هند است فرمود که تو هندی گفت آری
یا رسول الله پیغمبر خاموش شد و تبسم فرمود و در بعضی روایات چنین است که چون فرمود

معاویة ابن ابی سفیان

معاویه پادشاهی ملک دار مدبر عاقل حلیم بود و فصاحت و بلاغت داشت
و بذل اموال در مطالب بر او آسان بود و در کار دنیا و امور جبل و تدابیر
بی نظیر روزگار و محب ریاست و منصب بود ارکان حکام او با عطا و با بزرگان
رعیت چنین افضال و انعام کردی و اشراف دین چون عبد الله عباس و
عبد الله زبیر و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و عبد الله عمر پیش او آمدندی او
همه را بزرگ داشتی و شفاعت ایشان قبول کردی و ایشان را عطاهای عظیم
فرمودی و اگر با او سخن درشت گفتندی تحمل کردی و حلم ورزیدی و داهی از اهل
روزگار بود گویند روزی عمر خطاب با یاران خود گفت شما کسری و قیصر و دها
ایشان را یاد می کنند و معاویه در میان شما است و الحق معاویه صاحب رتبت
و مرد دولت و راعی ممالک بود و در بزرگی و منصب چیزها اختراع کرد که کس
مثل آن نکرده مثل او و اول کسی است که از برای ملوک حشم وضع کرد و بفرمود تا
ما خرها در پیش می بردند و مقصوره در مسجد جامع او بنا کرد و دیوان برید بنهاد
تا اخبار ممالک بروزی برسد و بسیار خوار بود و با وجود کرم و سماحت که در
نفس داشت بطعام شح نمودی و در کثرت اکل بحدی بودی که گویند روزی چهار

طعام بخوردی چنانکه بار پنجم از همه مروات باز ماندی جز بردی انکه گفتی سفره بردارید
که سیر نشدم ولیکن ملول شدم و گویند که سالی جدا ان پخته بودند او را بامدادی
نان و حلوا روزانی و زغاله گرم و دیگری سرد بخوردی بعد از دیگر الوان اطعمه و گویند
وقتی صد رطل باقلای تر پیش او نهادند تمامت بخورد و مذهبش آن بود که در حفظ
ریاست بهر سبب که ممکن باشد دست کند و چون کار دنیا منتظم شد کار آخرت را آسان
گیرد و عمرو عاص را که از دهات عرب و بزرگان روزگار بود پیش خود برد تا
در حرب صفین چنان تدبیری اندیشید و پیش از آن عمرو عاص از قبل عمر رضی
از اعمال عامل بود و زیاد بن ابیه هم دها و جلادت و کاردانی داشت معاویه نیز
او را دعوت کرد و در آن مبالغه نمود تا حدیکه گفت تو پسر ابوسفیانی و برادر منی
و این استلحاق را بخوانید **شرح استلحاق معاویه زیاد را** و جزئیم شنیع داشتند
چه مادر زیاد از زانیات جاهلیت بود و شوهری داشت نامش عبید شبی ابوسفیان
بخانه ابومریم خمار افتاد و از او زنی بغیه طلبید ابومریم نام سمیه برد ابوسفیان
گفت اگرچه او کس کریه و ناخوش است اما چاره نیست ابومریم سمیه را پیش او
آورد و ابوسفیان با او مباضعت کرد و او بزیاد حامله شد همچنان در حکم
عبید بود که زیاد از مادر بزاد و نشو یکو یافت و بادیب و فرهنگ برآمد و چون
نظر امیرالمؤمنین عمر بر او افتاد او را بپسندید و بعمل او را منصب فرمود و زیاد
در آن عمل اثر کفایت باظهار رسانید و اتفاق افتاد که روزی زیاد پیش عمر در
اکابر صحابه و ابوسفیان حاضر بودند زیاد خطبه بلیغ بگفت چنانکه حاضران از خطبه آن
فصاحت از امثال آن نشنیده بودند عمرو عاص گفت اگر این جوان از قریش بود

برهمه

بر همه عرب حاکم شدی ابوسفیان گفت والله العظیم که او را وشش بست من
پدر او را می‌شناسم و مرا دشمن از این سخن خوش بود امیرالمؤمنین علی با ابوسفیان
گفت خاموش باش که اگر عمر بشنود با تو حد فرماید و چون خلافت با امیرالمؤمنین
علی رسید مملکت فارس را بزیاد تفویض فرمود و زیاد در آن عمل شغلهای عظیم
کرد و قلاع و بقاع را معمور و محفوظ داشت و آوازه کفایت او منتشر شد و چون
معاویه بشنید نخواست که علی را چنین مردی جلد باشد نامه بزیاد نوشت و او را
بخود دعوت کرد و در نامه بتعریض نوشت که تو برادر منی و پسر ابوسفیان باید که پس
از آن چون این خبر با امیرالمؤمنین رسید نامه مختصر بزیاد نوشت مضمون این بود
که من ولایت را بتو سپرده ام زیرا که ترا مستحق آن دیدم و آنچه ترا با ابوسفیان
نسبت می کند بضرورت نسب ثابت نشود و استحقاق میراث باز دید آید و
معاویه مردم را از هر وجه که میتواند میفریبد از وی بحذر باش والسلام زیاد
چون نامه بخواند ترک معاویه کرد و همچنان بر کار خویش می بود تا آن زمان که
امیرالمؤمنین علی کشته شد معاویه در طلب زیاد جد نمود و او را پیش خود
برد و نسب او را بابوسفیان استلحاق کرد و جمعی را گواه گرفت و اتفاقا ابو
مریم خمار از جمله گواهان بود و در همان مجلس قصه سمیه و اجتماع ابوسفیان با او
بصورت مذکور تقریر کرد زیاد گفت ترا آورده اند تا گواه باشی یا ابطال
کنی معاویه سخن ابومریم التفات نکرد و استلحاق باتمام رسید و این اول قضیه بود
که احکام را برخلاف شریعت واقع شد زیرا که نص حدیث چنین است که الولد
للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند زن آن صاحب فراش است و زانی را سنگ است

یعنی رجم و چون در این استلحاق مخالفت شرع صریح بود جمعی از طرف
معاویه این صورت را وجهی نهادند و گفتند آنکه جاهلیت بر انواع بوده است
یکی آن بود که چون جمعی با زنی زنا کردندی و او حامله شدی فرزند از آن کس بودی
که زن گفتی و قول او را معتبر داشتندی و چون اسلام ظاهر شد این نوع نکاح
حرام گشت اما هر که را این نسب ثابت شده بود در همان قرار باشد و بعضی از اصحاب
گفتند آنچه در آنچه جاهلیت گفتند درست اما فرق است میان استلحاق در جاهلیت
و استلحاق در اسلام و زیاد را در جاهلیت بر عبید نسبت کردندی نه بر ابوسفیان
و چون استلحاق تمام شد همه مردم خاصه بنو امیه بر آن انکار نمودند و یکی از شعرا گفت

ألا أبلغ معاوية بن حرب ... مغلغلة من الرجل اليماني
أتغضب أن يقال أبوك عف ... وترضى أن يقال أبوك زاني
فأشهد أن رحمك من زياد ... كرحم الفيل من ولد الأتان

النقل

بعد از آن زیاد در خدمت معاویه مساعی جمیله نمود و در باب خطاب نوشتی زیاد بن ابی
سفیان و پیش از آن او را زیاد بن عبید یا زیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه می‌گفتندی

وصیت معاویه یزید را و بعضی از احوال او

معاویه در مرض الموت یزید را بخواند و با او گفت ای پسر بسیار رنجها کشیدم
و مملکت حجاز را از برای تو صافی کردم و عرب را مسخر تو گردانیدم اکنون
وصیت میکنم که اهل حجاز را که اصل تو از آنجاست نیکو داری هر که
از ایشان پیش تو آید او را تعظیم و تکریم واجب دانی و آنکه غایب باشد پرسی
و تفقد کنی و اما اهل عراق اگر هر روز عزل عاملی درخواست و دیگری التماس

کنند

کنند خلاف ایشان نکنی که عزل یک عامل آسان‌تر از آن باشد که صد هزار شمشیر را
دفع کردن و اهل شام بطانه تواند ایشان را یار و ناصر خود دانی و دشمنان را
بمعاونت ایشان دفع کن و چون بعد شامیان کاری برآید نگذاری که ایشان
در بلاد غرب باشند چه اخلاق ایشان متبدل شود و بر اخلاق و سجیت معهود
نمانند و چهار تن از قریش محل است که با تو در خلافت خلاف کنند حسین بن علی
و عبد الله عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر اما عبد الله عمر
بعبادت مشغول است و میدانم که چون دیگران با تو بیعت کنند او نیز بیعت کند
و حسین بن علی مردی سبک است و اهل عراق برانگیزند او را و نگذارند که فارغ بنشیند
و بر مخالفت تو دارند اگر چنین باشد بر حسین ظفر یابی باید که او را عفو کنی و حق خویشی
نزدیک را که با پیغمبر دارد تعظیم کنی و با او چنان معاشره ورزی که من با علی کردم
و اما عبد الرحمن بن ابی بکر مردیست عشرت دوست او را بالعطا و صلات مشغول
داری و عبد الله زبیر را اگر خروج کند بهر طریق که توانی بدست آر و بکش
چه او طالب وقت باشد و اگر بیابد تو را امان ندهد و معاویه چون این
وصیت بکرد یزید را پیش بخواند و در گوش او گفت چون من در گذرم نامه
عمرو عاص را بخوانی و بگویی که پدرم وصیت کرده است که او را تو بدست
خویش در لحد نهی چه گفته است ما هر دو در این جهان با هم بودیم بدان جهان
نیز بمعاونت یکدیگر رویم و چون از دفن فارغ شود شمشیر بکش و او را گردن
خواه اگر قبول کرد فهو المراد و الا او را بشمشیر مجروح کن یزید این وصیت
رعایت کرد و با عمرو عاص ماجرا را گفت عمرو بگریست و بر وفق معاویه را

را بدست خویش در لحد بنهاد و چون خواست که از گور برآید زبید بگرفت شهید و
خواست عمرو عاص گفت عقل تو باین دقیقه رسید او را تعلیم داده است انکاه گفت
انکار داشت فی هذه الحاله و ما جاریست کرده و از گور برآمد عقلا این لطیفه را از ل
و ما و کیاست معاویه دانسته و وفات معاویه در سنه ستین هجری بوده و گویند
هند مادر معاویه پیش از ابوسفیان زن ابوحفص مغیره مخزومی بوده و ابوعمرو در سرای
خویش مهمان خانه ساخته بود و روزی ابوعمرو وکرنکاه از صحرا باز آمد و خسته
بود در مهمان خانه رفت و چون خانه خالی یافت همانجا بخفت هند را از آمدن
شوهر خبر نشد و در آنخانه رفت شوهر را خفته دید در پهلوی او بخفت ابوعمرو بعد از
زمانی از خواب بیدار شد و اتفاقا چشمش بر هند افتاد و بیرون آمد در آنجا
مهمان رسیده و در آنخانه رفت چون هند را خفته دید زود باز گشت عمرو او را
بدید و باز در مهمانخانه رفت هند را خفته یافت او را بیدار کرد و گفت این مرد
که بود که از اینجا بیرون رفت هند گفت در خواب بودم کس را ندیدم ابو
عمرو بانگ شاد و هند را متهم کرد و بخانه پدرش فرستاد و پدر هند رنجید
و با ابوعمرو دشنام داد که دختر مرا بالقضیه که محقق نیست متهم کردی اگر بر این حجت
داری اعلام ده و الا باتفاق پیش سطیح کاهن رویم و او مردی بود که در فن
ششتی و مهر بحال رست گفتی و محاکات عرب پیش او بقطع رسیدی سخندان
ابوعمرو چون بر آن تهمت بینه نداشت ناچار با هند و پدرش روی بیمن نهاد
چون بدروازه یمن رسیدند هند منفعل شد چنانکه از تغیر رنگ او پیدا بود
پدرش دریافت با او گفت که ترا متغیر و منفعل می بینم اگر تشکی داری مرا

بگوی

بگوی تا از آمدن بری اندیشم که چاره باو حق نبود هند گفت من در عفت خویش شک
ندارم اما مرا اندیشه آنست که می بری که گاه خطا میکند و گاه صواب اگر بخطا رقمی
بر من کشد این عار در خاندان ما تا ابد بماند با وجود طهارت نفس من پدرش گفت
راست گفتی نخست سطیح کاهن را بیازمائیم اگر سخن راست گوید این قضیه را با او
بگوئیم و الا ترک محاکمه گیریم انگاه یکدانه گندم در سر و کرابی نهاد و با
سطیح گفتند که چیزی پنهان کرده ایم بگو که چیست سطیح گفت ثمرة فی کمرة گفتند
روشن تر از این بیان کن سطیح گفت حبة بُرّ فی احلیل مهر چون صدق سخن او
مشاهده کردند با وگفتند این زن را متهم کرده ایم از حال او ما را اعلام ده سطیح
با هند گفت بازپس رو هند بازپس رفت انگاه گفت پیش آی هند پیش آمد
سطیح گفت قومی غیر سمیه سخیه و لا زانیه و ستلدین ملکا برخیز ای زن پاک دامن
از تهمت زنا دور زود باشد که پادشاهی از تو در وجود آید ابوعمرو در هند آویخت
و خواست که صلح کند هند گفت ترا مجال است که این فرزند از تو در وجود آید
و چنین نخواهد بود و میان ما و تو بعد از این مرافقت نباشد ابوعمرو او را طلاق
داد ابوسفیان بخواست و معاویه از او متولد شد و اما ابوسفیان مجوس حرب
پس از فتح مکه مسلمان شد و پیغمبر او را عامل صدقات طایف فرمود و در بعضی
از غزوات تیری بر دو چشم او مکفوف گشت و با خلافت عثمان رسید و در سنه
اثنین و ثلاثین در مدینه وفات یافت و گویند ابوسفیان در سال فتح بخدمت سلطان ال
وصول عظیم رغبت کرده و از حضرت نبوت در خواست پیغمبر او را اجازه
کوشش فرمود ابوسفیان گفت یا رسول الله ما در روی دیدیم فدای تو باد یا بوسفیان دادم

بحاج بودی و چون عطا و جسیم بیش از اندیشه ما کرم کردی و گویند ابوسفیان از
مؤلفة القلوب بود و در آغاز اسلام با رسول منازعه عظیم میکرد چون مسلمان شد
بعمر در اسلام او خوش آمد و گفت کل الصید فی جوف الفرا و گویند روزی عمر با
مهاجر و انصار سخن راند ابوسفیان و ابوقحافه پدر ابوبکر با او بودند و میان ابوبکر
و ابوسفیان و ابی قحافه درشت رفت ابوبکر او را زد ابوقحافه گفت ای پسر
او از خویش را بلند تر از او از بهر حرب مکن ابوبکر گفت ای پدر اسلام خانهای
در جاهلیت آبادان و بلند بود خراب کرد و خانه ابوسفیان از آن جمله است
و خانهای را که در جاهلیت خراب بود آبادان کرد و خانه ما از آن جمله است
و گویند زیاد مذکور نوبتی حج کرد و ابوبکر از صحابه بود و میان او و زیاد
دل ماندگی اتفاق افتاد ابوبکر سوگند خورد که در زیر هیچ سقف با زیاد
ننشیند و تا زنده باشد با او سخن نگوید چون بشنید که زیاد بحج میرود پیش
او آمد و بسبب ابرار قسم بخانه نرفت و بیرون خانه نشست زیاد بنواخت او
از خانه بیرون آمد و دو کرسی بنهادند یکی از بهر زیاد و یکی از بهر ابوبکر و هر دو
بر کرسی بنشستند و زیاد را پسری کوچک بود ابوبکر او را ببوسید و با او گفت
چنانکه زیاد می‌شنید که ای پسر پدر تو احمق است و میخواهد بحج رود و از گذر
مدینه چاره نباشد و مادر مؤمنان ام حبیبه که دختر ابوسفیان است و شکوه حضرت
انجاست و چون پدرت بمدینه رسد از زیارت ام حبیبه چاره نباشد اگر که
روی بپدرت ننماید و محجوب شود فضیحتی بود بهر چه تمامتر زیرا که مردم اسلام شود
که الحاق معاویه زیاد را باطل بوده است و اگر ام حبیبه بپدرت روی

بنماید فسرد و ای ثابت از مصطفی خجل شود زیاد گفت رحمت خدای بر او باد
که در هیچ حال خواه صلح و خواه جنگ نصیحت برادر مسلمان را فرو نمیگذاری
و امسال عزیمت حج باطل کرد

ترجمه احوال یزید

یزید را لهو و شکار و شراب و زنان میلی عظیم بود و فصاحت و کرم داشت
و شعر نیکو گفتی تا حدی که عرب گفتند ابتدا شعر بپادشاهی کرد و ختم پادشاه
دیگر ختم شد و مراد امرؤ القیس بود و یزید و این ابیات یزید گفته است

قبح الله وجهه

جاءت بوجهٍ كأنّ البدرَ برقعُهُ ✧ نوراً على مائسٍ كالغصنِ معتدلِ
إحدى يديها تعاطيني مشعشعةً ✧ كخدّها عصفرته صبغةُ الخجلِ
ثمّ استقلّت وقالت وهي عالمةٌ ✧ بما تقول وشمسُ الراحِ لم تَمِلِ
لا ترحلنّ فما أبقيتَ من جلدي ✧ ما أستطيع به توديعَ مرتحلِ
ولا من النوم ما ألقى الخيالَ به ✧ ولا من الدمع ما أبكي على الطللِ

و ایضا

وربّ بناةٍ من عقيلٍ إذا بنى ✧ ورآه بيوتُ الحيِّ مرتجاً شدّدا
فقد دنت أحشاءُ البيوت بأعيني ✧ حكت قضباً في كلّ قلبٍ لها عمدا
وقلن غداً أجلو الفكاهةَ مادحٌ ✧ ومنّا لنا إمّا لمامةَ إذ بعدوا
وفي لفظها حلوٌ ثمرٌ من فصاحةٍ ✧ وقد كاد من إعطائها يقطر الحجى

مادر یزید میسون بود دختر بحدل کلبی و در بعضی تواریخ آمده است و العهدة
علی الراوی که مردی از بصره گفت که بنی نمیر زیاد تعدی و فساد میکردند

جز و انش خلیفه رسید یکی را از غلامان خویش با جماعتی ترکان بجنگ ایشان بفرستاد
ایشان از بنی تمیم خلق بسیار بکشتند و بعضی را اسیر کرده ببصره آوردند
و در میان اسیران پیری بود متفکر و سر در پیش افکنده با او گفت چرا سخن
نمیگویی گفت در چنین حالی چگونه سخن توان گفت گفتند شعری بگوی که
وصف حال باشد

لئن اخنی الزمان علی تمیم ❊ بسیف الترک والقتل الذریع
فقد نال الدعی وعبد کلب ❊ عظیم النیل من آل النبی

با او گفتند دعی را شناسیم یعنی زیاد بن ابیه اما عبد کلب را نمی‌شناسیم گفت
میسون دختر بحدل که زوجه ابن خویش معاویه بر دند و او حامله بود از غلام پدر
خویش بنکاح در پیش معاویه وضع حمل کرد و آن مولود یزید بود و در مدت
ولایت و حکومت او خلاف است اصح اقوال آن است که یزید دو سال و
شش ماه ولایت راند و در هر سال حادثه عظیم ازو در وجود آمد و در سال
اول حسین بن علی علیه السلام را بکشت و در سال دویم مدینه را غارت کرد
و بعد از سه روز دست از آن غارت برداشت تا گویند که چون اهل مدینه
که دختر بشوهر دادند کسی ضامن بکارت او نمیشد چه در واقعه حره ممکن است که
بکارت او زایل شده باشد و غارت مدینه را واقعه حره می‌گفتند و در سال
سیوم غزو [illegible] کعبه کرد
در شرح این قصه بسط سخن بسیاران کرده در اسلام واقعه صعب‌تر ازین
نیفتاده است زیرا که قتل عمر و عثمان اگرچه بر مسلمانان در غایت صعوبت بود

اما قصه

اما قصه حسین فاحش‌تر از همه اتفاق افتاد چه سر مبارک او را بدمشق
بردند و فرزندی طفل را در کنار او تیر زدند و برادر و برادرزادگان و عم او را
در پیش او بکشتند و عورات و اطفال را برهنه صورت که از ولایت حبشه
و زنگ و هند برده گان آورند بر درگاه یزید بردند و مجمل قصه آن است که
چون یزید تخت را ملک کرد همه همت بر آن مقصور کرد که از حسین و از آن
سه کس دیگر که معاویه بیعت کرد بیعت ستاند ولید حسین را بطلبید و مرگ
معاویه و بیعت و امارت یزید با او گفت و بیعت خواست حسین گفت مثل من
کسی پنهان بیعت نکند و چون مردم جمع شوند و بعد از آن در این قصه با
اتفاق اندیشه کنیم این بگفت و از پیش ولید بیرون رفت و با اتباع و اصحاب
خویش بمکه رفت تا با یزید بیعت نکند و چون بمکه رسید اهل کوفه را خبر شد
و ایشان بنی امیه را کاره بودند خاصه یزید را بسبب بدسیرتی او و اعلان
معاصی و مناهی چنانکه عبد الله زبیر خطبه کرد و در آنجا ذکر یزید کرد بر این صورت
یزید الخمور یزید الفهود یزید القرود یزید الصیود یزید الزمور یزید الشرور در جمله
ما نماز کسی با این همه خصلتها را جامع بود القصه کوفیان بحسین نامه نوشتند و ایمان
موکده یاد کردند که اگر او بکوفه رود با او بیعت کنند و دفع بنی امیه مشغول شوند
و هرچه از مصادرت و مساعدت ممکن باشد بجای آرند و ازین مراسلات
و دعوت مکرر شد حسین علیه السلام بمقتضای ان الکریم [illegible]
بمراسلات فریفته گشت و عزیمت کوفه را تصمیم داد و بجهت زعم خویش مسلم بن
عقیل را بکوفه فرستاد و مسلم چون بکوفه رسید یکی از بزرگان کوفه که زوجه

هانی بن عروه کفتندی که الجا آورد عبید الله که از جبل ربند اسیر کرده بود
چون شد هانی را بطلبید بر عادت عرب که رعایت مستجیر و اکرام او نزد ایشان کنند
مسلم را ننمود عبید الله چوبی در دست داشت بر روی هانی زد چنانکه روی
او خورد شد بعد از آن کس فرستاد و مسلم عقیل را حاضر کرد و بر بام قصر برد
و سر او را ببرید و از کوشک فرو انداخت و بعد از او هانی را هم بکشت
و فرزدق شاعر در این معنی کوید

فان کنت ما تدرین ما الموت فانظری ✦ الی هانئ فی السوق وابن عقیل
الی بطل قد هشم السیف وجهه ✦ وآخر یهوی من طمار قتیل

طمار کقطام المکان المرتفع

و حسین روی براه نهاد و از حال مسلم بن عقیل خبر نداشت چون بکوفه نزدیک
شد از حال مسلم و هانی خبر یافت و همچنان بکوفه متوجه شد و عزم مراجعت
نکرد بعضی که او میدانست و کس دیگر بران واقف نبود و عبید الله زیاد
چون از آمدن حسین واقف شد حر بن ریاح را با هزار مرد بفرستاد و وصیت
کرد که حسین را نگذارد که باز کردد تا آنگاه که عبید الله زیاد او را اجازت دهد
حر ریاح با جانب حسین شد او را ایستانید تا آنگاه که عمر بن سعد بن ابی وقاص
الزهری بیامد با لشکری عظیم و بیشتر آن لشکر کوفیان بودند که نامه نبشته
بحسین و او را دعوت کرده بودند حسین با ایشان کفت شما مرا طلبیدید و نامها
نوشتید ایشان کفتند ما نمیدانیم که چه میکویی و التفات نکردند و در جنک
شروع نمودند و حسین با برادران و برادرزادگان و یاران او جنکی عظیم کردند و همه
کشته شدند رضی الله عنهم و بعد از همه حسین را بکشتند و نعش مبارک او را زیر

انداختند و چندان اسب راندند تا بدنش

وکان ما کان مما لست اذکره ✦ فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر

و این واقعه روز دوشنبه بود دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین هجری که سر
مبارک حسین را بدمشق بردند و زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
در میان ایشان بود و او را با جماعت عورات خاندان نبوت بر شتران
نشانده براه بطحای غطاء و عمامه و بدمشق میکردانیدند مانند اسیران که از
زنک و حبشه می آورند در اینحال پیری از اهل شام بیامد پیش زین العابدین و
او را دشنام داد و اظهار شماتت میکرد زین العابدین کفت ای شیخ
قرآن خوانی کفت آری کفت این آیه خوانده که قل لا اسألکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی کفت خوانده ام کفت مرا میشناسی کفت نه کفت ذی القربی
منم و نام و نسب خود را بکفت پیر او را انکشت داد که راست میکویی زین
العابدین توبتی کن کفت خود که راست میکویم بر کفت خدایا که من بیزارم
که محمد را بعد از یزید و خویشان او خویشاوندی دیکر است آنکاه پیر کریست و از
زین العابدین عذر خواست کویند وقت بغداد کس از مشایخ دمشق بطلاق و عتاق
و حج سوکند خوردند که با بعضی را بعد از یزید خویشی بدانستیم و هم از زین العابدین
عذر خواسته و زاری کردند و او همه را عفو فرمود و در تواریخ مذکور است
که چون سر حسین پیش یزید نهادند رسول ملک روم حاضر بود و یزید شماتت میکرد
و چوبی در دست داشت بر لب و دندان مبارک او میزد رسول روم کفت یا امیر المؤمنین
این سر کیست کفت سر خارجی است که بر ما خروج کرد و کشته شد کفت نامش چیست

گفت حسین بن علی بن ابی طالب رسول روم گفت مادر این که بود گفت فاطمه
دختر پیغمبر ما رومی گفت سبحان الله العظیم چون شما با فرزند زاده پیغمبر خویش
این فعل کنید با دیگری چه خواهید کرد نصاری خاکی را که خر عیسی پای بر آن
نهاده باشد تعظیم کنند و عزیز دارند و شما دعوی اسلام می کنید با نور دیده پیغمبر
چنین بیداد می کنید و بر وی خشمناک برون آمد یزید گفت اگر این رومی رود این
قصه بگوید ما را ادبار رسوائی گردد بفرمود تا او را بکشند چون رومی را بکشتند
گفت مرا آنجا می برید حال بگفتند رومی در حال کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد
پرسیدند که سبب اسلام چیست گفت دوش مصطفی را در خواب دیدم که با من گفت
زود باشد که در بهشت آئی من بیدار شدم و از آن عجب بودم تا این حال واقع شد
چون این را گفت او را بکشتند

وقعهٔ حره

در سال دوم یزید لشکر به مدینه کرد و سبب آن بود که اهل مدینه یزید را بیعت کرده
بودند و او را خلع کردند و هر که را از بنی امیه در مدینه یافتند او را اخراج دادند چون خبر
به یزید رسید این بیت بخواند

لقد بدلوا الحلم الذی فی سجیتی ۞ فبدلت قومی غلظة بلیان

آنگاه عمرو سعد را امر نمود تا به مدینه لشکر برد و مدنیان را مالش دهد عمرو گفت من چند حرکت
ممالک بسیار کردم و دشمنان را مقهور کردانیده ام اما اکنون که خون قریش ریخته
می شود من نمی خواهم که در آن شروع کنم یزید عبیدالله زیاد را تعیین کرد او گفت از برای
چنین فاسقی گناه عظیم نتوانم کرد یکی آنکه نواده پیغمبر را بکشتم دوم آنکه بمدینه پیغمبر روم
و لشکر کشم یزید چون از وی نومید شد پسر عقبه مردی را که از جباران بود بخواند مسلم با آنکه

مردی

و مسلم با آنکه بیمار بود بدان مهم رغبت نمود و گویند معاویه یزید را گفته بود
که اگر اهل مدینه خلاف تو کنند مسلم بن عقبه را بر ایشان گمار فی الجمله مسلم لشکر
کشیده به مدینه رفت و در ظاهر مدینه موضعی است که آن را حره گویند از آن جانب
مدینه را حصار داد و چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند مسلم میان هر دو صف
لشکر کرسی بنهاد و بر آن کرسی نشست و لشکر را بقتال مدنیان تحریض میکرد آخر الامر
مدینه را بگشود و بسیار از مسلمانان را از اکابر و اعیان بکشت ابوسعید خدری که از
بزرگان صحابه بود چون آن حال مشاهده کرد بترسید شمشیر برداشت و روی بغاری نهاد
تا در آنجا پنهان شود یکی از شامیان در عقب او بدوید ابوسعید شمشیر کشید تا او را
بترساند باز گردد او نیز هم شمشیر کشید چون بهم نزدیک شدند ابوسعید این آیه برخواند

لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین

شامی گفت تو کیستی گفت من ابوسعید خدری ام یار پیغمبر شامی چون
این بشنید باز گشت و مسلم سه روز مدینه را بر اهل شام مباح کرد هر چه خواستند
بکردند و بعد از سه روز ترک قتال و غارت گرفتند و اهل مدینه بعد از آن مسلم را مسرف گفتند

عزیمت مسلم بن عقبه

یزید در سال سیم چون از کار مدینه فارغ شده بود مسلم بن عقبه را بمکه فرستاد
بسبب آنکه عبدالله زبیر در مکه بود و مکیان در بیعت او آمده بودند و یزید را خلع
کرده مسلم بن عقبه بیمار بود در راه وفات یافت شخصی را تعیین کرده بود لشکر را
با وی سپرد آن شخص لشکر بمکه برد و مکه را حصار داد عبدالله زبیر بیرون آمد و اهل مکه
با او موافقت کردند و جنگ در پیوستند یکی از شامیان در وقت جنگ این رجز را

خواندن گرفت

خطابة مثل لیتقی المزبد ✽ ترمی بها اعواد هذا المجید ✽

و در این میانه خبر وفات یزید رسید و لشکر ترک بازگشتند معاویة بن یزید نیکو
سیرت و دین دار بود او را ابولیلی گفتندی گویند مجهول بوده و بعضی گویند سه ماه
خلافت کرد آنگاه روز آدینه بر منبر رفت و گفت من عاجزم و ضعیفم در کار خلافت
برنمی آیم و میخواهم که شما را خلیفه باشد مانند عمر خطاب و نیابم و این کار را
بنو امیه کردند اگر حق دارند تا خلل من بیش از این نمی توانم کرد شما کسی را که میخواهید
بیعت کنید و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و از خانه بیرون نیامد تا وفات
کرد و گویند بزهرش هلاک کردند و یزید را ابوزد کان دعوت هستند ازمان ابو سعایه

مروان بن الحکم

نسب او چنین است که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف چون معاویة بن یزید ترک خلافت کرد مردم بهم برآمدند و اختلاف
پیدا گشت تا میان بنی امیه را میخواستند و حجازیان عبدالله زبیر را اما غلبه هوا
داران بنی امیه را بود و میان ایشان نیز خلاف ظاهر شد بعضی خالد بن
یزید را میخواستند که مردی فصیح و بلیغ بود و گویند کیمیا میدانست و بعضی ازان
حکم را سبب کبر سن و خالد را سبب کودکی منع میکردند و عاقبت بر مروان
اتفاق کردند و خلافت بر او مقرر گشت و امام سدید الدین محمد بن عوفی در کتاب
جامع الحکایات گفته است که چون معاویة بن یزید خود را از خلافت خلع کرد
و از منبر فرود آمد در حال مروان حکم بر خواست و بمنبر برشد و دست بیعت را باز

بلبنه برخواند

إني أرى فتنة تغلي مراجلها ✽ والملك بعد أبي ليلى لمن غلبا ✽

مردم از بهر آنکه تا فتنه حادث نشود و خونهای مسلمانان بناحق ریخته نگردد همگنان
با مروان بیعت کردند و اهل علم عبدالله و مروان چون خلافت یافت لشکر کشید
و مصر را بگشود و ممالک را ضبط کرد و او را ابن طرید گفتندی بسبب آنکه پیغمبر ع
پدرش حکم را از مدینه در روز فتح مکه براند و موجب آن بود که حکم اسرار
پیغمبر را افشا میکرد و با خلاص نمی رفت و بمزور بود تا او ببطن وج ساکن شود
و تا پیغمبر ع در حیات بود بمدینه نیامد و در زمان خلافت عمر بن خطاب همانجا
بود و چون خلافت بعثمان رسید بسبب قرب قرابت حکم را بمدینه
آورد و صد هزار درم عطا فرمود جمعی بر عثمان تشنیع زدند و گفتند کسی را که
پیغمبر رانده بود ابوبکر و عمر باز نیاوردند عثمان باز آورد و جواب ایشان
آن است که امیرالمؤمنین عثمان گفت که پیش از وفات پیغمبر زمانی اندکی
در حق حکم شفاعت کردم پیغمبر اجازت فرمود تا بمدینه آید و در بیماری زندگی
پیغمبر بعالم بقا رفت و چون خلافت بابوبکر رسید حال را بگفتم گفت کسی را
که پیغمبر رانده باشد بیک گواهی و عدل که بر اجازت پیغمبر گواهی دهد او را
باز نتوانم آورد عثمان گفت من گواهم که پیغمبر اجازت فرمود امیرالمؤمنین
ابوبکر گفت یک گواه چگونه ثابت شود و چون ابوبکر وفات یافت با عمر
همین بگفتم او نیز همین جواب داد چون خلافت بمن رسید که عثمانم بعلم خویش کار
کردم و او را باز آوردم و در جامع الحکایات وجهی دیگر گفته است و اینجا آن

که چون عثمان با پیغمبر ص در حق حکم شفاعت کرد پیغمبر ص فرمود که چون خلافت
بتو رسد او را باز آر عثمان بر موجب فرموده پیغمبر ص او را باز آورد پس علما
هیچ نفع متوجه نبود و مسطور است که چون کسی خواستی که مروان را عار کند
گفتی یا ابن الزرقا و زرقا جده او بوده است و گویند این زن در جاهلیت از
ذوات الرایات بود یعنی از زنانی که ایشان را بر بام خانها علمها بودی تا مردم
بدان نشان جهت قضای وطر بخانهای ایشان رفتندی و چون با مروان بیعت
کردند مادر خالد بن یزید را بجفت او داد تا باشد که خالد را از مرتبه خلافت انحطاط
کند روزی خالد پیش مروان رفت و با یکدیگر خصومت کردند مروان او را
گفت یا ابن الرطبه خالد از این دشنام خجل شد و در جواب گفت انجا لیست
که تو بهتر دانی و با مادر شکایت کرد و گفت اگر بسبب تو نبودی مرا این سخن
بایستی شنید مادر از شکایت برنجید و پسر را گفت با کس مگو که مرا از این سخن اعلام
داده باش تا از او باز رهانم بعد از آن وقت نگاه داشت و در شبی
که مروان در خواب بود بالش بر دهان او نهاد و محکم بگرفت تا نفس او منقطع
گشت پسرش عبدالملک مروان را بدان حالت دید و شیافت و خواست که مادر خالد را
بکشد مردم گفتند کشتن این زن نشاید چه در زبانها افتد که مروان خلیفه روی
زمین بود بر دست زنی کشته شد و این عاری عظیم باشد عبدالملک ترک او
گرفت و گویند مدت امارت مروان نه ماه بوده امیرالمؤمنین علی از کوتاهی زمان
خلافت مروان خبر داده و گفت

انّ له امرةً کلعقة الکلب انفَه

خونی باز

خروج مختار ثقفی که به خون حسین بن علی صلوات الله علیهما

بعد از قتل حسین چون فتنه ساکن شد و یزید وفات یافت اهل کوفه خلفی که
برحسین ع کرده بودند و عهدهای خود را باطل کردانیده و او را در دست
دشمنان گذاشته و شمشیر در روی او و اصحاب او کشیده پشیمان شدند و از آن
گناه عظیم توبه کردند و با یکدیگر سوگند خوردند که در طلب خون حسین ع نفس و مال
خویش بازند و با کشندگان او باقصی الغایه بکوشند و یکی را از اهل بیت
بخلافت بنشانند و در عهد ثبات و استواری کنند و مختار بن ابی عبیده ثقفی
که از اشراف کوفه بود و شجاعت و علو همت داشت با این همه کمر دربست
و مردم را بمحمد بن حنفیه رض دعوت کرد و در این ایام در عالم فتنها خاست
مروان بشام و مصر خلیفه بود و بر سریر خلافت تکیه زده و عبدالله زبیر
بحجاز و بصره خلیفه بود با لشکر و سلاح بسیار و مختار در کوفه با لشکر و سلاح
بسیار و چون مختار قوت گرفت قاتلان حسین ع را بکشت و بخت عمر بن سعد
ابی وقاص را گردن زد و گفت این عوض سر حسین علی و بخدای که اگر چهار دانگ
زمین را بکشم هنوز در مقابله انگشتی از انگشتان مبارک حسین ع نباشد
و چون مروان از حال مختار واقف گشت عبید زیاد را با لشکری عظیم
بکوفه فرستاد بجنگ مختار و مختار ابراهیم بن مالک اشتر را بفرمود تا پیش
عبیدالله زیاد شد و جنگی عظیم کردند عاقبت الامر ابراهیم غالب آمد
و سر عبیدالله زیاد را پیش مختار فرستاد و بر در کوشک او بنهادند و گویند
در آن حالت ماری کوچک و باریک بیامد و در دهان عبیدالله رفت و از سوراخ

بیاو کشیده باد

همی زود بیرون آمد و باز در سوراخ بینی او رفت و از دهانش بیرون آمد چند
نوبت چنین کرد پس بمرد و این حال در سنه خمس و ستین هجری واقع شد

ذکر احوال عبدالملک بن مروان

همان روز که مروان وفات یافت با پسر او عبدالملک بیعت کردند و او
مردی بود عاقل و فاضل و فصیح و فقیه و علم اخبار و دقایق بسیار نیکو
دانستی و صاحب رای و مدبر بود و در ایام او دیوان را از لغت پارسی
بلغت عربی نقل کردند و او کار ملک را رونقی داد و ناموس مملکت
و هیبت را رعایت کرد و نگذاشت که مردم پیش او سخن بسیار گویند
اما با وجود این فضایل چند کار [illegible] منکر از و صادر شد
که بدترین همه آن است که تسلیط حجاج ثقفی بود بر مسلمانان و او مردی بود
زیرک و کاردان و مدبر و در غایت ظالم و خدا ناترس گویند در زندان
او چند هزار کس محبوس بودند همه مقربان و فقها و اشراف مردم و فرموده بود
تا ایشان را آب آمیخته با نمک و آهک میدادند و بجای طعام سرگین آمیخته با گچ
خورانیدند حسن بصری که از تابعین بود در غایت زهد و ورع روزی گفت
چهل سال از خدا درخواستم تا بهترین ما را حاکم گرداند خدای تعالی حجاج را
حاکم گردانید اگر دعای مستجاب شد انا لله و انا الیه راجعون
و اگر مستجاب نشد فانا لله و انا الیه راجعون

[illegible]

غوغای کعبه بود در وقتی که عبدالله زبیر در مکه خلیفه شد و کیفیت انجال آن

عبدالملک

که عبدالملک خواست که فتنه عبدالله زبیر را تسکین دهد چه در ملک عبدالملک دو حکم
متضادی افتاده بود و صورت نمی‌بست مصراع غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی و چون
عبدالله مقام بمکه داشت انجمن بحرب او رغبت نمی‌نمود چون انجمن بزرگ اولی تعیبت
با کعبه و حرم مبتلی می‌شد و بحرب مسلمانان در آن جنگ احتراز میکردند عبدالملک در
این قضیه متحیر گشت عاقبت حجاج پیش او رفت و دفع آن فتنه را التزام نمود عبدالملک
لشکری تمام با بار و سلاح بسیار بحجاج داد و او بطریقی جازم بمکه رفت و چون برسید همه
همه جوانب مکه را فرو گرفت و حرم خدای را احصار داد و سنگ منجنیق در کعبه انداخت و مدتی
در آن مشغول شد آخر الامر حجاج غالب آمد و عبدالله زبیر و برادر او مصعب را کشت
و صورت انجال چنان بود که عبدالله زبیر بیعت اهل حجاز و عراق جهت خویش بسته اما چون
بخل بکمال داشت کارش منتظم نمی‌شد خاقانا گوید رز دوست زر دوست جهان دریا
افتاده داشت تا حجاج بجنگ او رفت و اهل مکه عبدالله را مساعدت کردند اما چون
زمان محاصره دراز کشید احوال و انصار او همه متفرق شدند و عبدالله تنها قتل
کشته شد و سر او بدار کشته شد و بشارت قتل او بعبدالملک دادند
و این حال در سنه ثلث و سبعین هجری اتفاق افتاد عبدالملک اول حال خود را بعبادت
در مسجد گذرانیدی تا حدی که او را حمامة المسجد گفتندی چون خلافت بدو رسید مصحف از
دست بنهاد و گفت هذا فراق بینی و بینک گویند روزی با ابو سعید گفت چنان
شده ام که اگر خیری میکنم شاد نمی‌شوم و اگر شری میکنم غمناک نمی‌شوم سعید گفت
الان تکامل فیک موت القلب یعنی اکنون مردن دل تو کامل شده و عبدالملک
ادب دوست بود و گفت بار که مذاکره و بحث کردم بر دو دره آمدم مگر عبدالملک

از دریا بدریا و از بیابان ببیابان

مروان که در هر باب از ادب و شعر که با او بحث کردم از من افزون آمد گویند روزی
با ندیمان خویش گفت در این بیت چه گویید که شاعر گفته است بیت

أهيم بدعد ما حييت فان أمت ٭ فوا كبدي من يهيم بها بعدي

ندیمان گفتند معنی نیکو است عبد الملک گفت این مرده است بسیار فضول زیرا که
چون بمرد در آن باب چه کار که دیگری بران زن شیفته شود یا نه بعد از آن پرسید که صلاح
این بیت چگونه باشد یکی گفت بگوید بیت

أهيم بدعد ما حييت فان أمت ٭ أوكل بدعد من يهيم بها بعدي

عبد الملک گفت این مرده دیوث باشد که دیگری را بر معشوق خویش موکل کند با او
دوست دارد گفتند یا امیر المؤمنین پس چگونه گوید گفت

أهيم بدعد ما حييت فان أمت ٭ فلا صلحت دعد لذي خلة بعدي

ندیمان گفتند شعر امیر المؤمنین از همه صائب تر است و چون در مرض الموت بیماری بر او
سخت شد بفرمود تا او را بر بامی بلند بردند و آنجا نسیم هوا استنشاق کرد و می گفت یا دنیا
چه خوش و خرمی روزگار تو کوتاه است و بسیار تو اندک است اگر چه ما از تو در غرور بودیم
آنگاه این دو بیت تمثل کرد

إن تناقش يكن نقاشك يا رب ٭ عذابا لا طوق لي بالعذاب
أو تجاوز فانت رب كريم ٭ عن مسيء ذنوبه كالتراب

و عبد الملک چهار پسر داشت ولید و هشام و سلیمان و یزید چون وفات یافت
ولید بر او نماز کرد و هشام این بیت میخواند

فما كان قيس هلكه هلك واحد ٭ ولكنه بنيان قوم تهدما

ولید

[illegible]

وفات عبد الملک **ولید بن عبد الملک** در سنه ست و ثمانین بود
همان روز که عبد الملک نماند با پسرش ولید بیعت کردند و او از بزرگان
قوم بود مسجد جامع در مدینه و دمشق او ساخت و مجذومان را وظیفه معین کرد تا
و نگذاشت که بعد از آن سوال کنند و هر که از علت جذام بر جای مانده بود او را
خادمی داد و هر نابینایی را قائدی معین کرد و هند و اندلس و کاشغر در عهد او
گشاده و بعمارات میلی و شغفی عظیم داشت اما لحان بود و نحو نمیدانست روزی اعرابی
در ایام خلافت پیش او رفت و خواست که میان خود و ولید قرابتی پیدا کند و طلب یاری
نماید و در آن داماد او مادری بود که بین قرابت از جهت او ثابت بکند پس بزبان اعرابی گفت
که ختنی یعنی دامادم ولید گفت من ختنک یعنی ترا ختنه کرده است اعرابی گفت
سوال امیر المؤمنین عجب است مرا کی ازین اعراب ختنه کرد برادرش سلیمان بن عبد الملک
دریافت گفت امیر المؤمنین ترا میگوید ختنک و نون را مضموم کرد یعنی داماد
تو کیست اعرابی گفت فلان بن فلان گویند عبد الملک در آنکه تا کی بزبان عرب
بدانی با مؤدب تا بر ایشان حکم توانی کرد ولید در خانه رفت و جماعتی نحاة و فضلا
بطلبید و مدتی با ایشان در اندرون خانه بسر برد چون بیرون آمد جاهل تر از وقت دخول
بود پدرش گفت ولید **سلیمان بن عبد الملک** عذر خود خاسته است [illegible]
سلیمان از فضلای بنی امیه بود در ایام او فتوح بسیار اتفاق افتاد گویند
بر طعام حرصی عظیم داشت تا حدی که بریان گرم پیش او بردندی چندان صبر نکردی
که بریان را اگر چه گرم بود بر آستین بگرفتی و بخوردی اصمعی گفت در حدیث هرون
الرشید دیگر بسیار خوردن نیز رفت من حکایت سلیمان بن عبد الملک بگفتم و کرمی

بریان کرم ببرشتیش و اکرام کردم هرون گفت ای اصمعی تاریخ و اخبار سلف چه نیکو
میدانی لعبد ازان گفت از چند روز باز جامهای سلیمان بن عبد الملک رنگین
عرض میکردند نشان روغن بر آستینها بدیدم گفتم مگر عطر باشد بغور نمودم تا یکی
ازان جامها بمن در دادند گفت روزی سلیمان لباچه سبز در غایت نیکوئی
بپوشید و عمامه سبز بر سر نهاد و در آینه نگریست و گفت من پادشاهم و جوان یکی از
کنیزان او گفت

أَنْتَ نِعْمَ الْمَتَاعُ لَوْ كُنْتَ تَبْقَى ✦ غَيْرَ أَنْ لَا بَقَاءَ لِلْإِنْسَانِ
لَيْسَ فِيمَا عَلِمْتُهُ لَكَ عَيْبٌ ✦ كَانَ فِي النَّاسِ غَيْرَ أَنَّكَ فَانِ

بر آنحال هفته نگذشت که سلیمان وفات یافت در سنه تسع و تسعین

عمر بن عبد العزیز

سلیمان در مرض الموت خواست که بیعت مردم جهت یکی از فرزندان خویش بستاند
شخصی از بزرگان او گفت یا امیر المؤمنین از چیزهایکه خلیفه را در گور بفریاد رسد
یکی آن باشد که ولایت عهد بصالحی دهد که مسلمانان از عدالت او بیاسایند سلیمان
گفت استخاره کنم الحال از او پرسید که عمر بن عبد العزیز چگونه باشد گفت بغایت
پسندیده سلیمان ولایت عهد بعمر داد و در انجمنی مکتوبی نوشت و آنرا مهر کرد و بنی امیه را
احضار نمود و گفت با کسی که نام او در این مکتوب نوشته ام بیعت کنید باتفاق
بیعت کردند و چون سلیمان بمرد همان کس که این سخن گفته بود پیش از آنکه مردم را
مردن سلیمان معلوم شدی دیگر باره از همه خلق جهت عمر عبد العزیز بیعت بستد و چون
دانست که کار محکم گردید ایشان را از وفات سلیمان اعلام داد و عمر عبد العزیز از

اخبار

اخبار خلفا بود فاضل و عالم و زاهد و عابد تا زمان او بنی امیه امیر المؤمنین
علی را بر منابر لعن میکردند لعنهم الله و عمر علی چون خلافت باو رسید
حکم کرد که بعد ازان لعنت نکنند و بجای لعنت بفرمود تا این آیه که إِنَّ اللَّهَ
يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ میخواندند اما نقلست از مسلم بامنه
گفته است که تا آخر زمان مروان حمار لعنت میکردند و این درست نیست
و گویند عمر بن عبد العزیز گفت پدرم خطبه بشتاب خواندی و چون بذکر
علی رسیدی تعتعه کردی و تعتعه فرو ماندن باشد در سخن بسبب نادانی یا سبب
بسته شدن سخن مرا این معنی یاد گفتم گفتم ای پدر این دقیقه از من دریافتی گفتم
آری گفت هر گاه که چنان مردی را دشنام باید داد چگونه تعتعه نکنم عمر
گفت ای پدر چون حال چنین است چرا لعنت میکنی گفت اگر نکنم مردم از پیش ما
برگردند و روی بفرزندان علی نهند و چون عمر عبد العزیز لعنت از امیر المؤمنین
و لعن را بکلیه برداشت شعرا او را بستودند

وَلِيتَ وَلَا تَشْتِمْ عَلِيًّا وَلَا تُخِفْ ✦ بَرِيًّا وَلَمْ تَتْبَعْ مَقَالَةَ مُجْرِمِ
وَقُلْتَ فَصَدَّقْتَ الَّذِي قُلْتَ بِالَّذِي ✦ فَعَلْتَ وَأَضْحَى رَاضِيًا كُلُّ مُسْلِمِ
وَقَدْ لَبِسَتْ لُبْسَ الْهَلُوكِ ثِيَابَهَا ✦ وَأَبْدَتْ لَكَ الدُّنْيَا بِكَفٍّ وَمِعْصَمِ
فَأَعْرَضْتَ عَنْهَا مُشْمَئِزًّا كَأَنَّمَا ✦ سَقَتْكَ مَدُوفًا مِنْ سِمَامٍ وَعَلْقَمِ
وَتُومِضُ أَحْيَانًا بِعَيْنٍ مَرِيضَةٍ ✦ وَتَبْسِمُ عَنْ مِثْلِ الْجُمَانِ الْمُنَظَّمِ
وَقَدْ كُنْتَ مِنْهَا فِي جِبَالٍ أَرُومُهَا ✦ وَمِنْ بَحْرِهَا فِي زَاخِرِ الْكَيْلِ مُفْعَمِ

عمر چون این ابیات بشنید شمشیرش حلیه نقره داشت برکشید و بکثیر بخشید و گفت اگر
مال داشتمی بتو دادمی کثیر گفت یا امیر المؤمنین غرض من غرض دنیائی نیست و سید
شریف رضی موسوی قدس الله روحه در مرثیه عمر عبد العزیز گفته است شعر

لو بكت العين فتى من امية لبكيتك ۞ انت انقذتنا من السب والشتم
فلو امكن الجزاء جزيتك ۞ فلو امكن الجزاء جزيتك
غير اني اقول انك قد طبت ۞ وان لم يطب ولم يزك بيتك
دير سمعان لا اتتك الغوادي ۞ خير ميت من آل مروان ميتك

و گفته اند الاشج والناقص اعدلا بنی مروان و مراد از اشج عمر است زیرا که در
کودکی چهارپائی لگدی بر روی او زد و روی او را بشکافت و اثر آن بماند
و اشج سر شکسته را گویند و چون در لغت بروایت جوهری رجوع آمده است که
شجه الشجة البحوا ای شقه پس شج بمعنی شق استعمال کردن روا باشد و مراد از
ناقص یزید بن ولید است چنانکه بر ضع خود جایدها در آمده مادر عمر عاصم بود دختر عاصم
بن عمر بن الخطاب و چون سیرة العمرین گویند و تثنیه کنند مراد هر دو عمر باشد
جد مادری و نواده و بقول دیگر مراد از عمرین ابوبکر و عمر است و عرب را رسم است
دو چیز را که یکی بزرگتر است و بهتر باشد تثنیه کنند نام بکبر برند مثلا در آفتاب
و ماه القمرین گویند تا ناقص ملحق شود بر زاید و نقصان او منجبر گردد وفات
عمر عبد العزیز در سمعان بود بناحیت شام سنه احدی و مائة

یزید بن عبد الملک بن مروان لعنه الله

یزید خلیع بنی امیه بود و خلیع کسی را گویند که قوم او را خلع کرده باشند تا اگر

جبانی

جبانی کند ایشان بجنایت او مطالب و مواخذ نشوند و خلیع العذار کسی را
گویند که از قبایح و فضایح باک ندارد و یزید مستهتر بود و کنیت ابو خالد
یزید نامان است و یزید بن عبد الملک دو کنیزک داشت سلامه و حبابه
و بهر دو مشغوف بود و در روزگار خود با ایشان میگذرانید روزی حبابه
در سر وی گفت

بين التراقي واللهاة حرارة ۞ ما تطمئن ولا تسوغ فتبرد

و یزید مست بود چون این بیت بشنید در طرب آمد و گفت میخواهم بپرم ایشان
گفتند یا امیر المؤمنین ما را بر خلافت و صحبت تو حاجت است گفت والله العظیم
که خواهم پرید گفتند امت را با که میگذاری گفت بتو و بیکی از آن بردو
اشارت کرد انگاه دست آن کنیزک ببوسید خدمتکاری پیش او بیرون آمد و گفت
که حکم عقل مردی بخت علیک و خلافت او بسیار بر نداشت و نه در مدت او
از وقایع و فتوح چیزی حادث نشد که ذکر آن بایستی گفت وفات او در
خمس و مائة بود

هشام بن عبد الملک

هشام مردی عاقل و دانا و حلیم و عفیف بود اما بخل غالب داشت و در روزگار
او استواری یافت و در زمان او زید بن علی بن حسین بن علی کشته شد
و سبب آن بود که زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنو امیه میدانستند
پس اتفاق افتاد که هشام زید را بودیعتی از خالد بن عبد الله القسری متهم
کرد و نامه با او نوشت تا پیش یوسف بن عمر امیر کوفه رود زید بکوفه رفت و یوسف
در رد و انکار بر سید زید معترف نشد یوسف او را رها کرد و زید بکوفه تا بازگشت

زید از کوفه بیرون آمد و روی بمدینه نهاد کوفیان پیش او آمدند و گفتند
اینجا صد هزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جان سپاری کنند
بازایست تا با تو بیعت کنیم و بنو امیه اینجا اندک‌اند و اگر از ما یک قبیله قصد
ایشان کند همه را قهر توانند کرد تا بهمه قبایل چه رسد زید گفت من از غدر
شما می‌ترسم و میدانید که با جدّ من حسین چه کردید ترک من گیرید که مرا این
کار در خور نیست ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند و بعهود و میثاق
مستحکم گردانیدند و مبالغه بسیار نمودند زید بکوفه آمد و شیعه فوج فوج بیعت
میکردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیر از اهل
مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و چون کار تمام شد زید گفت
الحمد لله الذی اکمل لی دینی بخدای که من از جد خویش شرم میداشتم که بازو
بر حوض کوثر حاضر شوم و در میان امت او امر بمعروف و نهی از منکر کرده
باشم آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنی امیه امیر کوفه بود
لشکری جمع کرد و هر دو فریق با یکدیگر جنگی عظیم کردند و آخر کار لشکر زید
متفرق شدند و او با اندک فوجی بماند و جنگی عظیم کرد و ناگاه به تیری که بر
پیشانی او آمد کشته شد یاران او را دفن کردند و آب بر سر او براندند تا گور او
پیدا نباشد و او را از خاک برآوردند یوسف بن عمر [illegible] در کناسه بیاویخت
او مدتی بود و بازیافت دفن مردمان جثه‌اش کردند و مدتی مصلوب بود بعد از آن
بسوختند و خاکستر او در فرات ریختند و در روز شماتت شخصی از امرای آن
بنی امیه این شعر را ادا کرد

صلبنا لکم

صَلَبْنَا لَکُمْ زَیْداً عَلَی جِذْعِ نَخْلَةٍ ✦ وَلَمْ أَرَ مَهْدِیّاً عَلَی الْجِذْعِ یُصْلَبُ
وَقِسْتُمْ بِعُثْمَانَ عَلِیّاً سَفَاهَةً ✦ وَعُثْمَانُ خَیْرٌ مِنْ عَلِیٍّ وَأَطْیَبُ

گویند از زهاد اهل بیت یکی این بیت بشنید گفت خداوندا اگر قائل این ابیات
کاذبست یکی از سگان خویش را برو مسلط کن گویند در حال چند روز
آن شخص را شیر بدرید و بخورد و در ایام هشام بن عبد الملک داعیان اولاد
عباس بخراسان در حرکت آمدند و دعوت مردم آغاز نهادند

ولید بن یزید بن عبد الملک

ولید ظریف و شجاع و سخی بود اما استیفاء لذات دنیوی و تمتع بطیبات
آن از حلال و حرام در غایت حرص بود و شعر نیک و خمریات نیکو گفتی
بشنید که یکی از بنی امیه میخواهد که بسبب ملازمت او بر قبایح و فضایح او را منع
کند این ابیات باو نوشت

کَفَرْتَ یَداً مِنْ مُنْعِمٍ لَوْ شَکَرْتَهَا ✦ جَزَاکَ بِهَا الرَّحْمَنُ ذُو الْفَضْلِ وَالْمَنِّ
رَأَیْتُکَ تَبْنِی جَاهِداً فِی قَطِیعَتِی ✦ وَلَوْ کُنْتَ ذَا حَزْمٍ لَهَدَّمْتَ مَا تَبْنِی
أَرَاکَ عَلَی الْبَاقِینَ تَجْنِی ضَغِینَةً ✦ فَیَا وَیْحَهُمْ إِنْ مِتَّ مِنْ شَرِّ مَا تَجْنِی
کَأَنِّی بِهِمْ یَوْماً وَأَکْثَرُ قَوْلِهِمْ ✦ أَلَا لَیْتَ أَنَّا حِینَ یَا لَیْتَ لَا تُغْنِی

و رتبه او تا بحدی در شعر بود که گویند فحول شعرا معنی از شعر و نحو او سرقت میکردند
و ابو نواس در خمریات خویش بسیار کرده است اما ولید در نفس خود اعتقاد
نیکو نداشت گویند روزی مصحف بگشود این آیه بر آمد واستفتحوا وخاب کل
جبار عنید ولید مصحف را پاره کرد و از دست چند جای و این دو بیت ادا کرد



تهددنی بجبّار عنید * فها انا ذاک جبّار عنید
اذا ما جئت ربّک یوم حشر * فقل یا ربّ مزّقنی الولید

والحق این ابیات باقوال سلطانان نماند و بعد از انشاء این ابیات زمانی اندک گذشته
شد و سبب قتل زوال آن بود که پیش از خلافت همه عمر او بمناهی و ملاهی و مناکح
و قبایح میگذشت چون خلافت باو رسید از آن مشاغل دنیه باز نیامد بلکه زیادت
کرد یزید بن ولید بن عبد الملک با اعیان و اکابر بنی امیه و لشکر متفق شدند
و او را بکشتند در سنه ست و عشرین و مائة

یزید بن الولید بن عبد الملک

یزید خویشتن را بزهد گردی اما گویند قدری بود و او را ناقص خواندندی جهت آنکه
وظایف حجاز باز آنکه ولید بن یزید بن عبد الملک افزوده بود کم کرده و چون
خلافت یافت خطبه خواند و الحاد و بدسیرتی ولید بن یزید را ذکر کرد آنگاه گفت
شما را بر من آن است که در بنا سنگی بر سنگی و خشتی بر خشتی ننهم و مال جهت خود جمع
نکنم و از بهر اجتماع اجرت نستانم و تا مصالح شهری و ساکنان آن تمام ساخته نشود
مال آن شهر بشهر دیگر نقل نکنم مگر چیزی از آن زیاده آید آنگاه آن مال زیادت را
بشهری نزدیک نقل کنم و در سرحدی بر شما نه بندم و ارزاق سپاهی شهری
شما بر عادت مستمر برسانم چنانکه دور و نزدیک را جمیع رزق بجا باشد و وظایف
بهر کس بر نهج برسد و چون باین شرایط وفا کنم بر شما طاعت من واجب باشد
و اگر بشروط مذکوره وفا نکنم مرا خلع کنید مگر وقتی که توبه کنم و اگر کسی باشد
که با شما مثل این شرایط را رعایت کند و از جاده استقامت منحرف نگردد
و شما خواهید با او بیعت کنید اول کسی که با او بیعت کند من باشم چه من میدانم

کم فرید

که مخلوقی را که در خانه خاص باشد طاقت نیاید داشت و در روزگار او کار
بنی امیه اضطراب و اختلال پدید آمد و وفات او در سنه بود

ابراهیم بن الولید بن عبد الملک

روزگار او روزگار فتنه و اضطراب بود و چون با ابراهیم بیعت کردند خلافت
او رونقی نگرفت و هفتاد روز خلیفه بود بعد از آن مروان بن محمد بن مروان
از آذربایجان با لشکری عظیم بیامد و ابراهیم را خلع کرد و در سنه

مروان بن محمد بن مروان

مروان آخر خلفاء بنی امیه است مردی شجاع و داهی و محیل بود و او را جعدی
و مروان حمار هم خوانند جهت آنکه در ایام او حروب و وقایع و فتن بسیار
اتفاق می افتاد و او در مقاتلات آن مردانه صبری میکرد و وزیر و کاتب او
عبد الحمید بود که در صنعت کتابت و حسن انشا باو مثل زدندی و بر دست سفاح
کشته شد و طرطوسی در ابو مسلم نامه گفته است که مروان بر دست ابو مسلم
کشته شد در سنه
و در ایام مروان عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بکوفه
خروج کرد و میان او و امیر کوفه چند نوبت حرب اتفاق افتاد و عاقبت
از امیر کوفه امان خواست و در امان داد و عبد الله ازو حیله نگذشت و حلوان
و ولایتی که بحلوان نزدیک بود بگرفت و روی بطرف عجم نهاد و همدان و اصفهان
و ری و کاشان و قم و ضیاع نطنز مستخلص کرد و جماعتی از بنی هاشم بدو پیوستند
و مدتی بر آن حال ببودند و کار ابو مسلم در خراسان قوت گرفته بود و روی بعباسیه نهاد

واو را بکشت و دولت عباسیان اشکارا کرد و جهان از استیلای بنی امیه خالی
شد و حاکمی دولت اسامی ایشانرا در چهار بیت نظم کرده بر این وجه

بنی امیه تمامت چهارده بودند ❁ ملوک عصر و در این قطعه نام ایشان است
معاویه پسرش بعد از وی یزید ❁ معاویه است جد او در گذشت مروان است
رسید ملک بعبد الملک و ز او بولید ❁ عمر که بود چنینشان پس از سلیمان است
یزید بود و هشام و ولید و باز یزید ❁ دگر ابرهیم و آنکه حمار مروان است

[illegible]

و پس از شروع در مطلوب ذکر ابو مسلم خراسانی و سبب چه صاحب دولت
عباسیان و والی دعوت ایشان است و در نسب او خلاف کرده اند بعضی گویند
ابو مسلم از فرزندان ابو زرجمهر است در اصفهان از نما در وجود آمد و در کوفه
نما یافت و ابرهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بسبب او
خدمت او علم فقه یا مرتب و بعضی گفته اند او بنده بود و در بندگی بدحای افتاد
و ابرهیم امام را نظر بروی او آمد او را بخرید و تربیت فرمود و این قول مرجح
است و بعضی دیگر گویند از مرو آزادیه ماخان و این قول مصنف ابو مسلم نامه است
القصه چون ابو مسلم بزرگ شد یافت دعوی کرد که پسر سلیط بن عبد الله بن عباس است
و این حال چنان است که عبد الله عباس با کنیزکی از زنان خویش جمع آمد بر عزل
کرد بعد از آن کنیزک را بشوهر داد کنیزک از زنان شوهر پسری آورد سلیط نام کرد
و گفت او از تخم عبد الله عباس است اما عبد الله عباس منکر بود و سلیط بزرگ
شد و عبد الله عباس بهیچکس او را سلیط دشمن تر نداشتی و چون عبد الله بمرد سلیط با وارثان

کارها

منازعه کرد و بنی امیه او را مدد دادند و قاضی دمشق را بفرمودند تا بطرف سلیط
میل کرد و حصه از میراث باو داد و ابو مسلم نسب خود را بسلیط نسبت میکرد
فی الجمله ابو مسلم بخراسان رفت و بهمان دعوت آغاز نهاد تا کار بنی امیه بجز
رسید و دعوت او اشکارا شد و رایت دولت عباسیان خافق گشت و دولت
در غایت رفعت و جلالت بود و همه عالم مطیع شدند و صلحا و اخیار کس نیز
بدل و جان انقیاد نمودند و در وساطه و سوقه و دیگر رعایا بعضی برغبت و بعضی
برهبت مامور گشتند و نزدیک پانصد سال بماند و چند دولت دیگر بر عباسیان طاری
شد یکی دولت بویهیان که در اوج عظمت بود و مثل عضد الدوله فناخسرو که در
بغداد بود بر جانب غربی مارستان عضدی ساخته است از ملوک ایشان
بود و بویهیان همه زیدی بودند و امامت دولت عباس را منکر دیگر دولت
سلجوقیان که سلطان طغرلبک از عظمای ایشان بود دیگر دولت خوارزمشاهیان
که سلطان علاء الدین محمد از ایشان بود و چهار صد هزار مرد داشت دیگر دولت
فاطمیان بمصر و شام دولت عظیمی بود و گویند یکی را از بندگان ایشان نام او جوهر
بر لشکری میفرستادند ابن هانی مغربی در مدح او گفته

فلا عسکر من قبل عسکر جوهر ❁ تخب المطایا فیه غرا و توضع

و دیگر خوارزمی که مهر خلق بخروج او راضی بودند و ایشانرا بخلافت سزاوارتر از
اولاد عباس میدانستند مثل محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن
ابی طالب الملقب بالنفس الزکیه و برادران او و مثل عبد الله بن علی بن عبد الله
بن عباس و واسطه و غیر ایشان و هیچ دولت از این دولتها قوت ایشان نداشت

که در زمانه ملک عباسیان نوبتی کرده و ایشان را در دولت جهانبانی عظیم بود
و شهرستان روی زمین مطیع و منقاد ایشان شدند و خراج بدربار او و کلاه
ایشان رسانیدند و ایشان را در تصور آن بود که مملکت روی زمین تا
عهد نزول عیسی ع با ایشان باشد اما تقدیر الهی موافق این امید نبود و آخر

خلفاء عباس عاقبت الامر منقضی شد

والدهر افنی بنی بکر بجبرهم ÷ وسوف یفنی قریشا عند الغمر

اما هرکه از ایشان عمارتی کرده کمتر در جهان بربسط زمین باقی ماند نسل امیر المؤمنین
منصور تا جایی که نظام جوز اغاز دولت عباسیان مروج شد بر سبیل الاجاز
در نقل صحیح مذکور است که پیوسته بر لفظ مبارک حضرت رسالت میرفتی که در بنی هاشم
دولتی عظیم خواهد بود و چون این مکرر شد بعضی گفتند حضرت چنین گفت
که این دولت در فرزندان علی باشد و بعضی گفتند با عباس گفت این دولت در
فرزندان تو باشد و چون عباس پسر خود عبد الله را که هنوز طفل بود
بخدمت مصطفی ع آورد مصطفی او را در کنار خویش گرفت و در گوشش او بانگ
نماز گفت و قدری آب دهان مبارک در دهان او انداخت انگاه گفت
اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل پس او را بعباس داد و گفت
که هذا الیک ابا الملوک بگیر این پدر پادشاهان را پس از طول
ایام هرکه بدین قول قایل است آن است این دولت که حضرت ع وعده فرموده
بود دولت عباسی است زیرا که دولت بنی امیه در همه نظرها مکروه بود و مردم
در جستجو و سعی از حضرت حق تعالی زوال این دولت میخواستند و محمد حنفیه بعد از

قتل

قتل برادرش حسین تا بنشستند دولت و مسند خلافت برد چون بمرد آن منصب
بر پسر خویش ابو هاشم عبد الله که از نامداران بنی هاشم بود سپرد و او بدمشق
رفت پیش هشام بن عبد الملک هشام چون فصاحت او بدید بر او حسد برد و لیکن
بهر جایی کشید او را انعامی فرموده بود و باز گردانید و یکی از بندگان خویش را
بفرمود تا زهر آلوده داد و او را گفت چون عبد الله در منزل فرود اید تو این زهر انجا
برو بدان عبد الله عرقت برانیده شیر دوست دارد و چون ابو هاشم بمنزل
فرود امد آن غلام شیر بیاورد و بدان داد و عبد الله که در حال آن شیر بنبید بخورد و
با ناامید و درد و تنکلی بدید اند بدانست که او را زهر داده اند و محمد بن
علی بن عباس بحمیمه از زمین شام فرود امده بود در روی با وی نهاد و حال با او
بگفت و وصیت کرد و گویند محمد حنفیه را از پدرش امیر المؤمنین صحیفه زرد
بمیراث رسید که همه حوادث که تا روز قیامت حادث خواهد شد بر آن نوشته بود
و از آن بپسرش ابو هاشم منتقل شد و او چون بحمیمه رفت آن صحیفه با خود
برد و بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس تعلیم کرد و گفت تو باین کار قیام نمائی
زیرا که محقق میدانست که او بخواهد مرد و در روزه فات یافت و محمد بن علی پدر
خلفاء عباسی است ولطف کامل در کار شروع نمود و دعاتها در خفیه باطراف
عالم فرستاد و دعوت مردم اغاز نهاد و بعد از زندگی وفات یافت پسران
او ابراهیم امام و عبد الله سفاح و عبد الله منصور بدان مصلحت قیام نمودند و
داعیان را باطراف ممالک فرستاد خاصه بخراسان زیرا که اعتقاد جمیل خراسانی
بیشتر داشتند و در زبانها افتاده بود که علمهای سیاه که اهل بیت را یاری

باری و چند از خراسان بدید آمد پس ابو مسلم را بعد از همه دعات بخراسان
فرستاد و او در آن باب جد بجا نمود و در خفیه لشکر بسیار جمع نمود و آلات
و سلاح فراوان معد کردانید و چون خلافت بمروان حکم رسید که آخر خلفاء
بنی امیه بوده در عالم بسیار شد و بنو امیه مضطرب گشتند ابو مسلم دعوت
اظهار کرد و مردم بسیار جمع آمدند قصد نصر سیار کردند که از طرف مروان
امیر خراسان بود نصر سیار چون از حال ابو مسلم آگاه شد بترسید و از
خراسان این ابیات نوشت

ارى تحت الرماد وميض نار ✦ ويوشك ان يكون لها ضرام ✦
فان النار بالعودين تذكى ✦ وان الحرب اولها كلام ✦
فقلت من التعجب ليت شعرى ✦ أأيقاظ امية ام نيام ✦

مروان در جواب نوشت که حاضران چنند که غائب نه بیند ماده این درد را که ظاهر
شده است قطع کن نصر سیار چون بر جواب اطلاع یافت گفت امیر المومنین بما
نوشته است که خویش بکوشش که من مدد نتوانم فرستاد و نصر سیار با ابو مسلم بارها
مصاف کرد و در همه مرات ظفر ابو مسلم را بود و او را و لشکر او را سیاه پوشان
گفتندی زیرا که ابو مسلم و لشکر او همه سیاه پوشیدندی و هر روز مردم انبوه (?) جمع
می شدندی و ابو مسلم قوت میگرفت و مروان بدانست که ابو مسلم دعوت جهة
ابراهیم امام میکند کس بجانب فرستاد تا ابراهیم امام را بگرفتند و در حران محبوس
کردندی در حبس چاه بعد از آن زهری که در شیر داده بودند هلاک شد و بعضی گویند
که ابراهیم صریح کشتندی ببدترین صورتی و ابو مسلم چون لشکر و آلات و سلاح بسیار

[illegible]

جمع کرد خراسان را مستخلص کردانید و نصر سیار از و بگریخت و ابو مسلم در عقب او تا
بدامغان برفت و آنجا نصر سیار را اگرفت و بکشت و بفرمود تا حلقش کردند و ابو مسلم
از دامغان بعراق آمد و عبد الله سفاح و منصور چون از کشتن برادر خویش ابراهیم
امام آگاه شدند بترسیدند و از مدینه بکوفه رفتند و آنجا در خانه ابو سلمه خلال
پنهان شدند و او از کار شیعه بود و سفاح و منصور را خدمتها کرد و پنهان
پوشیده داشت و چون خلافت بسفاح رسید ابو سلمه وزارت یافت چنانکه خواهیم
گفت و ابو مسلم چون از حبس امام ابراهیم بحران و وفات یافت بترسید که ابراهیم
هلاک شود و کسی را ولایت عهد نداده باشد پس حیلتی اندیشید و دزدی بجانب
حبس مروان رفت و گفت یا امیر المومنین مرا پیش ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله
عباس ودیعتی است و میترسم که او بمیرد و مال من تلف شود میخواهم که مرا اجازت
فرمائی تا او را ببینم و ودیعت خود بستانم مروان او را با یکی از معتمدان خویش پیش
ابراهیم فرستاد و گفت هر چه این بازرگان گوید با دیگری آن گوی تا ایشان چون
ابراهیم را بدیدند ابو مسلم گفت مرا ودیعتی که بجد تست نزد است بکه سپرده ابراهیم
بدانست که غرض او چیست گفت ودیعت حق من است و اگر من بمیرم از پسر حارثیه
بطلب یعنی سفاح ابو مسلم از آنجا بکوفه آمد و چون سفاح و منصور را بدید گفت از شما هر دو
پسر حارثیه کدام است منصور بسفاح اشاره کرد و گفت اوست ابو مسلم بخلافت بر سفاح
سلام کرد و سفاح با همراه داود عباس از خانه بیرون آمد و بمسجد جامع رفت و بر منبر شد
و خطبه بلیغ بگزارد و مردم با او بیعت کردند و در آن حال در سنه اثنین و ثلثین و مائه بود
که اول دولت بنی العباس است و آخر دولت بنی امیه و سفاح چون از مسجد بیرون

اندر ظاهر کوفه لشکرگاه زد و از همه جوانب مردم روی بدو نهادند و بیعت میکردند
و چون لشکر بسیار شد سفاح عم خویش عبد الله بن علی بن عبد الله بن العباس که
مردی تمام بود با لشکری عظیم بجنگ مروان فرستاد و هر دو لشکر در زاب
بهم رسیدند و مروان صد و بیست هزار سوار شمشیرزن داشت با اصحاب خود گفت
اگر امروز با خوارج و ایشان با ما جنگ نکنند خلافت با ما است و از ما بخوارج
بدیگری رسند و بنمود تا لشکر جنگ نکنند و کس بعبد الله فرستاد و التماس کرد
که جنگ روز دیگر کنند عبد الله التفات نکرد و گفت می باید که امروز با خوارج
و لشکر من بر مروانیان غالب آمده باشند و ایشان را پایمال کرده و از عجایبات
عجیب در ما و مروان با فوجی از لشکر بر لشکر عباسیان حمله کرد مروان او در اسلام دو
و گفت البته جنگ مکن او سخن مروان نشنید و باستحکام حرب مشغول عبد الله نیز
بفرمود تا لشکر او جنگ آغاز نهادند و باو درخشید گفت ای اهل خراسان
کینه ابراهیم امام را باز خواهید لشکر او بران معاینه سعی عظیم کردند و در لشکر مروان
ضعف عظیم پدید آمد و مروان بهر طایفه که گفتی جنگ کنید ایشان گفتندی چرا
با طایفه دیگر نگویی و مروان پسر خود یکی را از خدم خویش گفت در زاب رو و دانی
او گفت خویش را در هلاکت نتوانم انداخت مروان او را تهدید کرد او گفت کاکای
قدرت داشتی مروان متحیر شد پس بفرمود تا زر بسیار پیش او بریختند و با لشکر گفت
جنگ کنید و این مال از آن شما باشد لشکر او جنگ نمیکردند و ما هر کسی دست دراز
میکردند و از آن مال بر میداشت با و گفتند لشکر بمال مشغول شدند و جنگ نمی کنند
مروان پسر خود را بفرمود و در راه جز لشکر بگردد و با هر که از آن مال چیزی باید بار شناخت

باوکی

پرسش بازگشت و علم با او بود و لشکر مروان چون بدیدند که علم بازگشت پنداشتند
که هزیمت در افتاد همه روی بگریز نهادند و مروان را مجال توقف نماند او هم
بگریخت چون بدجله رسیدند بسیار خلق از لشکر او غرق شدند و عبد الله بن علی
بلشکرگاه مروان فرود آمد و غنیمت بسیار گرفت و هفت روز آنجا مقام کرد
و مروان منهزم شد تا بموصل رسید موصلیان خبر بدیدند تا مروان در زاب
بگریزد و لشکر مروان او را زود آوردند که خبر بشنیدند که امیر المؤمنین میگذرد موصلیان
گفتند دروغ میگویند امیر المؤمنین نگریزد و مروان را دشنام دادند و گفتند
شکر و سپاس خدای را که سلطنت شما از ایل کرد و دولت شما با خر آورد و ما را
از اهل بیت پیغمبر ما خلیفه داد و مروان چون این سخن بشنید از راه بگذشت و در
بدمشق نهاد و از آنجا بمصر رفت و عبد الله بن علی با لشکر در عقب او می تاخت
مروان بدین رسید از صعید مصر کرانی و او را بوصیر گرفتند و عبد الله امیری را
از لشکر خویش در عقب او فرستاد و مروان چون لشکر عباسیان بدید اگرچه
بر دار زده مردی آمد و بجنگ مشغول شد امیر لشکر گفت اگر روز شود و مروانیان
علت لشکر با بینند یکی از ما سلامت نماند مردانگی ساختید تا هم اکنون کار ایشان
آخر کنیم الحال علاقه شمشیر خود بگشت و با ایشان هم چنان کردند و جنگی عظیم
رفت و مروان کشته شد و کشنده او ندانست که این مقتول مروان است تا یکی
از لشکر مروان نیزه برآورد که امیر المؤمنین در زاب افتاد یکی از گوچیان بدوید
و سر مروان ببرید و عبد الله بفرمود تا آن سر را بکوفه آوردند پیش سفاح و او در
آنحال که آن سر را بدید سجده شکر کرد و چون سر برآورد گفت الحمد لله الذی اظهرنی

علیک واظفرنی بک ولم یبق نادی قبلک   و این بیت بر خوانند

کم قد یبوق دمی لم یروشاربهم ✦ ولا دماهم للغیظ تشفینی

و ملک جهان بنی العباس را صافی شد اما دولت عباسیان را حیل و
مخادعت غالب بود و کارها بمکر پیش از آن می ساختند که بشجاعت و شدت
و در هر وقت با سیفهای لذات مشغول شدند و از ملکداری غافل گشتم

گشتند صح

در همین گفت

منها لا تخاف الحوف بطالة ✦ تقضی بها او قائم فی التنعم
تکم فیهم من دواع العیش کرمهم ✦ لحرب ولم ینقض لقرین معمم
یروح ویغدوا فاتکا فی جلاده ✦ حسا ما دنی الجد لم یتکلم
ولکن ذوا الاتلام فی کل ساعة ✦ سیوفهم لیث مجفف من الدم

اما مجالس ایشان دولت بسیار بود و مجلس علم را رونق عظیم بوده اند و شعار دین
عظمت گرفت و خیرات بسیار دائم شد و عالم آبادان گشت و مردم در امن
و آسایش و راحت افتادند و بعد ازین در ذکر خلفاء عباسی و وزراء ایشان شروع
کنیم و این ضعیف و هر مصنف الکتاب اسامی خلفاء بنی العباس را نظم کرده
بر اینگونه بالزام لزوم ما لا یلزم

از بنی العباس سی و هشت کس بودند امام ✦ کز سنان تیغشان شد سینه اعدا فگار
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی در عقب ✦ هادی و هارون امین و مامون امام کامکار
معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است ✦ منتصر پس مستعین بوده است و معتز [illegible]
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی ✦ مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار

[illegible]

متقی

متقی مستکفی و آنگه مطیع و طائع است ✦ قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار
بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد است ✦ مقتفی مستنجد آنکس نیز کرد [illegible] شکار
مستضیء و ظاهر و ناصر دگر مستنصر است ✦ و آخرین قوم مستعصم بنام کردگار

ذکر احوال سفاح

نسبت او بر اینجمله ابو العباس عبد الله بن محمد الکامل بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس روز جمعه سیزدهم ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مائة بیعت او کردند و او مردی کظیم و حلیم و وقور و عاقل و حمیّ بود و چون کار خلافتش تمام شد بنی امیه را می طلبید و هر کجا که یکی را می یافت می کشت جزاه الله خیرا گویند روزی سلیمان بن هشام بن عبد الملک پیش سفاح نشسته بود و سفاح او را اعزاز داشتی سدیف شاعر در آمد و این شعر بخواند

لا یغرنک ما تری من رجال ✦ ان بین الضلوع داء دویا
فضع السیف وارفع السوط حتی ✦ لا تری فوق ظهرها امویا

سلیمان گفت این مرد قصد خون من کرد سفاح در خانه رفت و در حال سلیمان را بکشت و گویند سفاح روزی بر سریر خلافت نشسته بود و جماعتی از اولاد خلفاء بنی امیه پیش او بر کرسیها نشسته بودند و سفاح روی با ایشان داشت و سخن می گفت شاعری در آمد و گویند سدیف بود این ابیات بخواند

اصبح الملک ثابت الاساس ✦ بالبهالیل من بنی العباس
طلبوا وتر هاشم وشفوها ✦ بعد میل من الزمان ویاس

لا تقیلن عبد شمس عثارا ⁂ واقطعن کل رقلة وغراس
ولها اظهر التودد منها ⁂ وبها منکم کحز المواسی
ولقد ساءنی وساء سوائی ⁂ قربهم من نمارق وکراسی
انزلوها بحیث انزلها الله ⁂ بدار الهوان والاتعاس
واذکروا مصرع الحسین وزید ⁂ وقتیلا بجانب المهراس
والقتیل الذی بحران امسی ⁂ ثاویا بین غربة وتناس

یکی از آن جماعت گفت این مرد ما را کشت و سفاح چون بشنید متغیر روی
او زرد شد و حاجب را گفت بیرون رو و ندا کن باواز بلند که حسین
علی کجاست که حاجب بیرون امد و بگفت که مردم گفتند او را پدران این
جماعت کشتند که در خدمت امیر المؤمنین نشسته اند حاجب درآمد و آنچه
شنیده بود عرضه داشت سفاح گفت که بیرون رو و بگو که زید بن علی بن حسین
کجاست حاجب بیرون امد و بگفت و همان جواب شنید درآمد و حکایت
کرد و همچنین سفاح یک یک را از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند نام می برد
تا آنگاه که همه را بگفت و همان جواب شنید در حال بفرمود تا شمشیر در کار
نهادند و او در بحث نشسته بود و مشاهده میکرد تا همه را بکشتند بر گوشه
بحث یکی از بنی امیه نشسته بود که در ایام دولت با سفاح سوابق حقی
داشت سفاح او را اکرام و اعزاز مینمود چون آن جماعت را که بر کرسیها
نشسته بودند بکشتند سفاح روی بوی آورد و گفت ترا بعد از این بی عزیزان
و عزیزان زندگانی راحتی نباشد او گفت همچنین است سفاح بفرمود تا

ما اورا

ما اورا نیز بکشتند و نطعها بر سر کشتگان بگستردند و سفاح با اتباع خویش
بر آن نطعها نشست و طعام خوردند و ناله بعضی که هنوز از جان ایشان
رمقی مانده بود می شنیدند و بودی که نیم کشته در زیر نطع حرکت کردی
و کاسه طعام بریختی و سفاح تا آنگاه که همه در زیر آن نطع نمردند از سر
نطع برنخواست فی الجمله سفاح در قلع و استیصال ایشان مبالغه عظیم نمود تا بحدی که
در دمشق گور معاویه را بشکافتند و در گور او چیزی ندیدند بر مثال گردی
و گور یزید هم نبش کردند و در گور او چیزی دیدند بر شکل خاکستر و سفاح
چون از استیصال ایشان فارغ شد این ابیات را بزبان خود برشمرد

بنی امیة قد افنیت جمعکم ⁂ فکیف لی منکم بالاول الماضی
یطیب النفس ان النار تجمعکم ⁂ عوضتم من لظاها شر معتاض
منیتم لا اقال الله عثرتکم ⁂ بلیث غاب الی الاعداء نهاض
ان کان غیظی لفوت منکم فلقد ⁂ رضیت منکم بما ربی به راض

مادر سفاح ریطه بود دختر عبید المدان حارثیه و مولدش سرای سنه خمس و مائه
هجری و در روز جمعه چون با او بیعت کردند بر منبر رفت و این خطبه بخواند
الحمد لله الذی اصطفی الاسلام لنفسه وکرمه وشرفه وعظمه واختاره
لنا وجعلنا اهله والقوام به والذابین عنه والناصرین له وخصنا
برحم رسول الله وانبتنا من شجرته واشتقنا من نبعته وانزل بذلک
کتابا فقال فیما انزل قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فلما
قبض رسول الله قام بذلک الامر اصحابه وامرهم شوری بینهم فعدلوا

دحرجوا اخماطها ثم وثبت بنو حرب ومروان فابتزوها وتداولوها
واستأثروا بها وظلموا اهلها فاملى الله تعالى لهم حينا فلما آسفوه
انتقم منهم بايدينا ورد علينا حقنا فانا السفاح المبيح والثائر المبير

و سفاح در ان حال بیمار بود و رنج بر او سخت شد چنانکه سخن نتوانست
گفت عم او داود بن علی برخواست و در پیش او بایستاد و گفت بخدای که ما
از بهر آن خروج نکردیم تا حفر انهار کنیم یا از زر و نقره گنج نهیم بلکه
جهة آن بیرون آمدیم که بنو امیه حق ما برده بودند از ایشان حق خود باز گیریم
و شما در حق ما ورزو لید و در عهد عباس که با شما ان کنیم که خدای تعالی
در کتاب خویش فرموده است و سنت پیغمبر بر آن است و بدانید این کار
از دست ما بیرون نخواهد رفت تا آنگاه که عیسی نزول کند و کار باو
سپاریم و سدید جمری حاضر بود این اشعار برخواند

دونکموها یا بنی هاشم ✿ فجددوا من عهدها الطامسا
دونکموها لا علا کعب من ✿ امسی علیکم ملکها نافسا
دونکموها فالبسوا تاجها ✿ لا تعدموا منکم لها لابسا
خلافة الله وسلطانه ✿ وعنصر کان لکم دارسا
لو خیر المنبر فرسانه ✿ ما اختار الا منکم فارسا
ما الملك لو شور فی سائسا ✿ لم یرتضی غیرکم سائسا
لم یبق عبد الله بالشام من ✿ آل ابی العاص امرءا عاطسا

چون این ابیات را بخواند سفاح را قوتی باز دید آمده بود و گفت خدای برکت

کناد

گناه حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آن است که امیر المؤمنین با سلیمان بن
حبیب بن المهلب بر سر رضا آید سفاح قبول کرد و از منبر فرود آمد و در کوشک
رفت و سفیر را بیرون فرستاد تا از همه مردم بیعت بستد و سفاح بیماری صحت
یافت و چهار سال و نه ماه و روزی چند خلافت کرد و در سنه ست و ثلثین و مائه بجوار
رحمت حق پیوست

شرح وزارت ابو سلمه الخلال

در دولت سابق وزارت بر کسی مقرر نبود و هر کس را از خلفا که کاری پیش
آمدی در تدبیر آن مستبد بودی تا با خویشان و اصحاب مشاورت کردی بسبب
این ذکر وزارت نکردیم اما در دولت عباسیان کار با قاعده بود و شان
وزارا مرتب کردند و ما بعد از این چون از ذکر خلفا فارغ شویم حال وزرا
ایشان بگوییم تا آخر دولت عباسیان و نخست گوییم وزیر چیست و او وزرا
بیاورد اگر باشد و وزیر بگردد او و اخلاق نزار تعلق را اگر بیند پس وزیر یا
مشتق باشد از وزر و معنی آن باشد که ثقل را بر سینه آرد یا از وزر باشد
و معنی آن باشد که پناه برای و تدبیر او برند و هر گونه که لفظ وزیر را اگر دانند
بر ثقل و پناه دلالت کند و وزیر واسطه باشد میان پادشاه و رعیت پس
باید که طبعی داشته باشد که مناسبتی باشد او را با طبع عوام و مناسبتی باشد
با طبایع ملوك تا با هر یك طبق مناسب ایشان تواند داشت و اول وزیری که
در عالم بوده است هرون بن عمران است برادر موسی و عادت وزیران خلفا
چنان بود که در القاب وزیر سید الوزرا ارای التعالی گفتندی و چون
وزارت بعون الدین یحیی بن هبیره رسید این لقب را اسقاط کرد و گفت سید الوزرا

هرون بن عمران است

ابو سلمه خلال

او اولین وزیر است از آن اولین خلیفه از خلفای بنی العباس نام و نسب او
حفص بن سلیمان الکوفی است مولای بنی حرث بن کعب و در تلقیب او
بخلال سه وجه گفته اند یکی آنکه سرای او در کوفه در محله سرکه فروشان بود
و او با ایشان بسیار نشستی او را خلال گفتندی بدین سبب همچنانکه امام غزالی را
بجهت مجالست او با غزالان غزالی گفتند و بعضی گویند غزالی شاهد کردی
که زنان بیوه ضعیف ریسمان بیاوردندی تا بفروشند و آن ریسمان اندک
چیزی خریدندی او را بر ایشان رحم آمدی ایشان را صدقه دادی و دیگران را
فرمودی تا ایشان را صدقه دهند او را بدین سبب غزالی گفتندی وجه دوم
آنکه او را دکانها بود که در آن دکانها سرکه ساختندی از این جهت او را
خلال گفتندی وجه سوم آنکه او را نسبت کردند با خلل شمشیرها یعنی نیامهای
آن و ابو سلمه از توانگران کوفه بود و مال خویش در دولت عباسیان
صرف میکرد و در سبب اتصال ابو سلمه بعباسیان گویند که داماد بکیر بن ماهان
بود و بکر کتابت ابراهیم کردی و دعوت بانجا نوشتی چون وفات او
نزدیک رسید با ابراهیم امام گفت مرا بکوفه دامادیست که او را ابو سلمه خلال
خوانند که عوض من در کار دعوت خلافت شما او باشد ابراهیم قبول
کرد و بکر وفات یافت ابراهیم با بو سلمه نوشت و او را ازین حال اعلام
داد و بفرمود تا بدعوت مشغول باشد ابو سلمه در آن مصلحت مساعی مشکور بود
اما خاطر او بفاطمیان میل عظیم داشت و در اثنای دعوت سه نامه نوشت یکی با

علی جعفر بن

علی جعفر بن محمد الصادق و عبد الله بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب ع
و عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب ع و بر دست یکی از یاران خویش
این نامها فرستاد و گفت اول بجعفر صادق بر پیش اگر او قبول کند — و نامه با او ده هم
نامه دیگر را باطل کن و اگر قبول نکند عبد الله بن حسن را ببین اگر او
قبول کند نامه عمر را باطل کن و اگر او قبول نکند آنگاه عمر را ببین و نامه — با او ده
این رسول بموجب فرموده نخست بخدمت جعفر صادق رفت و نامه بداد
جعفر گفت ابو سلمه از شیعه کسانی دیگر است ما را با او چه کار رسول گفت
مطالعه فرمای نامه را جعفر چراغ خواست برابر رسول سر مهر نامه را در آتش انداخت
تا تمام بسوخت و گفت جواب این است رسول از او نومید شد و پیش عبد الله
حسن رفت و نامه بداد او نامه را بخواند و مضمون آن را قبول کرد و در حال
سوار شده و پیش جعفر آمد و حال بنمود و گفت بعضی از شیعه ما از خراسان
این نامه آورده اند جعفر گفت اهل خراسان در کدام زمان شیعه تو بوده اند
بندیش ابو سلمه را تو بخراسان فرستاده یا تو او را میشناسی و او ترا میشناسد
عبد الله گفت سخن که تو گوئی از برای غرض است جعفر گفت خدای تعالی میداند
که من همه مسلمانان را نصیحت کنم خاصه ترا از این هوا درگذر و این باطل را
در نفس خود جای مده که این کار بتو نرسد و از عباسیان در نگذرد و مرا
نیز مثل این نامه آمد ناگشوده هم چنین سوختم عبد الله از پیش جعفر
آمد و غمناک بیرون آمد و عمر الاشرف بن زین العابدین نامه را رد کرد و گفت
من صاحب این نامه را نمی‌شناسم جواب چگونه نویسم رسول بازگشت و حال

با ابوسلمه گفت و ابوسلمه از اولاد علی نوشته شد و چون با سفاح بیعت کرد
ابوسلمه بخدمتش رفت و در خلافت بر او سلام کرد سفاح از آنجا آگاه
شد گفت مسلمانان با من بیعت کردند علی رغم انفک و او را دشنام داد
و مع هذا وزارت بوی تفویض کرد و ابوسلمه را وزیر آل محمد نام نهاد
و سفاح عزم کرد بر آنکه ابوسلمه را بکشد دمی اندیشید از آنکه این سخن با بو
مسلم رسد و بدگمان شود نامه باو نوشت و حال ابوسلمه و عزم او در نقل
خلافت باولاد علی تقریر کرد و گفت جرم ابوسلمه تو بخشیدم اما از مضمون
نامه ببخوانست که مراد سفاح کشتن ابوسلمه خلال است نامه بدست برادر
ابوجعفر منصور بابی مسلم فرستاد و ابومسلم چون نامه را بخواند غرض سفاح
معلوم کرد و چند کس از اتباع خود را بفرستاد تا ابوسلمه را بکشند و یکی

درین معنی گفت

إنّ الوزير وزير آل محمد ✤ أودى فمن يشناك كان وزيرا

و صورت کشتن او چنان بود که ابوسلمه هر شب پیش سفاح جهت ما زمانی
بنشست و بعبارت مشغول شدی است که گفته خواست شد او بسیار
بازداشت و چون از شب زمانی بگذشت ابوسلمه بیرون آمد و قصد او
کمین کرده بودند چون ابوسلمه بکمین گاه رسید ایشان بیرون جستند و شمشیر در او
نهادند و باو زدند بگفتند لا حکم الا لله تا مردم را گمان افتد که کشندگان
ابوسلمه خارجیان بودند بامداد و در زبانها افتاد که خارجیان دوش ابوسلمه را کشته

و ابن اللطایف شاعر درین معنی میگوید

حيلة الماشي ايسرع لا ✤ سك نغوذا من حيل الخلال
خاب من قد سعى ليلبني علما ✤ يبتغي حتف انفه عن زوال
لم يزل ذاك داءب كيته ✤ حتى عفته مقتحاذم في الغدال

العذال

و ابوسلمه چهار ماه پس وزارت نکرد و هرون بن سعید عجلی او را این ابیات

مرثیه گفت

أرى قتل لو حيط الملك من آل هاشم ✤ مقالة من أضحى بما كان عالما
أما في الذي أسدا حفص الكم ✤ ثواب فيعفى عنه إذ كان ظالما
ولو غيركم أولاه حفص بلاءه ✤ لجازوه خيرا أو لأدوه سالما
فما هكذا أفعل الأخيار منكم ✤ إذا ما كرام الناس عدوا المكارما

و گویند که ابوسلمه خلال سخی و مفضال بود و فصیح و شاعر و منفرد و صاحب
در اسب و بروات است با آنکه وعده کوشش داشتی از دیوان خلافت
براتی جهت ابن اللطایف شاعر نوشته بودند بده هزار درم و توقیع ابوسلمه
احتیاج بود و او تاخیر می انداخت ابن اللطایف این اشعار باو نوشت

قل للوزير أداه الإله الأمر شده ✤ الباذل النفع حوله لا لأجل أحمد حمده
الملت حين كتابي وحمله ثم رده ✤ لا أوحش الناس وقع آمنت بالله وحده

گویند ابوسلمه با سفاح عتاب میکرد و سبب چیزی که از سفاح دیده بود برای
خویش گفت یا امیر المؤمنین امیة بن الاشکر در زیر عم خویش کار ... کرده است

این ابیات بگفت

تذكرت بالبيت الذي طاف حوله ✤ رجال بنوه من لؤي بن غالب

فإنك تدعوني هل وحيلتي ۞ اعينك في الجلى واكفيك جانبي
وإن سعرت اليك عداوة ۞ عقابهم ذنب اليهم عقابه

پس عمر گفت هم چنین است و همیشه از تو حرکات نیکو دیده ام آنچه گفت
پس عجب چیست که همیشه ناله تو همچنان می شنوم عمر گفت بعد ازین هیچ شکو
نمی سفاح با ابوسلمه گفت من نیز با تو هم چنینم و هرگز اندیشه نکرده ام که مکافات
نیکوئیهای تو چگونه کنم الا که درین اندیشه مقصر بوده ام ابوسلمه گفت یا
امیر المؤمنین کان منهم در تو همچنین است و بلطف تو امیدوارم و دست
سفاح ببوسید گویند ابوسلمه بعد ازین سخن بچند روز کشته شد تا محقق شود
که ان ذا الملوک و بعد از ابوسلمه وزیر سفاح بعضی گویند عبد الجبار بن عبد
الرحمن بود و بر قول **ابوالجهم بن عطیه** معول خالد برمک بوده است
ابوالجهم مدتی وزارت سفاح کرد و چون خلافت بابوجعفر منصور رسید از ابوالجهم
کینه در دل داشت در شربت بادام او را زهر داد ابوالجهم دریافت برخاست
بازگردد منصور گفت کجا میروی گفت یا امیر المؤمنین آنجا میروم که فرستادی

ابوالجهم بن عطیه بود و بعضی گویند

خالد بن برمک

خالد مردی کریم بود و فاضل و عاقل و حلیم و متفضل و بزرگ قدر و از امور
دولت عباسیه بر دولت امویه مثل او مردی نداشت سفاح وزارت خویش
باو داد و باکرام و تعظیم مخصوص گردانید و محبت او در دل گرفت و خالد را
وزیر می گفتند و بعضی گویند بعد از ابوسلمه وزرا تحاشی نمودند که کسی ایشان را
وزیر گوید بسبب تهمت مذکوره

الا اوزیر

ان الوزير وزير آل محمد ۞ اودى فمن يشناك كان وزيرا

و خالد برمک کار وزارت میکرد اما او را وزیر نمی گفتند و در دل سفاح شرفی عظیم
گرفت تا حدیکه روزی با خالد گفت راضی نشدی تا مرا خدمتکار خود ساختی
خالد بترسید و گفت یا امیر المؤمنین این سخن چگونه باشد و من کمینه بنده
و خدمتکار سفاحم بخندید و گفت ربطه دختر امیر المؤمنین در حجر تو پرورده
بر یک نهال می خسبند من در شب ایشان را می پرستانم خالد گفت یا امیر المؤمنین
خداوندگاری که بنده و کنیزک غمخوار کی میفرماید در حضرت حق تعالی
می باید گویند از افاضل و شعرا و اعیان الناس و غیرهم چون آوازه مکارم
و فضایل خالد بشنیدند در اطراف ممالک باسید انعام و احسان روی
بدو نهادند و در لغت این قوم را وفود خوانند و آمدنش را وفد بود
و اسم عام غالب بر این طایفه سائل باشد خالد گفت اینجماعت سائل
خواندن نپسندیده نیست زیرا که بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان
میباشند ایشان را زوار نام نهاد و پیشتر از لفظ زوار بر سائلان
اطلاق نشده بود مردم آن را پسندیدند و چنین شد تا حدیکه یکی از افاضل گفت
شنیدم که گدم یکی از ایادی و نعم خالد بزرگتر است عطا که در حق ما
میفرماید باینکه ما را بدان شرف گردانیده است و این ابیات گوئی در
این معنی گفته

حذا خالد في مجده حذو برمك ۞ فمجد له مستطرف واثيل
وكان اولو الحاجات تدعون قبله ۞ بلفظ على الاعلام فيه دليل

متى تأمم الوفاد سيرًا عليهم * ولكن من عقل الكرام مليل

گویند چون منصور بنای بغداد آغاز کرد بر آجر و آلات بسیار احتیاج
می افتاد با او گفتند که ایوان کسری را ویران کن نقض کنند و آلات آن
به بغداد آرند منصور در آن باب با خالد مشورت کرد او گفت یا امیر المؤمنین
آن عمارت یکی از آیات دین اسلام است زیرا که مردم چون آنچنان عمارت
ببینند دانند که تا حال آسمانی حادث نشده باشد چنین سرائی که بین دین
آن باشد روی بجوار ننهد و نیز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در آنجا نماز
گذارده است و در آن ایوان مصلای او ست همچو نقض آن را متعرض نباید
شد چه مضرت آن بیش از منفعت باشد منصور گفت ای خالد میل تو با عجم
بغایت است و سخن مرا در حال ایشان مسکوک و بفرمود تا در نقض آن
شروع کردند اندکی باز شکافتند معلوم شد که اخراجات خراب کردن
بیش از حاصل است منصور ترک آن گرفت و با خالد گفت با رأی تو آمدیم
خالد گفت یا امیر المؤمنین اکنون رأی آن است که نقض ایوان با تمام رسانی
تا مردم نگویند که امیر المؤمنین از هدم آن عاجز شد گویند روز نوروزی بود
جهت خالد برمک کاسهای زر و نقره بهدیه آورده بودند یکی از شعرا این ابیات
بخالد نوشت

لیت شعری اما کان منک حظ * یا مهدایا الوزیر فی النوروز
ما خالد بن برمک فی الجود * نوال ینیله بعزیز
لیت حظی من هدایا * سوی مایة الامیر مجیزی

ابن

انما انتبه لليل الممزوج * بالماء البول المجود

خالد هرچه در آن مجلس اوانی زر و نقره بود همه بآن شاعر بخشید چون اعتبار کردند مال
عظیم بود و آن شاعر از آن توانگر شد و چون خلافت بمنصور رسید خالد را بزرگ
میداشت و در کارها با او مشورت میکرد و بنو برمک همه کبار بودند و چون مسلمان
شدند در سلک مرتبه ایشان بزرگ شد و کارهای گران از ایشان صادر میشد
و خدمت خلفاء کردند گویند محمد بن صاحب مصلای روز نوبت خالد برمک را پیش او آوردند
ما تعب کرد شجاع را انجس گفتی و دوست دوستش آمد گفت تو کیستی که رحمت خدای
بر تو باد گفت بنده امیر المؤمنین خالد برمک که با اصل و قبیله خویش هواخواه
و دوستدار امیر المؤمنینم و این بیت بر خواند

وما لی الا آل احمد شیعة * وما لی الا مذهب الحق مذهب

خلیفه را میل زیاده شد و او را بنیابت وزیر خویش ابو الجهم در دیوان خراج و
دیوان جیش تعیین کرد و از خالد آثار کفایت و شهامت ظاهر میگشت و هر روز
مرتبه او ترقی میگرفت تا بوزارت رسید یکی از شعرا در حق فضل بن یحیی در آن باب
گفته است

وزارت تحل العقد الغائد * ودمنونها عن ابیکم خالد
تداخلت بالنید والوتاید * للولد الغائر بعد والد

ویزید خالد معروف ابن جان گفته است

لبنی العباس میراث الهدی * والخلافات التی لا تنقضی
والوزارات لکم من عالم * تعرف الکتاب هذا والکتب

جدّکم ثم ابوکم بعده ۞ ثم انتم بعده ما احد واب
ثم ذی الملک وانتم قطبها ۞ لا رحی تعمل الا بقطب

گویند مادر یحیی بن خالد خواهر رضاعی ریطه بود دختر سفاح چه زن خالد برمک و زن سفاح هر دو با هم شیر داده بودند گویند یک روز خالد بار عام داده بود یکی از اعراب در پیش او از همه در آمد و گفت الحمد لله چگونه شاید که بار عام دهی و تو در این حال باشی و امثال تو بزرگان از دشمن خالی نباشند اگر یکی در آید چنانکه من در آمدم و دست بتیغ کند چنانکه من کشیدم و در حال شمشیر بکشید خالد دست که قبضه او و از دو چاق محکم پیش او نهاده بود بر دست در سر افرود زد و بجای خود گفت و گفت من نیز همچنین کنم و همه عقلاء عالم این حزم و تیقظ را پسندیده داشتند گویند فضایلی که فرزندان خالد برمک داشتند در خالد پیش از همه بود با آنکه برمکیان از فرزندان او در آن صفت در جهان مشار الیه بودند چنانکه یحیی برای و حلم و دانش و فضل و سخاوت و سماحت و جعفر بفصاحت و کتابت و محمد ببزرگی و شرف و موسی بشجاعت و مردانگی و خالد در همه بر همه راجح بود

ذکر احوال منصور

کنیه و نسب او چنین است ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و مادرش سلامه بربریه و مولد براه در ذی الحجه سنه خمس و تسعین و او از سفاح بزرگتر بود و در سنه ست و ثلثین و مائه با او بیعت کردند و منصور پادشاهی بود با عقل و حزم و رای و هیبت و شجاعت تمام و تدبیر صایب و شکوه غالب و خلقی بکمال صدر دولت عباسیان را او بیارست و مملکت را ضبط کرد و جهان را معمور گردانید و با اینهمه نیکو خلق بود و در خلق بانهایت خوش چنان زیستی که گویا یکی از ایشان بودی اما چون

مجلس

مجلس بازنشستی ملوک و جبابره عالم را از وقار و هیبت او زهره آب شدی گویند روزی با پسران گفت چون بینید که من جامه بار دیگر پوشیدم بار عام در داده ام باید که هیچ از شما بمجلس نزدیک من نیاید تا آن زمان که بار نشانم و عادت دوانیقی بود که جامهای درشت پوشیدی و وقت بودی که پیراهن او رقع کردی گویند این حال با جعفر صادق ع بگفتند گفت الحمد لله الذی ابتلاه فی ملکه بفقر نفسه در سرای منصور کس را یارای آن نبودی که بلهو و لعب مشغول شود گویند روزی آواز طنبور شنید بپرسید که این چه آواز است گفتند فلان خادم طنبور میزند و کنیزکان گرد او در آمده رقص و بازی میکنند پرسید که طنبور چه باشد صفت آن بگفتند حاکی را گفت تو چه میدانی که طنبور چنین چیزی میباشد او گفت بخراسان دیده ام منصور بسرا بحاجت رفت کنیزکان چون او را دیدند همه بگریختند خلیفه بفرمود تا آن طنبور را بر سر خادم بشکستند و هم ساعت خادم را ببازار فرستاد و بفروخت یزید بن عمر بن هبیره گفت هرگز مردی در جنگ و صلح حازم تر و بیدارتر و با حیله تر از منصور ندیدم نه ماه مرا حصار داده و همه دلیران عرب با من بودند و در این مدت چه کوشش بسیار کردیم تا یابیم که در لشکر او خللی و تقصیری چیزی نتوانستیم دید از بس ضبط و احتیاط کرده بود و منصور از آیین یادگارهای و چیز پسندیده اختراع کرده یکی خیش خانه کتان که از برای دفع گرما بیزند و از آب ترش کنند و در غایت خنکی باشد تابستان و پیش از منصور اکاسره و اشتغال را رسم چنان بود که در گرما هر روز یک خانه را گل اندود کردندی و در آنجا نشستندی و این زحمتی تمام بود چون منصور خیش خانه ساخت

و دو جا بودند دو هم اسب نوبت که بدرگاه ملوک شب و روز ایستاده باشند
تا اگر ناگاه بان احتیاج افتد منتظر نباید بود از مخترعات اوست و گویند منصور
کریم بود چون حج گذارد با حجازیان احسان بسیار کرد چنانکه آن سال را عام الخصب
نام نهادند اما مشهور آنست که او بخیل بود و بخل او مثل شده گویند چون
بخلافت نشست گفت پنج درهم با اهل کوفه از زن و مرد و کوچک و بزرگ عطا
بسیار با ایشان بخشید چون قسمت کردند بهر شخص پنج درهم رسید او را دوانیقی
نام کردند بعد از آن بروزی چند گفت که کوفه در میان بیابان است
و دشمنان بسیار دارند مال بر اهل کوفه قسمت کرد چندانکه حصه هر شخصی چهل
درم افتاد و آن زر بقهر از ایشان بستد و درباره کوفه صرف کرد اما حق آنست
که او مردی فاضل بود در مقام جهان احسان میکرد و در مقام منع منع
الا آنکه بخل بر او غالب تر از کرم بود و در روزگار او حروب و فتنها و وقایع
بسیار اتفاق می افتاد **ذکر خروج راوندیان** در سبیل ایجاز ذکر کنیم
جماعتی در خراسان مذهب تناسخ داشته می گفتند که جان بنی آدم نعوذ بالله من
از آن کابر ما منتقل شده است و خدای که معظم و معبود است منصور است و انجماعه
راوندیان گفتندی همه بشهر منصور آمدند گرد آگرد قصر او طواف میکردند
و گفتندی این کوشک پروردگار ماست منصور بزرگان ایشان را گرفت و محبوس
کرد دیگران برنجیدند و از هر جانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند
و محبوسان را بیرون آوردند و روی بمنصور نهادند منصور بیرون آمد
و با ایشان حرب کرد و در آنوقت اسب بر درگاه حاضر نبود از آن روز باز بفرمود

اسب

اسب نوبت شب و روز بر درگاه ببستند و پس از او سلاطین و ملوک
آن سنت را رعایت کردند چون منصور بیرون آمد بغل آب آوردند سوار شد
و با ایشان جنگی عظیم کرد و در آن حال لشکر حاضر نبودند و عدد ایشان بسیار بود
نزدیک بود بر منصور غالب آیند معن بن زائده شیبانی از منصور خائف
و متواری بود اتفاقا در آن حالت برسید روی ببسته و در پیش منصور جنگی
عظیم کرد چنانکه منصور را خوش آمد و لگام استر او ربیع حاجب داشت
معن بیامد و ربیع را گفت لگام استر بمن ده که در این وقت من از تو باین خدمت
سزاوارترم منصور گفت راست میگوید لگام با وده ربیع لگام در دست
او نهاد و در نظر خلیفه دیگر بار جنگهای عظیم کرد و راوندیان بجملگی کشته
و مقهور شدند آنگاه منصور از معن پرسید که تو کیستی گفت من بنده
گناهکار خایف معن بن زائده منصور گفت ترا امان دادم و اهل و اتباع
را امان دادم و بعد از آن او را برکشید و کارهای بزرگ فرمود

ذکر بنای بغداد

بغداد بدال و بغداذ بذال المعجم و بغدان بنون بابن هر سه لغت گویند
و نیز بغداد را زوراء خوانند از بهر آنکه در جانب قبله وضع آن دوالی
یعنی انحرافی هست و مدینة المنصور و دار السلام هم گویند منصور
در ابتدای دولت شهری مجاور کوفه بنا نهاد و در آنجا هاشمیه نام
کرد اما بسبب واقعه راوندی که در آن شهر اتفاق افتاد و از آنجا متنفر شد
و مجاورت کوفیان را هم کاره بود بنفس خویش رفت تا موضعی پسندیده

که آنجا عمارتی سازد و بطلبید و ناحیتها باز جست و جسر رفت و جایی بیابد از بهر آنکه
و اهل بصارت و نساد تا موضعی مناسب بطلبند نشان آن مقام را
که امروز بغداد است آنجا اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد
و آن موضع را بپسندید و بفرمود تا بنا کردند گویند در آن مقام دیری بود و در آن راهبی
در آنجا ساکن بود چون دید که منصور و خلقی انبوه آنجا طواف می‌کنند
یکی را از حشم او آواز داد و گفت این بزرگ کیست و در این صحرا چه میکرد
او گفت پادشاه عرب و میخواهد که آنجا شهری بنا کند راهب گفت
نام او چیست گفت عبدالله ابوجعفر راهب گفت بجز این نام دارد گفت
لقبش منصور است گفت بغیر از این نام دیگر دارد مرد گفت نه راهب
گفت او را بگوی که نفس خویش را رنجاند و مال تلف نکند که ما در کتابها
خوانده‌ایم که آنجا شهری کسی بنا کند که نام او مقلاص باشد اکنون حال
با منصور بگفت منصور در حال پیاده شد و خدای را سجده کرد و گفت
این شهر من خواهم ساخت و بر دست من تمام گردد بحکم آنچه که راهب
حکایت کرد آنگاه گفت در ایام کودکی با دزدی بود مقلاص نام که در دزدی
با و مثل زدندی و بصره زنی بود که ما را او پروردی اتفاقا روزی از دایه
کودکان گفت پیش من آمدندی بمهمانی و من هیچ نداشتم که ایشان را ضیافتی
کنم ریسمانی که آن عجوز بدزدیدم و بفروختم و کودکان را مهمانی کردم عجوزه
چون بشنید مرا مقلاص نام کرد و اکنون مرا معلوم شد که این شهر بر دست
من تمام شود یکی از عقلاء النصاری گفت با امیرالمؤمنین یکی از فضایل ابجد

آن است که میان دجله و فرات افتاده است در وقت محاربه دجله و فرات
همچنان باشند که دو خندق شهر دیگر آنکه جهاز بار از آمد که با بغداد از
دجله بدین مقام آرند و از بصره بجانب بحر بصعود از جانب شام در رود فرات
و از خراسان و دیار عجم در شط دیگر آنکه چون مقام در میان است
اگر جسر را قطع کنند دشمن نتوانند گذشت دیگر آنکه این موضع در میان بصره و
واسط و موصل افتاده و بر و بحر و جبل هم نزدیک چون این سخنان بشنید حرص
او در آن باب زیاده شد اشخاص باطراف فرستاد تا استادان و مهندسان
و فعله بیامدند و چون چهار پاره بنهادند خشت اول را بدست خویش نهاد
و گفت بسم الله و بالله والحمد لله ان الارض لله یورثها من یشاء
من عباده والعاقبة للمتقین آنگاه فرمود که بنا کنید علی اسم الله تعالی و برکته
و این تاسیس در سنه خمس و اربعین و مائة بود و امام صاحب رای ابوحنیفه
خشتها را می‌شمرد و شمردن خشتها بقصب از رای اختصار و تخفیف اختراع
اوست و منصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند و در بالا
بیست گز کنند در اوایل سنه خمس و اربعین و مائة در آن عمارت شروع کرد
و در اواخر سنه ست و اربعین و مائة با تمام رسید و سرای منصور در میان
ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهار
هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت آن خرج رفته بود و گویند
درهم یکی از معتمدان عمارت بر مقتضای حساب پانزده درم باقی آمد
[illegible] منصور از دست [illegible]

در اخر دولت بنی امیه بنو هاشم طالبی و عباسی جمع امدند و با یکدیگر
صفت جوری که از بنی امیه می کشیدند و اختلال کار و اضطراب امور
ملک بنی امیه می کفتند پس اتفاق کردند بر انکه یکی از بنی هاشم بیعت کنند
و مردم را نیز بدعوت خود در آورد و همه بامامت محمد بن عبد الله بن
حسن بن الحسن علی ابن ابیطالب المعروف بالنفس الزکی که از اماجد و اخیار
هاشمیان بود رضا دادند و پدرش عبد الله بن حسن بن الحسن المعروف
بالمحض حاضر بود پس همه بنی هاشم طالبی و عباسی کفتند با محمد بیعت کنیم
و جعفر صادق راضی نشد و با عبد الله محض کفت که سود از این کار
در سر بکر که این کار خداوند قبای زرد را تمام می شود و دست بردن
منصور زند و منصور را از وز قبار زرد زد و دست منصور کفت چون این سخن
بشنیدم در دل خویش عمال در اطراف مرتب کردم بعد از آن همه
باتفاق با محمد بن عبد الله مذکور بیعت کردند ابراهیم و سفاح و منصور
و غیر ایشان بعد از آن صورت حال بکردید و ملک و خلافت باولاد
عباس رسید و سفاح و منصور را هیچ غمی نبود جز انکه محمد عبد الله را
بدست آرند و بکشند و میسر نمی شد سفاح چند نوبت او را از پدرش
عبد الله طلب کرد او کفت از حال او خبر ندارم سفاح هیچ نکفت تا بر
حال او می رسید عبد الله روزی با برادر خویش حسن بن الحسین بن
علی ابن ابیطالب الملقب بالمثلث این حال حکایت کرد او کفت اکر
نوبتی دیکر بکوید تو بمن حواله کن سفاح نوبتی دیکر پرسید عبد الله کفت

عمش حسن مثلث احوال او رسیدند سفاح حسن را طلبید و از او حال محمد عبد الله برادر
زاده پرسید او کفت یا امیر المؤمنین با تو چنان سخن کویم که با غیر خویش کویند
یا چنانکه با ملوک کویند کفت چنانکه با غیر خویش کویند کفت یا امیر المؤمنین ترا
بخدای سوکند میدهم که اکر اهل مشرق و مغرب جمع ایند و خواهند که محمد را خلافت
دهند و خدای نخواهد توانند کفت نه و اکر خدای خواهد که او خلیفه باشد و تا به خلق
روی زمین تیغ کشیده امنع را هیچ فایده باشد کفت نه کفت پس چرا این مرد را
معذب میداری و نعمت را از انکه بدو بخشیده بر او منغص میکنی سفاح از این سخن
خجل شد و تا زنده بود دیکر نام محمد بن عبد الله نکفت و چون خلافت بمنصور
رسید او ایشان را طلبید و در مطالبه مبالغه کرد او کفت ای امیر المؤمنین در آزار کشی
پسران خود را پیش تو آرم تا تو ایشان را بکشی این میسر نمی شود پس منصور بفرمود
تا همه اولاد حسن و حسین را ببستند و همه را بعراق فرستادند و در کوفه محبوس
کردانیدند چنانکه همه در حبس مردند و از ایشان یکی عبد الله بود پسر حسن بن حسین بن
علی بن ابیطالب از اکابر اهل بیت و بزهد و دیانت معروف و مشهور
و یکی دیکر محمد بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن و او بغایت پاکیزه روی و صاحب جمال بود
بانجد که او را دیباج کفتندی یعنی جامه زیبا چون منصور او را بدید کفت دیباج
اصفر توئی کفت چنین میکویند کفت چنانت بکشم که دیکری را نکشته باشند پس بفرمود
تا او را بستون ستونی بنا کردند و او هنوز زنده بود و در این حال که با اولاد علی ابن ابیطالب
میرفت محمد خویشتن را بصورت کدا زده می شد علی بن حسن بن حسن بن علی ابن ابیطالب
غایب بود اتفاقا همان وقت برسید و چون حال بدید پیش منصور امد و بنیاد

منصور گفت بچه کار آمدی گفت تا مرا نیز با خویشان من حبس فرمائی که مرا بعد از ایشان دنیا بکار نیاید منصور بفرمود تا او را نیز حبس کردند و این از نوادر الفاظ است

خروج محمد بن عبد الله الحسنی المعروف بالنفس الزکیه

او از بزرگان بنی هاشم بود و بفضل و شرف و دین و علم و فصاحت و شجاعت و کرم و همه انواع فضایل سرآمد جهان و نام و نسب او گفته شد و این حدیث که لَو بَقِیَ مِنَ الدُّنیا یَومٌ لَطَوَّلَ اللهُ تَعالی ذلِکَ الیَومَ حَتّی یَظهَرَ مِنها قائِماً اَو قالَ مَهدیّاً یَملَأُها عَدلاً کَما مُلِئَت جَوراً و در روایت دیگر اِسمُهُ کَاِسمی وَاسمُ اَبیهِ کَاسمِ اَبی در میان مردم مشهور گشت و چون محمد بن عبد الله از مادر متولد شد مردم گفتند مهدی موعود به اوست و پدرش این سخن در دل مردمان افکند و محمد چندانکه بزرگ می شد آثار بزرگی در او می دیدند و او را مهدی می خواندند و القاب ایشان هر دو نشانه دو خال داشت گفتند این هم از امارات است و مشهور بود که اشراف بنی هاشم همه در بیعت او آمده اند چون او شنید که پدرش با اقربا در حبس است در مدینه خروج کرد و امیر مدینه را براندند و عامل و قاضی نصب کرد و درهای زندان را بشکست و محبوسان را خلاصی داد و ده هزار کس که او خروج کرد مرد و او را اویس سرباری گفتندی از مدینه بتعجیل پیش منصور آمد چنانکه نیمه شب به بغداد آمد و چون برسید شب بود و همه دروازها بسته بانگ کرد تا واقف شدند و دروازه بگشادند چون بدرگاه رسید ربیع حاجب گفت درچنین وقتی که امیرالمؤمنین در خواب است چه حاجت داری گفت مرا با امیرالمؤمنین سخنی است در دیدن او حاجت است امیرالمؤمنین را اعلام دادند او را طلبید و چون بخدمت منصور رسید احوال گفت

خلیفه

خلیفه گفت تو او را دیدی گفت دیدم بر منبر پیغمبر خطبه میگفت و با او این سخن گفتم منصور بفرمود تا او را در خانه نشاندند بعد از آن خبر متواتر شد او را حاضر کرد و گفت در چند شب از مدینه باینجا رسیدی گفت به نه شب بفرمود تا نه هزار درم باو دادند و بعد از آن جهة دفع محمد بن عبد الله بتدبیر مشغول شد و میان ایشان از چنین مکاتبات رفت در آخر کار منصور برادرزاده خویش عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر عظیم بفرستاد در مقامیکه آنرا احجار الزیت میگویند نزدیک مدینه بهم رسیدند و عباسیان غالب آمدند و محمد زکی رضه کشته شد و سر او پیش منصور بردند در سنه خمس و اربعین و مائة

خروج ابراهیم قتیل باخمری

ابراهیم برادر محمد زکیست و منصور چون از کشتن محمد فارغ شد ابراهیم را بجد می طلبید و او مردی دلیر و جلد بود در ایام اختفا بهادی و در میان لشکر منصور میگشت و کس او را نشناختی اتفاق افتاد که بصره رفت و آنجا دعوت آغاز کرد و جمعی انبوه باو پیوستند منصور هم عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد بموضعی که آنرا باخمری گویند نزدیک کوفه بهم رسیدند و عیسی غالب آمد و ابراهیم را بکشت و سر او را نیز بنزد منصور فرستاد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب گفت پیش منصور بودم سر ابراهیم را بر سپری در آوردند و پیش منصور بنهادند چون او را بدیدم شفقت خویشی در من پدید آمد و عظیم منفعل شدم و ترسیدم که منصور بداند خود را مشغول کردم منصور گفت این سر ابراهیم است گفتم هست کاشکی خدای تعالی ایشانرا توفیق طاعت وا داری

امیر المؤمنین داده بودی تا ما بسال این بلا مبتلا نشدندی منصور گفت اگر تیغ
زبان خواستیم ما در میان طایفه نباشد و در گفت منصور این بود و بس

خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس

در ایام منصور وقایع و فتن بسیار حادث می‌شد و او از یکی فارغ نشده بود دیگری
ظاهر می‌گشت و زبان حال او می‌گفت

حوادث زمین نکند رای که هست ◦ یکی را سر اندر دوم دیگر است

و از جمله خوارج او یکی عم او بود عبد الله بن علی که گفتیم که سفاح او را بجنگ مروان
حمار فرستاد چون مروان را بکشت اموال بسیار بدست او افتاد و در شام مقام
کرد و در وقت خلافت منصور او را نیز سودای خلافت در سر افتاد و از طاعت
منصور بیرون آمد و نام او از خطبه بینداخت و دعوی کرد که سفاح چون او را بجنگ
مروان میفرستاد شرط کرد که اگر بر مروان غالب آئی و مرا از جانب او خاطر
فارغ گردانی ولیعهد بعد از من تو باشی و جماعتی بران دعوی اقامه شهادت
کردند و اهل شام در بیعت او آمدند و چون خبر بمنصور رسید بغایت مضطرب
شد و در بند تدبیر او بود ابو مسلم گفت هیچ غم مخور اگر خواهی جامه در کمر زنم و هم اینجا
در بندگی ملازم باشم و اگر رخصت دهی بخراسان روم و از آنجا مال و لشکر بدو فرستم
و اگر خواهی بشام روم و عبد الله بن علی را منهزم کنم و مملکت شام را بجهت امیر المؤمنین
خالی گردانم منصور را این سخن مناسب آمد و ابو مسلم را با لشکری عظیم بشام فرستاد
ابو مسلم مدتی آنجا بماند و چند مصاف با عبد الله بن علی بکرد و عاقبت ابو مسلم ظفر
یافت و عبد الله ببصره گریخت بسبب آنکه برادرش سلیمان بن عبد الله بن عباس

امیر بصره بود و سلیمان در حق برادر شفاعت کرد منصور او را امان داد
و نامه باو نوشت و شرطی چند را التزام نمود عبد الله باعتماد آن سوگند پیش
منصور آمد چون او را بدید در حال بگرفتش و بنشاند و هم آنجا وفات یافت گویند
منصور بفرمود تا خانه‌ای ساختند که اساس آن همه از نمک بود و عبد الله را
در آنخانه حبس کرد و در شب آب در بنیاد آنخانه بستند و خانه بر عبد الله افتاد و بمرد

کشتن ابو مسلم صاحب دعوت آل عباس

در نفس منصور از ابو مسلم آزاری بود و چند نوبت با سفاح گفت که او را
میباید کشت سفاح نمی‌پسندید و چون خلافت بمنصور رسید ابو مسلم بجنگ
عبد الله رفت بر آن نمط که گفتیم و چون ابو مسلم ظفر یافت و غنیمت گرفت
منصور یکی را از معتمدان خویش بفرستاد تا غنایم و اموال را اعتبار کند
ابو مسلم برنجید گفت من در دماء مسلمانان امینم و در اموال خائنم و منصور را
دشنام داد و سخنان بمنصور نوشت و ابو مسلم عزم خلاف کرد و خواست
که بخراسان رود و پیش منصور نیاید منصور اندیشه ناک شد از آنکه مبادا
که ابو مسلم دل مشغول دید و مملکت را مضطرب دارد زیرا که مردی داهی و شجاع
و عاقل و دانا و زیرک بود و هرچه خواستی آسان توانستی کرد منصور در کار او
متحیر شد و در باب مکر و حیله گریخت و با ابو مسلم نامه نوشت مشتمل بر استمالت
و تطییب دل و مواعید جمیله و او را طلبید ابو مسلم جواب نوشت که مطیع و
منقاد امیر المؤمنینم اما میخواهم که بخراسان روم و اگر امیر المؤمنین صلاح نفس خود
می‌کند من همان بنده ام و اگر چنانکه بر عادت ماضی در بند آرزوهای تو باشم

من نیز عزم کار خود جزم و تدبیر که متضمن سلامت باشد پیش نهم منصور از
این جواب خایف ترشد و کینه زیاده شد و نامه بابومسلم نوشت مضمون
آنکه تو در نظر ما بآن صورت که میکوئی نیستی بلکه از همه عزیزتری و آن حرکت صفحه ۴
که تو در اعلاء ما کشیده از شرع مستغنی است باید که باستظهاری تمام روی
باینجانب نهی که جز نیکوئی نخواهد بود پس بفرمود تا بزرگان بنی هاشم
همه نامها نوشتند و ابومسلم را بر آمدن ترغیب میکردند و منصور نامه
بدست عاقل زیرکی با خویش بفرستاد و گفت که باید با او بسخن نرم کوئی
و هرچه از تحریص و ترغیب توان بجای آوری اگر بازش گردانی که هیچ
و اگر سر خلاف و نافرمانی دارد و هیچ چند مراجعت نکند و ترا امهال هیچ
حیلت نماند باو بگو که منصور میگوید از نسبت عباس نباشم و از تخمه نبی
باشم که اگر براه جال بروی و پیش من نیائی که جز من هیچ آفریده بجنگ تو آید
و عدوی ترا چنین و چنان نباشم که اگر آنچه گفتم نکنم رسول با ابومسلم رسید
و نامها برسانید و هرچه با استمالت و استعطاف باید باشد بجای آورد ابومسلم
با مالک هیثم که یار او بود در اینمعنی مشاورت کرد و گفت رای راست آنست
که هیچ باز نگردی که در چنگ او اوفتی و بر تو بعتاب کند و البته ترا بکشد و اگر
را بضرورت که عزم کرده بروی چون بری رسی آنجا مقام ساز اگر حالتی حادث
شود بخراسان و هرجا که خواهی توان رفت ابومسلم این رای را بپسندید و سوار را
گفت بازگرد که من بخراسان میروم و البته باز نگردم رسول گفت ای ابومسلم تو کمینه
این آل محمد توئی بخدا سوگند میدهم که خویش را بعصیان و خلاف بدنام

کردان و بحضرت امیرالمؤمنین متوجه شو که خیر خیره و خوبی بخواهی دید ابومسلم
گفت تو با من چنین خطاب کی کرده که اکنون میکوئی رسول گفت سبحان الله
العظیم ما را و همه خلق را ببنی هاشم دعوت کردی و گفتی هرکه مخالف ایشان
باشد او را بکشید و چون ما همه مطیع شدیم و دعوه ایشان قبول کردیم
تو تکلف مینمائی این حالت عجباست ابومسلم گفت سخن همانست که گفتیم
و مراجعت را وجهی نیست رسول چون دانست که البته مراجعت نخواهد کرد [illegible]
ساخت و پیغام منصور برسانید ابومسلم زمانی سر در پیش افکند و تامل کرد
آنگاه سر برآورد و گفت بیایم و عذر بخواهم پس لشکر را بیکی از معتمدان خود
سپرد و گفت اگر نامه من پیش شما آرند بر نیمه نگین مهر کرده آن مهر من باشد و اگر
بتمام نگین مهر کرده باشد آن نامه من نباشد و روی بدین نهاد که منصور
آنجا بود چون منصور را از آمدن او خبر شد بفرمود تا همه خلق استقبال کردند
و تعظیمی تمام او را در شهر آوردند و چون بمنصور رسید خدمت کرد و دست
ببوسید منصور او را اکرام کرد آنگاه گفت بازگرد و امروز بیاسای تا فردا بهم
رسیم ابومسلم بازگشت و از نزد منصور بیامد روز دیگر چند کس را با سلاحها
مختفی در پس پرده مقام خود بداشت و با ایشان قرار داد که چون من دست
بر هم زنم شما بیرون آیید و ابومسلم را بکشید آنگاه کس بطلب او فرستاد چون
ابومسلم در مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست
ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است منصور شمشیر از دست او بستد
و در زیر مصلای بنهاد و با او سخن آغاز کرد و بتوبیخ و تقریع مشغول شد و یکیک

کناه او را می شمرد و ابومسلم عذر میخواست و هر یک را وجهی می گفت در آخر
گفت یا امیرالمؤمنین با مثل من این سخنها مگوی که بار خدمتی که جهت دولت شما
کشیده ام منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیزکی
سیاه بودی همین توانستی کرد و آنچه تو یافتی بدولت ما یافته ابومسلم گفت
این سخنها بگذار که من جز از خدای از کس دیگر نترسم منصور دستها بر هم
زد آن جماعت بیرون جستند و شمشیر در ابومسلم نهادند و او فریاد میکرد که یا
امیرالمؤمنین مرا از بهر دشمنان خود نگهدار منصور گفت هیچکس مرا دشمن تر از تو
نیست پس بفرمود تا نعش او را بعد از آنکه کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوشه
خانه بنهادند عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس درآمد ابو
مسلم او را دیده بود و از او سعادت خواسته و عیسی قبول کرده که در حق او با
منصور سخن گوید و تربیت کند گفت یا امیرالمؤمنین ابومسلم کجاست منصور گفت
آنکه کشته و پیچیده در بساط است عیسی گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آنکه
او را امان فرمودی و انعام بخشا که جهت کار شما دید این غدر مستحسن ندارند
و بیچاره با من دوستی داشت منصور گفت خداوند دل ترا ازین غم فارغ گرداناد
که ترا از آن دشمن تر کسی نبود پس بفرمود تا لشکر ابومسلم را مالی دادند و بازگردانیدند
و منصور در خراسان تصرف کرد و این حال در سنه سبع و ثلثین و مائه واقع شد

خلع کردن منصور عیسی بن موسی را از ولایت عهد

عیسی مذکور هم عمّ ابراهیم امام بود و گویند که ابراهیم او را ولایت عهد داده
و بیعت او از مردم بستد و بایمان غلاظ مؤکد کرده باشند و چون مهدی پسر منصور

دررسید

گرایید ظ

دررسید بحکم آنکه المرء مفتون بابنه و شغف بمهدی گرایید و عزم کرد که عیسی را خلع کند
و ولایت عهد بمهدی دهد بنا بر آن غرض عیسی را می نواخت و اکرام میکرد
و هرگاه در آمدی او را بر دست راست نشاندی و مهدی را بر دست چپ چون
در خلع ولایت عهد با او معارضه کرد و او را مطابق نیامد و گفت ایمنی چگونه روا
اندیشید با وجود یمینها که مردم خورده اند که بطلاق و عتاق و حج و صدقه
تاکید کرده هرگز این مطلوب میسر نبود و اگر چنانکه میسر نبود زبان بیکار میکرد و او را
زیر دست مهدی می نشاندند و اگر وقتی عیسی بر در نشستی کسان منصور دیوار را
بکاویدندی و خاک بر سر او ریختندی او بر از آن گفتی و دور شو بیدار تا خاک بر ما
نریزد و بر جواسیس و بنا مشغول شدی و چون بار دادی او مسجاب با جامها
خاک آلود پیش منصور رفتی منصور پرسش گفتی هیچکس پیش من چنانکه تو می
آید این همه خاک از کجا است عیسی گفت چنین می انگاریم که در کرد راست و گویند
که منصور او را زهر داد و مدتی از آن بیمار شد و عاقبت صحت یافت چون مهدی
که با منصور عذر رای او معلوم نیست و ذوی بمکر میشود بخلع راضی گشت گویند منصور
با لشکر و اتباع مواضعه کرده بود که هرگاه عیسی را میدیدند سفاهت میکردند
و دشنام میدادند عیسی با منصور شکایت او گفت بخدای که بر تو نفس خویش
می ترسم چون لشکر محبت این کودک یعنی مهدی در دل گرفته اند و هوا داری
او می ورزند اگر او را تقدیم کنی دور نباشد عیسی خود را خلع کرد و بعضی منصور میگویند
ولایت عهد را از عیسی بیازده هزار درم بخرید و طایفه دیگر از روات برآنند
که منصور خالد بن برمک را جهت خلع ولایت پیش عیسی فرستاد و خالد جمعی از ثقات

منصور با او درشت شد

با خود برد عیسی خود را خلع میکرد خالد با انجماعت گفت برویم و براو گواهی دهیم
خود را خلع کرد و خوف رود را از ریختن نگاه داریم و این فتنه را تسکین کنیم پس عزم
از پیش عیسی بیرون آمد و گواهی دادند و او انکار کرد و او را فایده نبود و خلع او
تمام شد و مردم [illegible] با مهدی بیعت کردند
لشکر منصور براو تیغ میزدند و سرزده میکردند و در ایشان خلاف بود
روزی با قاسم بن عباس بن عبدالله بن عباس در این معنی مشاورت کرد و گفت می	با قثم او قثم
ترسم که در اتفاق ایشان ما را زحمت رسد قسم گفت رای آنست که مهدی را بر جانب
ری با لشکر خراسانی و جهة او شهری بنا کنی تا او با لشکر خویش بآنجانب باشد و تو
با لشکر بجای دیگر باشی تا اگر از احدی از الجانبین تشویشی حادث گردد استعانت
با جانب دیگر توان برد منصور را سخن او موافق آمد و بفرمود تا رصافه را بنا کرد
و مهدی با لشکر و اتباع خود بآنجا تحویل کرد و بعد از او چون ایام خلافت عباسیان
امتداد یافت هر کس از خلفا در هر کجا درگذشتی او را به رصافه دفن کردندی و تدریج
مزار ایشان گشت و آنجا شاهد محل را ملند ولات و روش بسیار مرتب
گردانیدند و املاک بیشمار بدان موقوف شد و در ایام خلفا هر خانقی که پناه
آنجا بردی

وفات منصور

ایمن گشتی
در سنه ثمان و خمسین و مائه منصور بحج رفت و در وقت احرام وفات یافت ربیع
حاجب وفات او را پوشیده داشت و شخص او را در کله گرفت پنهان چنانکه قوم
روی او را میدیدند اما حال او معلوم نمی کردید ربیع بنی هاشم را در آورد و پیش کلاه گرفت
تا قوم پنداشتند که با منصور سخن میگوید انگاه بازآمد و گفت امیرالمؤمنین میفرماید

کی ار

که یکباره دیگر با مهدی بیعت کنند همه تجدید بیعت کردند و کار بر مهدی مقرر شد گویند
چون مهدی انتقال قلبیند ربیع را چند تازیانه زد و گفت هیبت امیرالمؤمنین
ترا مانع نشد از آنکه

حال وزرای منصور

او را المستبد کی
منصور جهة آنکه در کارها مستبد بودی احتیاج برای دیگری نداشت با آنکه
در مهمات با عاقلان مشورت کردی و هیبت او بیش از آن بودی که وزرا را
پیش او قدری بود و با اینهمه چند کس وزارت او یافتند

ابو ایوب موریانی

موریانی وی است از ذوات اهواز ابوایوب را منصور بخرید و تربیت کرد یکبار
او را پیش سفاح فرستاد با هدیه سفاح را فصاحت و صباحت او خوش آمد گفت
او را بمن بخشی ابوایوب گفت از آن برادر امیرالمؤمنینم سفاح گفت نه از آن منی داد
باز گرفت و آزاد کرد و منصور حال بدانست و ابوایوب در مدت خلافت تکلف
سفاح مینمود و کار او ترقی کرد و چون نوبت بمنصور رسید او را وزارت فرمود
و ابوایوب مردی فاضل و عاقل بود و در کار و خطی کمال داشت ابن شرمه قاضی گفت
پیر او از آن خواستم درهم و دو هزار درم مهر بود در اندیشه افتادم که این دو هزار
درم از کجا حاصل کنم تا پیر را دین باشد پیش موریانی رفتم و او وزیر منصور بود چون
حال بنمودم بفرمود آن مقدار بدهند او را دعا گفتم و برخواستم تا بیرون آیم فرا خواند
و گفت بیرت چهیز داده باشد و اثاث خانه محتاج باشد و هزار درم دیگر فرمود تا در وجه
نفقه صرف کنم قاضی دعا کرد و خواست که برون گذشت و گفت تا زا حاجت کاری
باید تا حاجت کنه و باری از دل ایشان بردارد پس دو هزار درم دیگر بفرمود و همچنین

دو هزار زیاد بسکرد تا پنجاه هزار درم رسانید و این مرتبه فاحش‌تر اکر از پیش او
بیرون آمدی و ابو ایوب مال جمع کردی تا بر اطراف منصور تقرب نماید روزی منصور
با او کفت صالح پسرم را ضیعتی بیاب و ده هزار که او را جداکانه خاصه باشد موریانی
کفت در اهواز مزارع معطل بسیار است تا سیصد هزار درم باید داد تا معمور شود
دار الضیاعی بسکو بنهد منصور آن مال بداد ابو ایوب مال بستد و هیچ عمارت نکرد
و هر سال پنج هزار درم پیش منصور فرستادی که این حاصل املاک صالح است
و بر این حال مدتی بکذشت و دشمنان موریانی از این حال واقف شدند و با منصور بکفتند
منصور بنفس خویش برفت تا ملک پسر را مشاهده کند ابو ایوب کفته بود تا بر کنار آب
خانها ساخته بودند و در صحنها نشانده و احوال از احسن کرده چون منصور
بکذشت موریانی کفت ضیعهٔ محمد دم زاده این است منصور نظر کرد عمارتی دید نیک
بنداشت که موریانی راست میکوید و دشمنان موریانی صورت حال با منصور بکفتند
و دو معماران واصل جره را بفرمود تا آن ضیعه را تتبع کردند هیچ عمارت ندیدند
و موضع معطل بود خیانت ابو ایوب معلوم شد بفرمود تا او را و اقارب او را
تمامی بکشتند و در زوال او بر دو کشته ابن جبلات شاعر کوفی درین باب کفته

قد وجدنا الملوك تحسد من * اعطته طوعا ازمة التدبير
فاذا ما رأوا له الامر والنهى * اتوه من بأسهم بنكير
شرب الكأس بعد حفص سليما * ن ودارت عليه كف المدير
ونجا خالد بن برمك منها * اذ دعوه من بعدها بالامير
اسوء العالمين حالا لديهم * من تسمى بكاتب او وزير

ربیع بن یونس

ربیع ابن یونس

کنیه و نسب او ابو الفضل الربیع ابن یونس بن محمد بن کیسان است و کیسان
ابو فروه مولای عثمان بن عفان بوده است و مردم کفتندی که ربیع لقیط است
روزی منصور با مردی کفت حال پدرت چیست کفت نماند رحمه الله منصور کفت
برای توجه کذاشت کفت چنین مال که داشت رحمه الله ربیع کفت در حضور امیر المؤمنین
پدر را چنین دعا کفتن بی ادبی باشد کفت معذوری که حلاوت پدران
نمی شناسی اما اصح اقوال نسب او چنین است ربیع بن یونس بن محمد بن فروه
ولیکن نه از وجه صلاح و سداد او چه کویند که یونس با کنیزکی از کنیزکان مواقعه کرد
ربیع در وجود آمد پس منکر شد و کفت این فرزند من نیست ربیع را با مادرش بفروخت
و در بندکی منتقل می شد تا به بنی العباس افتاد ابو فروه در مکه حفاری کردی و پیشه
حارث حفار بود مولای عثمان پس بر این سیاقت ابو فروه مولای عثمان باشد
و شاعری در این معنی کفته

وان ولاكينا لحارث الذى * ولو ذهبا حفر العبود بيثرب

و کویند ابو فروه با دشمنان عثمان اتفاق داشت و ربیع مردی بزرک و فصیح و زیرک
و کاردان و کارکذار و عاقل بود و در محاسبات و اعمال دیوانی در غایت
بصارت و تجربت و اکتساب مهارت مایل روزی شخصی را پیش منصور آوردند
که باقی از عمال او بر ذمت کرده بود و از قدح خویش بیرون رفته منصور با او می
بفرمایم تا کوشت تو را از استخوان جدا کنند اندر تن تو بود با و از ضعیف این بیت بر خواند

اترقض عرنيك بعظام رمت * ومن العشار دباغة المتهر

منصور علیه ما علیه گفت ای ربیع که این مرد چه میگوید ربیع گفت میگوید

العبد عبدکم والامر امرکم ❊ فهل عذابک عنی الیوم مصروف

منصور گفت از او عفو کردیم بعد از ابو ایوب موریانی منصور وزارت چنین بربیع داد و او را از همه خدم و حشم عزیزتر میداشت و منصور وفات یافت و ربیع در بر بود گویند روزی منصور در باغی میگشت درختی بدید و نام او پرسید از ربیع پرسید او گفت یا امیر المؤمنین درخت وفاق است و نخواست که در روی منصور بگوید خلاف منصور را خوش آمد و چون منصور نماند مهدی وزارت خویش با بو عبد الله معاویة بن یسار داد که کاتب مهدی بود پیش از خلافت و ربیع را حاجب خود کرد و چون خلافت بهادی رسید ربیع را از بهر آن سبب آن بود که ربیع کنیزکی بهدیه بمهدی فرستاد و مهدی آن کنیزک را به پسر خود هادی بخشید و مادر او با آن دل نگران شد و از او فرزندان آمدند و چون خلافت بهادی رسید دشمنان ربیع بهادی گفتند که ربیع چون پسران ترا می بیند میگوید من با هیچ زن چون شتر از مادر ایشان وقاع نکرده ام این سخن در دل هادی و فرزندان ایشان اثری عظیم کرد و بغایت برنجیدند و هادی مردی قهار بود قدحی عسل مسموم بربیع داد ربیع پنداشت که او را اکرام میکند بخورد تمام او را بیاشامید و همان روز وفات یافت در سنه سبعین و مائة

کنیه وی ابو عبد الله بن ابی جعفر المنصور است با او بیعت کردند بمکه سنه ثمان و خمسین و مائة و او مردی بزرگ و کریم و سخی و بسیار چیز بود و جمیع الحادثه را مهر کردی و بسیار از عنایت دشمن داشتی و در ایام او نیز حوادث و فتن بسیار اتفاق افتاد

الا ممن

و هر وقت از برای رد مظالم نشستی و قضات را بخواندی و گفتی رد مظالم الا از برای آنکه تا از قضات و عدول دار القضاء خجالت بباید کشید نیست تا روز قیامت و از حضرت رب العالمین و حضور ملکه و انبیا و اولیا و همه خلق اولین و آخرین چه رسد و مهدی ادب دوست و نیکو خوی و شریف نفس بود روزی در شکار از لشکر دور افتاد و خدمتکاری عمرو نام با خود داشت و گرسنگی در مهدی اثر کرد و عمرو گفت از دور ترکید و خانه مینماید بدانجا چیزی باشد مهدی عنان بدانجا بتافت شخصی آنجا ساکن بود و تره زاری مختصر داشت مهدی را اندرون سلام کرد و طعام خواست آن مرد سلام باز داد و گفت قدری ربیثا و نان جو دارم مهدی گفت اگر اندکی روغن زیت داری مهمانی تمام است مرد گفت دارم و گراث نیز هست و همه پیش آورد مهدی و عمرو سیر بخوردند مهدی با عمرو گفت درین معنی شعری بگوی عمرو گفت

ان من یطعم الربیثاء بالزیت ❊ وخبز الشعیر بالکراث

لحقیق بصفعة او بثنتین ❊ لسوء الصنیع او بثلاث

مهدی تبسم کرد و گفت چنین بایستی گفت

لحقیق ببدرة او بثنتین ❊ لحسن الصنیع او بثلاث

و آنجا توقف کرد چندان که لشکر برسید وی را زر و سیم و برد مصحف داد و بازگشت

خروج مقنع

مردی بود بجسم کوتاه ناقص از مرو بغایت بد شکل روی و از زر روی ساخت و آن را بر روی خود بست تا مردم قبح صورت او نبینند و دعوی خدائی کرد و گفت خدای تعالی آدم را

با وی بود و در صورت آدم رفت و از صورت آدم در صورت نوح رفت
تا با بومسلم خراسانی رسید بعد از بومسلم در صورت من آمد و مذهب تناسخ داشت
و خلقی عظیم را از راه برده چنانکه هرگاه او را بدیدندی در آن حالت که او روی
بمقتضای «و اینما کنت من بلاد فلان وجهک» التفات سجده کردندی و خود را
هاشم نام نهاده بود و اتباع او در هنگامی گفتندی یا هاشم اغثنا و ماه مقنع مشهور است
و آن چنان است که زیبقی تخت از بلاد ماوراء النهر بود که مقنع بسحر جسمی ساخت بر شکل
ماهی چنانکه دیدندی که آن جسم در آن ماهی بر آمدی و اندکی ارتفاع یافتی و باز بجای
فرو رفتی و چون خبر ظهور او بمهدی رسید لشکری جهت دفع او نامزد کرد مقنع در قلعه
گریخت و لشکر مهدی قلعه را حصار دادند مدتی دراز در کشید و اتباع مقنع ملول
و متنفر امان خواستند و از قلعه فرود آمدند و اندک فوجی با او بماندند روزی
آتش عظیم برافروخت و یاران خود را گفت هرکه میخواهد با آسمان رود خود را
با من آتش در اندازد و خویشتن را با زن و فرزند در آتش انداخت تا در دست
لشکر مهدی نیفتد و چون برخنه شد در قلعه بگشودند و در قلعه هیچ نیافتند و چون
خلافت بمهدی رسید عیسی بن موسی را بر آن داشت که خود را از ولایت عهد تجدید
خلع کند و بیعت مردم جهت پسران خویش موسی و هرون بستد و عیسی نیز با ایشان
بیعت کرد و گویند یکی از ظرفا عیسی را بدید گفت هذا الذی کان غدا فصار بعد غد
یعنی این است که فردا خواست بود فردای روز پس فردا شد گویند محبت مهدی
در دل منصور بکمال بود و از جمله یکی آنکه اغنیا و اوساط الناس را مصادره
کرد و نام آنکس بران نوشت باز آخر بحج رفت بیمار شد و همانجا وفات کرد و در مرض آخر

مهدی را بخوا

مهدی را بخواند و با او گفت من بسیار خلق را مصادره کرده ام و از هرکس مال
گرفته و آن اموال هریک را جداگانه در کیسها محفوظ داشته و نام خداوندان
بران نوشته چون من در گذرم آن اموال را بخداوندان آن باز ده تا دولت
ترا مبارک دارند و در دل خاص و عام محبوب شوی و اگر مرا از آن دزدی و سود
دزدی باشد چون سخن نفع تو است من بدان راضی شدم مهدی همچنان
کرد و محبت او در دلها راسخ گشت و وفات مهدی بماسبذان بود و در سبب او
خلافست بعضی گویند بشکار در پی آهوی میدوانید آهو در خرابه رفت اسب
مهدی در عقب برفت و در کوتاه بود بشکست مهدی بلکت و در ساعت بمرد
و بعضی گویند کنیزکی او را زهر داد و بعضی گویند زهر در طعامی تعبیه کرده بود
مهدی نادانسته از آن طعام بخورد و بمرد رحمه الله تعالی در سنه تسع و ستین و مائه و ابو العتاهیه
صفت کنیزکان او کند که پلاس پوشیده و در عزای مهدی از خانه بیرون آمدند
و میگفت [illegible]

رحن فی الوشی و اقبلن علیهن المسوح ∴ کل نطاح من الدهر له یوم نطوح
لست بالباقی و لو عمرت ما عمر نوح ∴ فعلی نفسک نح ان کنت لا بد تنوح

ذکر وزراء مهدی

و در ایام مهدی وزارت رونق گرفت بسبب وزیر او ابو عبیدالله که یگانه
جهان بود و فضل و ورع و ادب و عقل و فصاحت و حسن کتابت و خبرت از مردم
ملک حاصل ابو عبدالله معاویة بن یسار و نسبت
او از موالی اشعریان است و پیش از خلافت کاتب مهدی بود و منصور نیکو ا

[illegible]

که او را وزارت دهد بسبب آنکه در او آثار عقل و کفایت دلایل سیادت میدید و چون
با مهدی برد او را از او باز نستدند و ابو عبیدالله بر مهدی غالب بود و منصور او را
بیکبار ربیع را گفت که از فرمان ابو عبیدالله بیرون مباش که او مردی عاقل صاحب حزم
است چون خلافت بمهدی رسید ابو عبیدالله آثار کفایت باظهار رسانید و
منصب وزارت را رونقی تمام داد و چیزها اختراع کرد که پیش از وی نبود و از آنجمله یکی
آنکه در غله خراج اجرا مقاسمه مستبدل کردند و پیش از او سلطان از غلها خراج معین
می‌ستد و مقاسمه نمیکرد او خراج بر نخل و درختان میوه در زمینها و در ملاذه
وضع کرد تا اکنون همین قاعده مانده است کتابی در علم خراج تصنیف کرده و احکام شرعی
و قواعد و دقایق نظر خود را در آنجا ثبت کرده و اول کتابی که در خراج تصنیف کرده
تصنیف اوست و آن کتاب را قبولی عظیم پدید آمده و در عادت آن عهد تکبر بود
اما ابو عبیدالله تکبر و تجبر داشت و از همین جهت کار او خلل گرفت و سبب آن
بود که بعد از وفات منصور چون ربیع از مکه بازآمد بیعت از بهر مهدی گرفته
بود و خلافت بر او مقرر کرده اتفاق قدوم او شب افتاد پیش از آنکه مهدی را
ببیند هم در ساعت وصول پیش ابو عبیدالله رفت پسرش فضل گفت پیش
از آنکه امیرالمؤمنین را ببینی ربیع گفت روا باشد زیرا که ابو عبیدالله بر مهدی
مسلط است و پیش او مقبول القول دیدن او زیان ندارد چون بدر خانه او رفت
زمانی بگذشت او را بدر بنشاند بعد از آن حاجب بیرون آمد و ربیع را بدید
و در سرای رفت و ابو عبیدالله چهره درهم کشید بار معاودت کرد و ربیع را در
سرای برد ابو عبیدالله از بهر او قیام نکرد چنانکه رسم مردم است و رحبانی

بکرد

بگفت و احوال راه از او پرسید ربیع آغاز کرد تا کیفیت بیعت ستدن او از برای
مهدی بگوید ابو عبیدالله او را خاموش کرد و گفت یکبار شنیده‌ایم بتکرار احتیاج
نیست ربیع بغایت برنجید و برخاست تا برود ابو عبیدالله با حاجب خویش گفت عقده
در و پسته باشد موضعی خالی کن تا ابو الفضل و پسرش آنجا بخوابند ربیع گفت من
در او عقوق و بسته نباشد و بیرون آمد و با پسر گفت مرا از پس چنین و چنین باشد
اگر جاه و مال خویش را در ازاله نعمت این احمق بذل نکنم بعد از آن ربیع پیش مهدی
قربت یافت و منصب حجابت بر او مقرر شد و هر چه در حق ابو عبیدالله ظنی که
بهیچ نوع بر او دستی نمی‌یافت تا آنگاه یکی از یاران ربیع که دشمن ابو عبیدالله بود
با ربیع گفت که ابو عبیدالله مردی ایمن و متدین است و در عفاف و کفایت و زیرکی
و ادب او مزیدی نقصان تصور نتوان کرد و هیچ مکر و حیله بر او مؤثر نباشد اما پسر او در ردائت
طریقت و قبح سیرت معروف در او هر تصرف که کنی ناجح آید ربیع را این سخن خوش
آمد و روی التخلص را بر پسید و در حق پسر ابو عبیدالله با مهدی غمز آغاز نهاد و تقبیح
صورت حال بهر نوع که توانست پیش گرفت گاه او را با کنیزکان حرم منسوب میکرد و گاه
زندقه و الحاد بر او می‌بست و گفتند مهدی این طایفه را بغایت دشمن داشتی و البته
بر ایشان ابقا نکردی چون بطول زمان زندقه پسر ابو عبیدالله در دماغ مهدی ثبت
روزی بحضور پدرش مهدی او را بخواند و آیتی از آیات قرآن یاد دارد گفت بلی
یا امیرالمؤمنین اما مدتی تا از من مفارقت کرده است فراموش کرده است مهدی
گفت برخیز و بریختن خون او بحضرت حق تعالی تقرب نمای ابو عبیدالله چون برخاست
پایش بلغزید و بیفتاد و لرزه در وی افتاد عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

گفت یا امیر المؤمنین او را از کشتن در عفو کن در این سیاست رود و دیگری فرمای
مهدی یکی از حاضران را امر نمود تا او را بکشت هیچ جنبه شرعی و عرفی و الحق هیچ پادشاهی
با وزیر خود مثل این حرکتی نکرده و بر عاقلان واجبست که بدین عبارت خدمت ملوک
و ملازمت ایشان احتراز نمایند تا امثال چنین وقایع در عزیزان خویش مشاهده
نکنند بعد از آن ابو عبید الله بر حال خویش وزیر بود و متمکن در کارها امّا گفته‌اند
دل او با مهدی متغیر گشت و دل مهدی هم با او متغیر شد روزی از جایی نامه چند
آورده بودند مهدی گفت مجلس خالی کنید تا این نامها مطالعه کنیم مجلس خالی کردند امّا
ربیع بیرون نرفت ابو عبید الله خواست که ربیع بیرون رود مهدی گفت دور شو
ربیع گفت یا امیر المؤمنین با تو هیچ صلاح نیست ترا با کسی که معاویه نام دارد و از اهل
شام و تو پدر او را کشته و کینه او در تو پرکینه است در خانه تنها چگونه گذارم
مهدی خشمناک شد و گفت پدر ابو عبید الله در همه حالات اعتماد دارم و فرمود که تنها
عرض کن که در ربیع چیزی محجوب نیست و بعد از این تاریخ باندک زمانی مهدی با ربیع گفت
من در ابو عبید الله بسبب کشتن پسر او شرم دارم او را بگو تا بخانه خود نشیند ابو عبید الله
ملازم خانه خود نشست و ربیع بمقصودی که داشت رسید و عاقلان گفته‌اند

ولیس کثیرا الف خِلٍّ وصاحبٍ ؛ وانّ عدوّا واحدا لکثیر

یعقوب بن داود

او از موالی زادگان است و منقول گفته است که داود پدر یعقوب و برادران او
نویسندگان امیر خراسان نصر سیار بودند و یعقوب مذهب شیعه ورزیدی
و در بند کار رهروای پسران عبد الله بن حسن داشت و او را در آن باب رحمتها

ابو

رسید و مهدی پیوسته خایف بود از آنکه مبادا که از بنی الحسن چیزی صادر شود
که سبب مشغولی دل باشد و کسی می‌طلبید که رو را با او و اوضاع ایشان باشد تا مشغول
او بر ایشان ظفر یابد و میان ربیع و یعقوب دوستی بود پیش مهدی او را یاد
کرد و گفت این کار را او بحسن کفایت تدبیر کند مهدی یعقوب را بخواند و با او
در محاوره آمد عقل کامل و فضل وافر یافت او را بعنایت خود مخصوص گردانید
و وزارت و همه مهمات بوی تفویض کرد و بعضی در سبب وزارت او گویند که
صد هزار دینار از ربیع قبول کرده بود تا منصب وزارت از برای او
حاصل کند ربیع با این طمع پیوسته در خلوات ذکر او کردی و او را استودی مهدی را
آرزوی دیدن او آمد او را احضار فرمود چون شرف دست بوس یافت
و مهدی با او بحث آمد آثار کمال و فضایل بر او لایح دید یعقوب گفت یا امیر المؤمنین
بنده را از دقایق احوال چیزی معلوم شده است که اگر شرف استماع یابد
حقیقت آن از برای اهل بیت کشف گرداند مهدی او را بجود نزدیک کرد و در اکرام
او افزود و او را اوقات فرصت مهمات عرضه میداشت که آثار کفایت و کاردانی
در ارکان واضح و لایح بود و بیشتر از آن هنگام گفته‌اند مهدی امثال آن کارها
نکفته بود و نموده مهدی بخط خویش نامه نوشت که یعقوب برادر منست فی الله
و کارها را در دست او نهاده و مرتبه او بر همه خلایق بیفزود و شاعرین بود در آن معنی
دو بیت گفته است

بنی امیّة هبّوا طال نومکم ؛ انّ الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا ؛ خلافة الله بین النای والعود

[illegible]

بشار در این ابیات اشارت کرده است باشتغال مهدی بلهو و لعب و سماع و عشرت
خوبان و مجالست ندیمان و مطربان و تفویض کارها بیعقوب بن داود و گویند یاران
مهدی پیش او شراب میخوردند اگرچه او نمیخورد و با مهدی میگفت که بعد از اقامه
صلوات خمس در مسجد در چنین حال نشستن نشاید مهدی نمی شنید و شاعری در این معنی
گفته است

دَعْ عَنْكَ يَعْقُوبَ بْنَ دَاوُدَ جَانِبًا ... وَأَقْبِلْ عَلَى صَهْبَاءَ طَيِّبَةِ النَّشْرِ

یعقوب

اما اعادی و حساد در اوقات وحشت بدگفتن آغاز کردند و بتدریج سماع مهدی را
از جهات احوال او مملو گردانیدند تا مهدی بر او متغیر شد و او را در چاه زندان
کرد تا باقی ایام مهدی و مدت ایام هادی در چاه بود هرون الرشید در اوایل خلافت
خویش او را بیرون آورد گویند بشار بن برد شاعر بعد از رفت تا قصیده که در مدح
مهدی گفته بود عرضه دارد بعد از انشاد قصیده مدتی توقف کرده و انتظار
جایزه می کشید مهدی را از او فراموش شد و یعقوب که وزیر او بود بار باو
نداد و چون دیر کشید بشار پیش یعقوب رفت و این ابیات را انشا کرد

يَعْقُوبُ قَدْ صَدَّ الْعُفَاةَ وَكُلُّهُمْ ... مُثْنٍ عَلَيْكَ بِبِرِّكَ الْمُسْتَابِ
وَجَفَتْنِي وَخَشِيتَنِي كُوَيْسَةً ... نَبَتَتْ لِرَادِعِهَا بِغَيْرِ شَرَابِ
مَهْلًا فَدَيْتُكَ إِنَّنِي رَيْحَانَةٌ ... فَاشْمُمْ بِهَا وَاسْقِهَا بِذُنَابِ
تُعْطِي الْغَزِيرَةُ دَرَّهَا فَإِذَا أَبَتْ ... كَانَتْ مَلَامَتُهَا عَلَى الْحَلَّابِ

یعقوب گفت ای ابا معاذ این ابیات بهجو در آن ماند که بمدح بشار گفت زیرک
خداوند معنای این نوع را از سخن استعطا و استعطاف خوانند بعد از آن یعقوب

[illegible]

خود را در کار بشار غافل ساخت چون از حد بگذشت بشار او را بهجوی گفت و آن
هجو بیعقوب رسید یعقوب پیش مهدی در حق بشار سعی میکرد تا آنکه بشار را بکشت
وزارت یعقوب نیز بعد از آن دراز نکشید که مهدی او را معزول و منکوب
کرد و از یعقوب روایت کنند که او گفت روزی در ایام وزارت من مهدی
مرا بخواند بخدمت مجلس دیدم در میان باغی و درختان باغ تمامی شکوفه کرده بود
و درختهای نیکو زنده دیگر که در غایت جمال و نهایت حسن حاضر بود مهدی با من
گفت این مجلس را چگونه می بینی گفتم در غایت کمال حضرت امیر المؤمنین را متمتع
بدان خیال باد مهدی گفت این باغ با این فرش و طرح و کنیزک و صد هزار درم هبه
بخشیدم من دعا کردم آنگاه گفت مرا با تو حاجت است میخواهم که آنرا بگذاری گفتم
من بنده مطیعم با آنچه اشارت رود در آن مجال نباشد بفرمود تا مرد علوی را از زندان
بیرون آوردند گفت میخواهم که شر او را از سر من کفایت کنی چه هراسانم از آنکه مبادا
که روزی خروج کند و بتابه سلطان از او خون باید ریخت تا شر او تسکین یابد گفتم
سمعا و طاعة گفت سوگند خور سوگند خوردم که آنچه امیر المؤمنین فرمود بجای آورم
آنگاه بفرمود تا آلات آن مجلس را از فرش و طرح و اوانی و جواری با کنیزک بخانه من
و مرا از غایت شغفی که با کنیزک بود آن کنیزک را از دیگر خود نزدیک نشاندم چنانکه میان ما
داد پرده تنک بود و پس آنکه علوی را بخواندم و با او در سخن آمدم شخصی دیدم بعقل
از همه جهان تمامتر با من گفت ای یعقوب خون من که فرزند علی بن ابیطالبم بگردن
بگیر و میدانی که پیش تو هیچ گناهی که موجب خون ریختن باشد نکرده ام یعقوب
میگوید مرا بر او رحمت آمد مالی باو دادم و گفتم سر خود گیر و پنهان باش و بگریز

در پس پرده می‌نشیند در حال صورت بخلیفه رسانید مهدی در اضطراب
افتاد همان لحظه بفرمود تا یعقوب و دو زوب او بگرفتند و علوی را بدست آوردند
و در خانه نزدیک مهدی بنشاندند آنگاه مهدی مرا طلب کرد و گفت علوی را مجلس م
حال چیست گفتم خدای تعالی امیرالمؤمنین را از زحمت وجود او فراغت بخشید گفت
بمرد گفتم آری گفت بالله العظیم گفتم والله العظیم گفت دست بر سر من نه و سوگند
خور دست بر سر مهدی نهادم و سوگند خوردم مهدی یکی را گفت آنکس را
در فلان خانه است بیاور دیدم علوی را از خانه بیرون آوردند چون چشم من
بر او افتاد نزدیک بود که حیات بکلی منقطع شود مهدی گفت ای یعقوب با من
خیانت کردی و سوگند بدروغ خوردی و خون تو مرا حلال شد او را بمطبق
برید پس مرا بجایی دور فرو کردند چنانکه در آنجا روز از شب و شب از روز
باز نمیدانستم و هر روز قوتی بسبد آوردندی در آن حبس بماندم و ندانستم که چند سال
روزی رسنی فرو کردند و مرا گفتند برای از چاه بر آمدم و نور چشمم بکلی رفته بود
و موی سر و لب و ناخنها دراز شده بود در غایت زشتی مرا در حمامی بردند
و چون بر آمدم شرط قسم و تطهیر بجای آوردند و جامهای نیکو در من پوشانیدند [illegible]
و مرا بمجلس حاضر کردند که در آنجا خلقی بود و انبوه عظیم بود آنگه گفتند بر امیرالمؤمنین
سلام کن سلام کردم بعد از آن پرسیدند که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی
گفتم بر امیرالمؤمنین مهدی یکی از صدر مجلس گفت رحم الله المهدی باز گفتند بر امیرالمؤمنین
سلام کن سلام کردم گفتند بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفتم بر امیرالمؤمنین
هادی همان قائل گفت رحم الله الهادی باز گفتند بر امیرالمؤمنین سلام کن سلام کردم

همان

همان سؤال اعاده کردند من گفتم بر امیرالمؤمنین رشید گفت و علیک السلام یا یعقوب
و رحمة الله و برکاته بعد از آن فرمود که ای یعقوب من از این زحمت که بتو رسید
نگران خاطر شدم من همان ساعت مهدی را از آنچه با من کرد بحل کردم و او را
دعا و ثنا بسیار گفتم و فرمود که ای یعقوب چه میخواهی گفتم یا امیرالمؤمنین در من
صلاحیت کاری نمانده مجاورت حرم کعبه میخواهم مرا مال عطا فرمود و اجازه
داد و گفت بدانکه از دست مداری که سبب خلاص تو او بوده است و اشاره
بیحیی خالد کرد آنگه گفت که دختری کوچک دارم و دیروز ازار کفت خود گرفته بودم
یادم آمد که تو مرا در کنف نیکویی پرورده تا خلافت رسید بعد از آن یعقوب
بمکه رفت و مجاور شد و پس از اندک مدتی درگذشت در سنه ثمانین و مائه

فیض ابن صالح

او از نیشابور است و پدران او نصاری بوده‌اند بعراق آمدند و مسلمان
شدند و خدمت خلفا اختیار کردند و فیض در دولت عباسیان
رتبت یافت و از کتاب دیوان استیفا و حساب بار جست و در
هر فضیلتی از اقران فایق آمد و چون مهدی یعقوب بن داود را منکوب
کرد احوال فیض با او گفتند او را طلبید و چون اختیار کرد مردی تمام
بود موصوف بصفات و رتب ملوک از علم و ادب و کتابت و غیر آن خالی
وزارت خود با او تفویض فرمود و فیض مردی کریم مفضال بود و مال در انواع
مکارم صرف کردی و در رفعت و کثرت بلند شدی و گویند چون یکی
بر یحیی خالد ثنا گفتی و مکرمات او را شمردی گفتی اگر فیض را دیده بودی

معلوم شدی که در جهان جواد و کریم بیت همان شاعر گفته

ولائمة لامتك یا فیض فی الندی ❊ فقلت لها هل یقدح اللوم فی البحر
أرادت لتثنی الفیض عن عادة الندی ❊ ومن ذا الذی یثنی السحاب عن القطر
مواقع جود الفیض فی کل بلدة ❊ مواقع ماء المزن فی البلد القفر
کأن وفود الفیض لما تحملوا ❊ الی الفیض وافوا عنده لیلة القدر

گویند فیض روزی با جماعت سواران انبوه میرفت بکنار آبی رسیدند همه پیش از فیض در رفتند و او بعد از همه میرفت و در شاشش آب و گل بر دیگران میزد و هیچ نگاه داشت مینکرد یکی از آن جماعت گفت میدانم که فیض را بچه سبقت کرده است تا چنین بی التفات میرود و مبالات نمیکند فیض از آن کلمه از آن قایل بشنید و با کس نگفت و چون بخانه رفت صد تخت جامه نفیس بخانه او فرستاد و با رسول گفت بگوی بانی و مثال این سخن چنین مرتبه شدم گویند فیض روزی بمهمی میرفت در راه دوستی را دید از او پرسید بکجا میروی گفت شنیده ام جعفر زبیده فلان کس را بصد هزار دینار که از مال خان برا او باقیست محبوس کرده است و من پیش وکیل او میروم تا شفاعت کنم و این محبوس هم دوست تو است و هم دوست من اگر قدمی رنجه فرمائی ما در حق او سخن باتفاق گوئیم از مکارم تو عجب باشد فیض گفت بغایت نیکو فرمودی و در حال عنان برتافت و بخانه وکیل زبیده رفتند و شفاعت کردند وکیل گفت اگر کار این محبوس بی مضایقه بفرمائی اما فرمانی از آن ستیده است بی اشاره او کاری از پیش نرود و اگر فرمائید بحضور شما در باب او مطالعه

عرضه دارم

عرضه دارم تا چه جواب آید ایشان پسندیدند وکیل مطالعه نوشت و بفرستاد در جواب نوشته بود که اطلاق این محبوس جز بمال صورت نبندد و شفاعت را هیچ مدخل نخواهد بود وکیل از ایشان عذر خواست و خط ستیده بهر دو نمود و ایشان را از نزد برون شدند کرد المرد فیض را گفت چون آنچه ما را بود کردیم باید رفت فیض گفت والله آنچه ما را بود نکردیم آمدن ما بدین فایده داد که حبس او موکد شد و از معاودت یاران نومید گشت او گفت دیگر چکنم گفت چون خلاص او از این جهت متعذر شد بمجلس دیگر مکث نمائیم که دوات و قلم باید و از این صد هزار دینار یک نیم من دو الکم و یک نیم تو تا کار مجلس رسد المرد قبول کرد و با وکیل بگفتند وکیل گفت بعضی هم بی اجازه ستیده نمیتوانم کرد مطالعه نوشت و حال بنمود و جواب آمد که کرم ما کم از کرم فیض نیست این صد هزار دینار بآن محبوس بخشیدیم او را با یاران او سپارند و گویند فیض اگر چه کرم داند فرد است اما ستمگر بود و یکی از شعرا در حق او گفته

أبا جعفر جئناك نسأل نائلاً ❊ فأعوزنا من قبل نائلك البشر
فما برحت بالوعد منك غمامة ❊ ویرجی بها من سیب نائلك القطر
فلو کنت تعطیها منابر بادة ❊ لتقطعها منك التجبر والکبر

و مهدی وفات یافت و فیض همچنان وزیر بود و چون نوبت خلافت بهادی رسید وزارت بدیگری رسید و فیض تا آخر عمر همچنان بماند و در سنه ثلاث و سبعین و مائة وفات یافت

هادی [illegible]

در سنه تسع و ستین و مائة بهادی بیعت کردند و مادر هادی خیزران است و هادی

مردی بود اردل و کریم و بزرگ و عفو و شدید البطش و دلیر و صاحب عزم
و حزم بود و عبد الله مالک خزاعی صاحب شرط هادی گفت مهدی ندیم مرا
میفرمود که ندیمان و معتمدان هادی ابراهیم حرانی و [illegible] را بزن و حبس کن من خلاف
نمی توانستم و هادی پیش من شفاعت فرستادی و تخفیف طلبیدی و من البته
شفاعت او نشنیدمی و قبول التفات ننمودمی چون خلافت بهادی رسید
من بهلاک خود متیقن شدم روزی مرا بخواندند چون بنزدیک او رفتم او را دیدم
بر کرسی نشسته و نطع انداخته و شمشیر پیش نهاده من سلام کردم گفت لا حیاک الله
و لا سهلا یاد داری که فلان روز جهة کار فلان فرستادم و التفات نکردی
و روز دیگر از برای کار فلان و هم التفات ننمودی و همچنین چند کناه بر شمرد
من گفتم ایا امیر المؤمنین اجازه میدهی فرمود در اقامه حجت و عذر گفت بلی
گفتم یا امیر المؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که اگر این شغل که امیر المؤمنین
به بنده فرموده بودی و بعضی از فرزندان امیر المؤمنین شفاعت کردی و من
قبول کردمی امیر المؤمنین مرا پسندیدی گفت نه گفتم با خدمت پدرت
همچنین بودم و اگر تو نیز قبول بندگی کنی با تو نیز همچنان باشم و صدق و
اخلاص بیش از آن در [illegible] هادی را این سخن خوش آمد و شرف دست بوسی یافتم
و همان عمل بر من مقرر فرمود و مرا بخلعت و تشریف مخصوص گردانید و من
شادان و کامران بخانه خود باز گشتم و شب با خویش در تفکر افتادم و گفتم خلیفه
جوانست و نبیذ میخورد و این جماعت را که من آزرده ام همه ندیم و مغنی و کاتب
و یاران او بودند شاید که ناگاه در مستی بایند و در خون من سعی کنند گفت من درین

اندیشه

اندیشه نشسته بودم و کانون آتش پیش من نهاده و دو خرک که جلب پیش من نشسته — آتش باد
و قدری از آن رقاق و کامخ میخوردم و دو خرک را در روان می نهادم ناگاه آواز سپاهیان
می شنیدم و غلبه عظیم در روی سرای من و بنشسته و در خانه بهیبت بکوفتند با خود گفتم این
است آن حالت که از آن می اندیشیدم بعجل در گشادند هادی بتنها خویش در خانه
من آمده بود و بر خر مصری نشسته چون او را بدیدم روی بر زمین نهادم و دستش بوسیدم
مرا گفت یا ابا عبد الله من اندیشیدم که تو شاید اندیشه کنی که خلیفه جوانست
و اعدای من مقربان او هستند ممکن است که در مستی و مغنیان بنده در رای او را
با من بگردانند من عمدا بخانه تو آمدم تا ترا از این اندیشه ایمن گردانم و مقرر کنم
که در دل من هیچ کینه باز نمانده است و سخن دشمنان ترا هیچ حال دخلی
نخواهم شنید و ترا باید که برین قول اعتماد کنی و فارغ باشی آنکه فرمود
آنچه میخوردی پیش آر رقاق و کامخ پیش بردم بشیرینی تمام چند لقمه بخورد
و چون فارغ شد با خدم گفت چیزی که جهة ابو عبد الله آورده ایم بیارید
چهار صد استر بار کرده بزر و جامه بر در بسته و هادی فرمود که زر و جامه
همه از آن تست اما استر را محافظت کن تا اگر ناگاه سفری افتد و بدان محتاج
شوم معدا باشد گویند هادی و هارون خیزران بزن ملک متسلط شده بود بسبب
آنکه زن خلیفه بود و مادر دو خلیفه در ایام مهدی هم متسلط داشت اما چنانکه
در ایام هادی بیش [illegible] و وزرکان و سروران لشکرها مدد داد و شبانگاه
بدر سرای او میرفتند و در حکم سخن میکرد و پیش هادی از آن عرض آورد
منع [illegible] در رفت و گفت این چه شغل [illegible] که [illegible] دو شب بخانه خود [illegible]

تو باید که بخانه نشینی و مصحف منزل باشی با رستن و یک مصراع تو زرگانی نحس بر مملکت زکاة

پس هادی فرمود تا در خانه مادرش ببستند و بیرون آمد و مجلس ساخت چون ارکان مملکت

حاضر آمدند با ایشان گفت از شما کدام خوشتر آید که مردم گویند مادر فلان چنین

کرد و چنین گفت ایشان گفتند ما هرگز نخواهیم که هیچ چه نام مادر ما بگویند گفت

پس چرا هر بامداد و شبانگاه بر در سرای این زن میروید و عرض حاجت بدو میکنید اگر بعد از این

کسی از شما بر آن در رود سر او ببرم مردم از در سرای مادرش منقطع شدند و علاقه

امید را بریدند **خروج صاحب فخ در ایام هادی** در سنه

فخ موضعی است بحجاز صاحب فخ حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب

را گویند حسین از بزرگان بنی هاشم بود و از تحمل جور و حیف ملول شد در حجاز

خروج کرد و بسیار خلق متابعت او کردند و اتفاق افتاد که در عامل مدینه بر بعضی

طالبیان ظلمی رفت و علویان بهم بر آمدند و حسین با خلقی انبوه بدر سرای امارت

رفتند و عامل بگریخت زندانها بشکستند و زندانیان را خلاص دادند و با حسین بیعت

کردند و مدینه مسخر شد چون خبر بهادی رسید محمد بن سلیمان را با یک کس فرستاد

با لشکری کثیف و بعضی گویند سلیمان بن منصور را فرستاد فی الجمله هر دو لشکر در فخ

که میان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار سلیمانیان غالب آمدند

و سید حسین کشته شد و سر او را پیش هادی بردند چون سر او پیش نهادند جماعت را

دشنام داد و گفت گویی سر یکی از فراعنه آورده اند جزای شما حرمان است و ایشان را

هیچ نداد و حسین صاحب فخ مردی کریم و مفضال بود وقتی پیش مهدی آمد مهدی

او را چهل هزار دینار بخشید او بر در سرای مهدی تمامت را خرج کرد و بحجاز آمد در بر او

پوشیده

پوشیده بود و در زیر پیشن پیراهن نداشت و خلافت هادی ممتد نشد در سنه سبعین

و مائة وفات یافت و در سبب وفات او خلاف است بعضی گویند مادرش خیزران

او را زهر داد به سبب آنکه او مردم را از سرای او منع کرد و جاه او عظیم شکسته بود

زبرده بود که هادی را بکشتند ایشان در حالت مستی بالش بر دهان او نهادند

و بر آن بالش نشستند چنانکه در حال جان بداد و بعضی میگویند که هادی میخواست که هارون را

خلع کند و بیعت مردم جهت پسر خویش بستاند جعفر خیزران هارون را دوستتر داشتی از آن

بر نتابید زیرا که حرزی بهارون رساند و در اخبار راوی دیگر گفته است که یکی از در

بر در سرای هادی بود هادی در او نگریست و گفت میخواهم همین دم بروی و سر برادرم

هارون را بیاوری او گفت یا امیرالمومنین او برادر و پدر تو است و ولیعهد و در غایت

عقل و کفایت کشتن او دریغ باشد گفت اگر نروی الساعه همین ساعت ترا بکشم الحق از

پیش او بیرون آمد متحیر و متفکر و بر در سرای بنشست چون اندک زمانی بگذشت خادمی

بیرون دوید و گفت مادر امیرالمومنین ترا میخواند و او را بقتل در سرای برد چون در

سرای رفت هادی را دید مرده افتاده سبب پرسید گفتند چون تو رفتی انگور

کزه پیش بردیم آب در حلق او گره بست و هر چند که کوشیدند هیچ سود نداشت گرد

می برخیزد تا آنگاه که جان بداد

زهر گشت ار چه بود نوشش گوارا ✿ آب حیوان چه شد گره در حلق

مَن غَصَّ داوی بِشُربِ الماءِ غُصَّتَهُ ✿ فَکَیفَ یَصنَعُ مَن قَد غُصَّ بِالماءِ

و از عجایب اتفاق در این روز خلیفه بمرد و خلیفه بنشست و خلیفه بزاد هادی بمرد و هارون

الرشید خلیفه شد و مأمون از مادر **خلافة هارون الرشید بن المهدی** در وجود آمد و آن ترک

که بودی از زهر داده اند و بعضی گویند که کنیزکان را فرموده بود هم

چون هادی خلیفه شد وزارت بربیع داد و حال او شرح گفته ایم و بعد از آن وزارت
بحرانی داد

ابراهیم بن ذکوان الحرانی الوزیر

هادی را میلی بود و ابراهیم حرانی با معلم بخدمت او رفتی هادی را با ابراهیم الفتی
افتاد و او را معروف کردانید و هر چند مهدی منع میفرمود هادی قبول نمیکرد تا روزی
مهدی پیش هادی فرستاد که اگر ابراهیم را نفرستی ترا از ولایت عهد محروم کنم
هادی ناچار اگر چه نخواست ابراهیم را فرستاد چون بخدمت مهدی رسید مهدی
بشکار رفته بود گفتند ابراهیم حرانی را آوردند او گفت کردم صید خوشتر ازین
باشد که حرانی را بکشم بعد از آن گفت ای ابراهیم خدای مرا اینجا داد اگر ترا نکشم
و فرمود که روز انگاه در بند تا من از صید باز کردم ابراهیم گفت چون مهدی برفت
من بنماز مشغول شدم و دعا و تضرع میکردم از اتفاقات عجب مهدی طعام مسموم
خورد و در ساعت هلاک شد و من خلاصی یافتم و بوزارت هادی رسیدم

هرون الرشید

او پسر محمد مهدیست پسر ابوجعفر منصور و ذکر مادرش گفته شد در سنه سبعین و مائه
با او بیعت کردند و او از بزرگان و افاضل خلفا بود و عقل و ادب و کرم و فصاحت
داشت در مدت خلافت نه بار حج کردی و نه بار غزا و هر روز صد رکعت نماز کردی
و یکنوبت پیاده بحج رفت و هیچ خلیفه هرگز پیاده بحج نرفت و چون بحج رفتی صد فقیه را
با فرزندان ایشان با خود بردی و وقتی که بحج نرفتی سیصد کس را با نفقه و کسوه تمام
بنیابت خود بحج فرستادی و در بیشتر احوال اقتدا بجد خویش منصور کردی مگر در بذل
مال که هرون کریم بود و منصور بخیل و هرون شعر دوست بود و با شعرا از فضل و لطف کردی

بخز

و فقه و ادب بغایت دوست داشتی و از مجادله و مراء محترز بودی و گویند فقها و
و فضلا و شعرا بر در هیچ خلیفه چندان جمع نیامدندی که بر در هرون گویند هرون
بنای عظیم میساخت و چون تمام شد بفرمود تا فرش و اوانی بیاوردند و خانه بیاراستند
و طعامهای مناسب ترتیب کردند انگاه بار عام بفرمود و ابو العتاهیه شاعر را بطلبید و
با جمعی که اند رسیدند را چون چشم بروی افتاد گفت ای ابا العتاهیه شعری بگوی که مشتمل
باشد بر وصف حال ما گفت

عِشْ مَا بَدَا لَكَ سَالِمًا ✤ فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ

رشید گفت احسنت و دوم ازین بیت چیست ابو العتاهیه گفت

يَسْعَى عَلَيْكَ بِمَا اشْتَهَيْتَ ✤ مِنَ الرَّوَاحِ إِلَى الْبُكُورِ

رشید گفت بیک بیت دیگر چه

فَإِذَا النُّفُوسُ تَقَعْقَعَتْ ✤ فِي ظِلِّ حَشْرَجَةِ الصُّدُورِ
فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مُوقِنًا ✤ مَا كُنْتَ إِلَّا فِي غُرُورِ

رشید بگریست فضل بن ربیع با ابو العتاهیه گفت امیر المؤمنین ترا خوانده است
تا سخنی گوئی که از آن خرم شود تو چیزی میگوئی که امیر المؤمنین غمناک میگردد
هرون گفت بگذار او را که دیده بصیرت ما را در نابینائی می بیند میخواهد
که عمی بیفزاید ابو معاویه ضریر که از فضلا و علما بود گفت یک روز پیش رشید
طعام خوردم چون فارغ شدم شخصی آب بر دست من ریخت و دست بشستم
بعد از آن رشید گفت یا ابا معاویه میدانی که آب بر دستت که ریخت گفتم نه یا امیر المؤمنین
گفت من گفتم از برای علم کردی نه از برای من گویند اصمعی گفت چون در تحصیل علوم

شفقت بسیار کشیدم و تفصیلی حاصل شد بعد از ان رفتم تا بخدمت هرون
الرشید رسیدم پیش نیامدم و او را نه بینم مدتی بر درگاه او خدمت نمودم میسر نشد
که هرون را ببینم اما مرا با خادمی دوستی افتاد که پیش او بودی و از راز
او امانت کردی و سر گفتی اتفاقا شبی رشید را خواب نمیگرفت مونسی طلبید
خادمی بیرون امد تا به بیند که بر درگاه از شعرا و ادبا کیست که او را بخدمت رشید
برد کسی حاضر نبود بجز از من و من سابقه عرفانی با رشید نداشتم خادم رفت
و عرضه داشت که فاضلی عزیز بر در است رشید فرمود که زود او را در خادم به
من بیرون امد و گفت بشارت ده که ابشارتست که اگر بختیاری تو رفیق
امیرالمؤمنین انچه باید ازو اگر یابی الغرض مرا در سرای برد چون بحضرت رسیدم
خدمت کردم و سلام گفتم و در حضرت او فضل یحیی بود با جعفر یحیی جواب سلام رد داد
و گفت تو کیستی گفتم بنده امیرالمؤمنین عبد الملک ابن قریب الاصمعی گفت
از کدام شهری گفتم از بصره گفت اندکی دورتر شو تا روع و دهشت بنشیند الحا
جس ای با جود گفتم اگر دورتر روم صبا و حال پیش اید که مانع محاورت باشد امیرالمؤمنین
برخیز اندکی دورتر رفتم و باز امدم و بایستادم و گفتم یا امیرالمؤمنین روشنی مجد
و بزرگواری و علو قدر تو نمیگذارد که دامن حضرت ترا روع باشد این سخن
او را خوش امد گفت شعر میگوئی یا روایت میکنی گفتم روایت میکنم گفت شعر کدام
شاعر روایت میکنی گفتم هر کس که گفته است خواه جد و خواه هزل هر دو با جعفر گفت
دعوی عظیم کرد گفتم یا امیرالمؤمنین صدق دعوی من ظاهر کرد گفت قصیده
عدی بن رقاع یاد داری که اولش این است عرف الدیار توهما فاعتادها

گفتم اری

گفتم اری گفت برخوان برخواندم گفت از اشعار ابن هرمه یاد داری گفتم همه
شعر او را یاد دارم گفت فلان قصیده او برخوان برخواندم تا انکه بمدح رسیدم
و ان قصیده در مدح بنی امیه بود از ان قصیده بقصیده دیگر رفتم جعفر گفت
بسهو رفتی یا بعمد گفتم بعمد زیرا که باقی قصیده مدح اعدای امیرالمؤمنین بود
از ان عدول کردم و قصیده اغاز نهادم که مدح امیرالمؤمنین منصور
جد امیرالمؤمنین بود جعفر گفت بارک الله علیک تو لائق مجلس ابی بعد از ان
رشید با جعفر گفت اندک ملال می یابم رجوعت با درسرای رود خادمی امد گفت
که فردا سی هزار درهم با اصمعی ده و در سرای رفت جعفر با اصمعی گفت من اب
از سرای امیرالمؤمنین بیرون نخواهم رفت تو نیز همین جا باش تا هم
سامره کنیم اصمعی گفت ان شب پیش جعفر بودم و تا صبح سامره کردیم چون خواستم
که بیرون روم جعفر گفت یا اصمعی اگر روا بودی که من با امیرالمؤمنین برابر بودمی
ترا سی هزار درهم دادمی اما بیست و نه هزار درهم از خادم من بستان اصمعی گفت
در ان روز بیست و نه هزار درهم بمن رسید و بعد از ان درویش نشدم و کار من
روی در ترقی نهاد

خروج یحیی بن عبد الله بن حسن

نسب او چنین است یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی ابن ابیطالب
چون برادران یحیی محمد زکی و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند سید یحیی
بر سید و بدیار طبرستان و دیلم رفت و ایشان چون صلاحیت او مشاهده
کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است مردم بر او جمع شدند و او را
شوکتی و عدتی حاصل شد و رشید از این قضیه متفکر گشت فضل بن یحیی بن خالد

برمک را با بنجاه هزار مرد بطبرستان فرستاد و کرکان و طبرستان با و داد چون
انجا رسید با یحیی بن عبد الله لطف کرد و کار بجائی رسید که یحیی امان نامه خواست
بخط رشید ثقات و فقها و بزرکان بنی هاشم کواه باشند رشید را این معنی مناسب امد
و امان نامه جهة او نوشت و ثقات و علما و اکابر بنی هاشم را کواه کرفت و از انجا فضل
ویرا با یحیی فرستاد و یحیی با فضل بحضرت رشید رفت رشید در اول مجلس او را اکرام
کرد و بعد از ان بحبس فرستاد و در نقض امان از فقها فتوی خواست بعضی جایز داشتند
و بعضی نه فی الجمله رشید یحیی بن عبد الله را کشت کویند شخصی از فرزندان زبیر بن العوام
پیش رشید در حق یحیی بن عبد الله سعایت کرد و کفت بعد از انکه امیر المؤمنین او را
امان داد همچنان مردم را دعوت کرده و می کند رشید یحیی را از حبس بطلبید
و ایشان را در مقابل یکدیکر بنشاند یحیی منکر شد و زبیری مجادله میکرد رشید
یحیی را کفت تو اکر در این قول صادقی سوکند خور زبیری سوکند خوردن اغاز
کرد و کفت والله الغالب و خواست که سوکند تمام کند یحیی کفت این سوکند را
بکذار جهة انکه بنده چون حق تعالی را بعد تقدیس و تمجید و تسبیح کند خدا از او شرم
دارد و عقوبت او را در تاخیر اندازد اما چنین سوکند خور که من اهلد
بیکنم بی کفت بکوی که من از حول و قوه خدا بیزارم و در حول و قوه خویشتنم
اکر نه چنین است که من میکویم زبیری چون سوکند بدین صورت بشنید برشید
و کفت سوکند بخورم رشید کفت اکر راست میکوئی سوکند خور و هیچ زند نحیی
زبیری بالضرورت سوکند خورد چون از مجلس بیرون امد پای او ورم کرد سیاه شد
و در حال بمرد و او را بکورستان بردند و هر چند خاک بر او می پاشیدند بزمین

برسیده

[illegible]

برسیده نمی شد و بر بالای خاک می امد تا هیچ چاره نماند چرا که کور او را
سقف کردند و ابو فراس همدانی در قصیده میمیه بدین معنی اشارت می کند

ذاقَ الزُبیریُّ غِبَّ الحِنثِ وانکَشَفَت ❖ عن ابنِ فاطمةَ الاقوالُ والتُهَمُ
یا جاهِداً فی مَساویهم تکتّمها ❖ غدرُ الرشیدِ بیحیی کیفَ ینکتِمُ

ذکر عقوبت موسی بن جعفر و وفات او

بعضی از حساد موسی بن جعفر از خویشان او با رشید کفتند که موسی را قبول
عظیم است و مردم خمس از اموال پیش او میبرند و او را امام میدانند و اراده
خروج دارد و حکایت ملکی خریدن بسی هزار درم و دینار و طلبیدن بالغه
دیکر را چنانکه پیش از این در ذکر اول کتاب ذکر کردیم بکفت رشید از این سخن
متغیر شد و ساعی را مال بداد و بر ولایات فرستاد اتفاقا الساعی را زان مال تمتع
نبرد که بیمار شد و چون مال برسید او بمرد و رشید در ان سال حج کرد و بمدینه رفت
و موسی بن جعفر را بکرفت و در بند بصره فرستاد و سندی بن شاهک را که
حاکم بصره بود بنوشت تا او را ببغداد فرستند و کویند چون موسی را بکرفتند
دو کس را در پرده بیرون اورد و یکی را ببغداد فرستاد و دیکی را بحضره
بردند از انکه بصره فرستاد موسی بن جعفر بود و صورت موسی را پوشیده داشتند
تا انقام روز بر مردم مشتبه شود که اکر بدانند مبادا که از غوغا او را مستخلص
کنند کویند رشید چون خواست که موسی بن جعفر را بکیرد بمدینه امد پیش روضه
مصطفی علیه الصلوة والسلام بایستاد و کفت یا رسول الله موسی بن جعفر
میخواهد که مسلمانان را مشوش کرداند و خونهای ناحق بریزد و من از حضرت

اجازه میخواهم تا موسی را حبس کنم و مواد فتنه منقطع گردانم انگاه برون
امد و روز ابلکرف وگویند چون موسی بن جعفر برای سندی بن شاهک رسید
برقه بود بها کجا موسی را محبوس کردند و برون یحیی خالد را فرمود تا پنهان
موسی را بکشد یحیی ببغداد امد و چنان نمود که بمصالح بغداد امده است
اتفاقا همان شب که یحیی ببغداد رسید موسی بن جعفر وفات یافت و بعضی
گفتند او را زهر دادند و بعضی گفتند بمرگ خود بمرد بعد ازان عدول را
از کرخ بردند تا موسی را مرده دیدند یعنی تا گمان نبرند که او را کشته اند و بعضی
گویند چون امام موسی را مرده از خانه بیرون اوردند انکار کردند که امام بعضی
بمرگ خود بمرد امام احمد حنبل حاضر بود و بجان بگریست و چون گفتندی امام
روافض نماند او گفتی لا والله العظیم بلکه امام مغرب و مشرق نماند

باب فی احوال رشید

گویند روزی رشید نشسته بود شعرا در امدند و مدایح انشا کردند حاجب گفت
بر درگاه جوانی بدوی و در دو عشره نزدیک می گوید و شعر بیابادیت کرد
که رشید را خوش امد و فرمود او را در رشید چون در اوردند و شعار انشا کرد
رشید گفت که من در رنگ افتادم که این شعر تست یا شعر دیگری اگر شعر تست باید
که حالی در حق این دو کودک و اشاره باین و مامون کرد شعری بگوی انجوان
شعرا بعوت از تجال و هیبت خلافت و دهشت قدوم مشکل دان گفت رشید
گفت گفت تو بر اصل تو دلالت می کنند و ما را با تو حاجت است باید کرد جوان
گفت بدولت امیرالمؤمنین دو بیت داده

دلارا

وشدت بمنزالله عبد محمد ✤ عری قبة الاسلام فاخضر عودها
هما طنباها بارك الله فيهما ✤ وانت امیرالمؤمنین عمودها
رشید را از استماع این دو بیت حظ شد و در وهستی عظیم فرمود اصمعی حکایت کرد که
روزی یکی از خدام رشید طلب من امد چون بمجلس رسیدم بغایت در خشم بود
من بترسیدم و سلام کردم جواب سلام باز داد و خوف من زندگی ساکن شد بعد ازان
مرا بخواند و گفت این سنگ مروان بن ابی حفصه را می بینی که بن سعد را گفته است
بنی من رافضه را که بنده از زندگان رو است
امینا فی الیمانیه بعد یحیی ✤ مقاما ما تزید به دنیا لا
وقلنا این نذهب بعد یحیی ✤ وقد فقد النوال فلا نوالا
چگونه شاید که با وجود من گوینده و قد فقد النوال فلا نوالا بعد ازان فرمود که
مروان حفصه را بگویند چون حاضر شد گفت ابن سعد را چنین و چنین مدح کرده
با حضور ما دان خواست که سخن بگوید رشید فرمود که بزنند چندان تا زبانه زدند
زدند که نزدیک بود هلاک شود بعد ازان فرمود برادرد و گفت یا امیرالمؤمنین
سخن من بشنو بعد ازان حاکم مطلق تویی هر چه خواهی میکنی گفت من در انچه در
مدح بن زائده گفتم بسبب ان بود که در او زندگی و یادی من رسید اما در مدح
امیرالمؤمنین گفته ام
واکرم قبر بعد قبر محمد ✤ نبی الهدی قبر بما سبدان
عجبت لکف مالک الترب فوقه ✤ ضحی کیف لم ترجع بغیر بنان
رشید چون این دو بیت استماع کرد غضب او ساکن شد و با طبع امد و فرمود که بپنجه

که در شهر مازبانه برس مردان حصه جبه جابت چون بسر دند زر رنجها رحمت عصام زیاده بود
و نمود که بعوض هر تازیانه یکی از رنجهای تن بدو رسد مردان از پس رشید بابک
زر به جامه ما نشسته رنجهای کارزار بیرون رفته و رشید را از افاضل خلفا برده دولت
او بهیرش دو بهای منتظم ممالک عالم خروج بدیوان او میکشدند و شکوه خلافت
در ایام او ظاهر شد و بعد از زمان برامکه رحمهم الله رافع بن لیث بن نصر بن سیار
عاصی شده بود و بسمرقند رفته رشید از برای محاربه او بخراسان رفت و چون
بطوس رسید وفات یافت و هم آنجایش دفن کردند در سنه ثلث و تسعین و مائة
و چون علی بن موسی الرضا بطوس وفات یافت در پهلوی رشید مدفون شد و دعبل
خزاعی میگوید

قبر بطوس به خير الناس كلهم ✤ وقبر شرهم هذا من العبر
ما ينفع الرجس من قرب الزكي وما ✤ على الزكي بقرب الرجس من ضرر

وزارت در ایام هرون الرشید بسبب کفایت برمکیان روشن گشت و چون هرون
خلیفه شد یحیی بن خالد برمک را وزارت داد و از آنگاه باز دولت برمکیان ترقی
و جهانی از آوازه ایشان مملو شد

شرح دولت برمکیان و شمه از احوال ایشان

برمکیان در قدیم گبر بودند بعد از آن مسلمان شدند و اسلام را چنانکه شرط بود
بورزیدند و پیش از وزارت خالد برمک در ایام منصور گفته ایم و اکنون احوال
اولاد و احفاد او بیان کنیم دولت برمکی دولتی بود آراسته بمکارم و فضایل و احسان
و تربیت و حجت علوم و ترتیب افاضل و اغاثت مظلومان و عمارت عالم و ترتیب
کارها بر قانون واجب و تعظیم ارباب صلاح و توقیر اعیان و تجمل امور شرع و جهت

نظر

نظر بود که روزگار و در همه فضایل خاصه کرم مثل ایشان روزگار ندیده و ابو نواس با آنکه
بسیار با ایشان هجو داشت در حق برامکه میگوید

سلام على الدنيا اذا ما فقدتم ✤ بني برمك من رائحين وغاد

و گویند هرون یکسال حج کرد و امین و مامون و یحیی بن خالد و هر دو پسر او فضل و جعفر
در خدمتش بودند چون بمدینه رسول رسیدند هرون بمضی نشست و یحیی در مقصد
او و مامون بر مضی دیگر و جعفر با او و امین بمقام دیگر و فضل با او و در همه وقت
عطا بخشیدند بر جمیله ساکنان در روز اهل مدینه ازان مثل ندیدند و ساکنان آن
توانگر شدند و قائل گفت

اتانا بنو الاملاك من آل برمك ✤ فيا طيب اخبار ويا حسن منظر
لهم رحلة في كل عام الى العدى ✤ واخرى الى البيت العتيق المستّر
اذا نزلوا بطحاء مكة اشرقت ✤ بيحيى وبالفضل بن يحيى وجعفر
فتظلم بغداد وتجلو لنا الدجى ✤ بمكة ما حجوا ثلاثة اقمر
فما خلقت الا لجود اكفهم ✤ واقدامهم الا لاعواد منبر

وزارت یحیی بن خالد البرمکی

یحیی پیش از خلافت کاتب رشید بود بزمان مهدی و چون هادی خلیفه شد
و خواست که بیعت مردم بجهت پسر خویش جعفر ستاند و برادرش هرون الرشید
که ولیعهد بود و خلق مغرب و مشرق گواه آن حال باشند که منع
کند با هرون این بگفت و در ولایت رقه در عمل رزیک که یکی را هی کوینه
و یکی را امری بهرون رسید او بعلت نزدیک بود که هرون رهنی شود یحیی بن خالد

بگرفت پیش او رفت و وی را از رعایت خلع باز داشت و غلظت خلافت را وصف
کرد و هرون گفت ای پدر وقتی که مرا بهی و مری حاصل باشد و دختر عمم زبیده با من باشد
خلافت را چکنم یحیی گفت اگر خلیفه باشی بهی و مری بر تو منغص در آید و لیکن باید بود
و مبغض که هنوز داده است از وثت باید داد هرون بر عدم خلع مستقر شد و هادی را
گران بتعلیم یحیی بن خالد است یحیی را بخواند و گفت من عزم کرده ام که هرون را
خلع کنم و بیعت از جهت جعفر بستانم و هرچه از هرون صادر شود از رعایت
و استماع از تو خواهم دید یحیی گفت امیر المؤمنین اگر بیعت مردم جهت جعفر فسخ
و او کودک است و هنوز بالغ نشده و پیش از بلوغ جعفر امیر المؤمنین را که باقی باد
وفات رسد و هرون مخلوع باشد بنی هاشم بر امامت جعفر نابالغ صبر کنند یا نه هادی
گفت نه یحیی گفت والله العظیم که اگر مهدی هرون را ولیعهد نکردی واجب بودی
که امیر المؤمنین ولایت عهد بهرون دهد تا این خلافت از فرزندان مهدی بیرون
عم نشود و مصلحتی دیگر آنکه خلق مشرق و مغرب بر ولایت مهدی عهد هرون را گواه
دیدند و بعد از امیر المؤمنین بیعت کرده اند و سوگند خورده اند ابطال آن چگونه توان
کرد هادی را این جواب صواب آمد و تحسین داشت و همه بزرگان این سخن را پسندیدند
بر عقل و کفایت یحیی استدلال کردند و چون خلافت بهرون رسید وزارت بیحیی
خالد داد و کارها بیکبار با و تفویض فرمود و دواوین ممالک با رای وی تمام می شد
و خلفها را اندرک میکرد و اعمال را معمور میداشت و یحیی کاتب و بلیغ و ادیب
و صاحب رای و کریم و حلیم و با عفت و وقار و هیبت با بقیه کمالات جمع آمده و
شاعری در این باب گفته است

لا ترانی

الا ترانی مصافحا کف یحیی ✦ انی ان ملکت الکف مالی
لو یمس البخیل راحة یحیی ✦ لسخت نفسه ببذل النوال

و گفته است مجلس با من نشست الا که در زر و در رسیدیم چون تن گفت یا ابت من
در دل او زیاده شد یا کلی زایل گشت و هم او گفته است المواعید شباک الکرام
الکرام یصیدون بها محامد الاحرار یعنی وعده دام آزادان است که کرام
جمیل و که محامد آزادان و بدان صید کنند و عادت یحیی آن بود که چون عزم رکوب
داشتی چند کیسه زر با خود برگرفتی و در هر کیسه دویست درهم بودی تا در راه با سایلان
دادی گویند شخصی با بنشاد چون یحیی بیرون آمد پیش او دوید و سلام کرد و گفت
بردر خانه ام
برگیتی گفت من الحکم که هار سال در حق من انعام فرمودی یحیی گفت مرحبا بمن توسل
الینا بنا و دو را اصلی چنین فرمود و یکی از کتاب یحیی گفت چون رشید برامکه را بر
انداخت بفرمود تا منع کردند که ایشان را مرثیه نگویند و اگر کسی گفته باشد او را باز جزا
بلیغ کنند و سبب آنکه ایشان را در حق من احسان عظیم بود من مرثیه گفتم و روزی
در صحنی با خیم در بر سر حالها ایشان خالی بود انشعر میخواندم و میگریستم در این
حالت سرهنگان مرا گرفتند و پیش رشید بردند چون در آمدم سلام کردم
گفت و علیک السلام ما ذرت نشنیدی که برامکه را مرثیه نگویند همین ساعت عقوبتی
بینی که کس ندیده باشد گفتم اگر امیر المؤمنین مهلت فرماید که حکایت حال خود
بگویم آنگاه عذر کنم گفت بگو گفتم من کمترین رشیده بودم از نویسندگان یحیی
و منقل الحال و بازمانده روزی با من گفت میخواهم تا مرا برای خود مهمانی کنی
گفتم ای خداوند مرا این مرتبه نباشد و خانه من شایسته آنکه بقدم مبارک تو

[illegible] ... اهم

مشرف شود مبت گفت ازین ضیافت چاره نباشد گفتم اگر چنین است مرا مهلتی
فرمای تا تدبیر آن کنم گفت چند زمانت مهلت دهم گفتم یکسال گفت این بسیار باشد
زیاده ماهی مهلت دهم من با چاره بدین مهلت راضی شدم و بعمارت خانه و تهیهٔ
دیگر مشغول شدم چون آنچه مطلوب بود با تمام رسید یحیی را خبر کردم گفت فردا بخانه
تو می آیم من زود باز گشتم ترتیبی که جهت طبخ بایست با تمام رسانیدم روز دیگر او و پسران او
جعفر و فضل و اندک نفری از خواص خویش بیامدند چون فرود آمدند در سرای من
گفت من گرسنه ام چیزی بتعجیل در رسان فضل گفت و فرودهای بریان کرده دوست
میدارد بتعجیل چاره من زود چهار بریان کرده بیاوردم ملعقتی تمام بخوردند آنگاه برخواست
و در سرای می گشت و مرا گفت میخواهم که سرای ترا تفرج کنم گفتم بحمد الله سرای
همین قدر است که در نظر می آید جز این سرای بر روی زمین سرای ندارم آنگاه
بفرمود تا بنای را بیاوردند با گفت درین دیوار دری بگشای بنا در کار شد
و دیوار سوراخ کرد من گفتم الحمد لله در سرای همسایه چگونه توان کشود گفت
روا باشد چون بنا فارغ شد آمدند در باغی افتاد بغایت خوش و نیکوئی همه در آن
بستان رفتیم موضعی یافتیم چون بهشت و درختان بسیار و آب روان و حجرها
و در آن بستان سرای خوش ساخته و فرش و خدم و کنیزکان و ادوات نفیس در غایت
نیکوئی و زیبائی چنانکه من متحیر شدم در ایحالت یحیی روی بمن کرد و گفت باغ
و ادوات و خدم و جواری همه ملک تست و ترا بخشیدم من دست او ببوسیدم و بدینجا
رتبها مشغول شدم و در جنب سرای من عرصه بود از آنجا ابتیاع بخرید و بفرمود تا
عمارت میکردند من عمارت کردن میدیدم و می پنداشتم که همسایه چگونه چون تمام شد

المؤمنین را

را مفوض رحمهم من بجشد و با جعفر گفت او در اسراف و عیال خاص است اما ماده معیشتی
باید که بدان زندگانی کند جعفر گفت فلان ضیعه که بنی ملتوبت ملک اوست
یحیی با فضل گفت تا رسیدن دخل ضیعه او را چیزی باید داد که بدان روزگار
گذراند فضل گفت من حالی ده هزار دینار بدهم یحیی گفت اکنون بتعجیل کنید بعد از آن
قباله ضیعه از پیش جعفر بیاوردند و مال از پیش فضل و من توانگر شدم و چون
ملازم خدمت او بودم مال بسیار حاصل شد و بنا آمد و ترا دولت اینان
در آن و فراغتم و هرگاه که فرصتی یابم که اینان را دعا و ثنا توان گفت دعا و ثنای
اینان را فرو نگذارم اگر امیر المؤمنین مرا بدین سبب خواهد کشت فرمان او راست
رشید را دل بر او بسوخت او را بگذاشت و فرمود که هر که خواهد برامکه را
مرثیه گوید اجازت دادیم و یحیی بن خالد برقه بماند در زندان رشید بمقام خود
دیگران بیاید ان شاء الله تعالی

جعفر بن یحیی

جعفر مردی فصیح و بلیغ و زیرک و کریم و حلیم بود و ماهر در کتابت و رشید را
انس با جعفر بیش از آن بود که با فضل بسبب آنکه جعفر خوشخوی بود و فضل
درشت خوی بود روزی رشید با یحیی گفت مردم فضل را وزیر کوچک
میگویند و جعفر را امیر میگویند یحیی گفت جهت آنکه فضل نیابت من می کند
رشید گفت جعفر را نیز عملی چند بده تا مساوی فضل شود یحیی گفت چون
بحضرت و خدمت امیر المؤمنین مشغول است با کارها چنانکه باید نمی پردازد رشید
بعد از آن از برای تعظیم و انفاذ فرمانهای خویش کار سرای خاص را بجعفر
حواله فرمود و از آنگاه باز مردم جعفر را نیز وزیر کوچک می گفتند روزی رشید

با یحیی گفت میخواهم که دیوان خاتم را بجعفر دهم و چون با فضل است از او
بازستدن شرم دارم یحیی بفضل نوشت که امیر المؤمنین میفرماید که انگشتری
از دست راست بدست چپ نه فضل گفت فرمان مطاع را منقاد شدم
و آن کار را برادرم بازگذاشتم و نعمتی که برادرم رسد از من منتقل شده باشد
و آفتابی که برادرم تابد از من غروب نکرده باشد و جعفر چون این سخن بشنید گفت
خدای برادرم را نگاه دارد که در کتابت و فضل و بلاغت نظیر ندارد

مقتل جعفر بن یحیی

رشید که در آن سال که برامکه را براندخت عزم حج کرد و چون مراجعت نمود از
حیره در کشتی نشست و بانبار رفت و بشرب مشغول شد و بجستجوی طرب و ابو زکار
اعمی مغنی پیش جعفر بود چون شب بگاه شد رشید مسرور خادم را بخواند و او با جعفر
بد بودی گفت برو و سر جعفر را بیار مسرور بسبب سوتری در پیش جعفر رفت و ابوزکار
معنی این بیت میگفت

فلا تبعد فكل فتى سيأتي ✦ عليه الموت يطرق أو يغادي

جعفر چون مسرور را دید برنشید گفت با بدان خود مرا شاد کردی اما بدخول بی اذن
عمگین شدم مسرور گفت آن کار که من بدان آمده ام بزرگتر از این است جعفر
بدانست که بکشتن او آمده است در پای مسرور افتاد و گفت یکبار با امیر المؤمنین
معاودت کن باشد که از سر شراب حکمی فرموده باشد مسرور گفت امیر المؤمنین
امروز شراب نخورد جعفر بیچارگی نمود و تضرع بسیار کرد جعفر را با بوکلانی سپرد و خود
پیش رشید رفت چون در آمد گفت تمام کردی گفت یا امیر المؤمنین او را آنجا بر

کرد

کرد که یکبار باز کرد باشد که شفقت فرماید رشید بر مسرور بر آشفته شد و گفت باز گرد و سر
او را بیار و الا پیش ساخت سر ترا برداریم مسرور باز گشت و سر جعفر برداشت و در پیش
نهاد و پیش رشید آورد آنگاه رشید کس فرستاد یحیی و برادران و همه اهل او را
بر گرفته محبوس کردند و خاندان برامکه را قلع و استیصال کردند عمرانی مورخ از زیدی
حکایت کند که او گفت در دیوان رفتم و در یکی از دفاتر کتاب دیدم چهار صد هزار
دینار بهای خلعت نوشته بعد از چند روز دیگر در همان دفتر دیدم ده قیراط بهای
نفط و بوریا جهت سوختن جثه جعفر نوشته از آن حال متعجب شدم و گفت آن بعد از آن چنان

محنت فضل بن یحیی

فضل از کریمان جهان بفصاحت و بلاغت سرآمد و آن مادر هرون الرشید
او را شیر داده و مادر او هرون را شیر داده مروان بن ابی حفصه در مدح گفته است

كفى لك فخرا ان اكرم حرة ✦ غذتك بثدي والخليفة واحد
لقد زنت يحيى في المشاهد كلها ✦ كما زان يحيى خالدا في المشاهد

رشید چون ایشان را آباد و ده و ابو الهول شاعر وقتی او را هجوی گفته بود بر سبیل اعتذار
این ابیات گفته

ترى حجرة من غضبة الفضل عارض ✦ له لجة فيها البوارق والرعد
وكيف تنام الليل ملء فراشه ✦ على مدرج يعتاده الأسد الورد
وما لي إلى الفضل بن يحيى بن خالد ✦ من الجرم ما يعفى على مثله الحقد
فجد بالرضا لا ابتغي منك غيره ✦ وذلك مما كنت عودتني بعد

فضل با او احسان کرد و از او راضی شد اسحق بن ابراهیم موصلی گفت که رشید یکروز با

داشتم او را بردم و موسیقی در آموختم در این بر سر آمد بعد از آن روزی او را

بفضل بن یحیی دادم مرا گفت رسول ملک مصر آمده است و با من حاجتی دارد

من کنیزک ترا از او بخواهم و او را شو خریداری کند باید که کم از پنجاه هزار

دینار نفروشی او را پیش خود دار تا آمدن مشتری آنگاه گفت کنیزک را بخانه بردم

روز دیگر رسول ملک مصر بیامد و کنیزک را خواستگاری کرد کنیزک را بدو نمودم خوش آمد

رسیدیم گفت ده هزار دینار بدهم من امتناع نمودم ده هزار دینار دیگر زیادت کرد

راضی نشدم سی هزار دینار رسانید من چون نام سی هزار دینار شنیدم اختیارم نماند

فروختم مال بستدم و کنیزک را بدو تسلیم کردم و روز دیگر بخدمت فضل رفتم گفت

کنیزک را بچند فروختی گفتم بسی هزار دینار گفت نه گفتم که کم از پنجاه هزار دینار نفروشی

کنیزک را بستدم و بخانه آمدم رسول ملک مصر بیامد و کنیزک را خریداری کرد گفتم کم از

پنجاه هزار دینار نفروشم گفت این بسیار است اما از من سی هزار دینار بستان بار چون

نام سی هزار دینار شنیدم اختیارم نماند بیع کردم و زر بستدم و کنیزک را بدو سپردم

روز دیگر بخدمت فضل رفتم گفت کنیزک را بچند فروختی بار گفتم بسی هزار دینار گفت

نه با تو گفتم کم از پنجاه هزار دینار مفروش گفتم ای خداوند چون لفظ سی هزار دینار شنیدم

طاقت اعضای من سست شد فضل بخندید و گفت ملک خراسان را با من مهمی است

و همان کنیزک را خواهم خواست باید که نقش را او گردانی و کم از پنجاه هزار دینار

نفروشی کنیزک را بستدم و در خانه بردم رسول ملک خراسان بیامد و کنیزک را خواستگاری

کرد پنجاه هزار دینار طلبیدم گفت این بسیار است و لکن سی هزار بدهم من امتناع

نمودم چهل هزار رسید زر بداد و کنیزک را ببرد روز دیگر بخدمت رفتم و حال نمودم

گفت

گفت تعجیل کردی و پنجاه هزار دینار را بیست فروختی گفتم ای خداوند نام سی هزار

دینار شنیدم عقل من زایل بود بکلی زایل شود و بدولت تو صد هزار دینار

حاصل شد بعد از آن بفرمود که کنیزک را بیاوردند و بمن تسلیم کردند گفت این

ملک تست او را بخانه بر کنیزک را بخانه بردم با خود گفتم که این کنیزک نهایت

مبارک قدم است و بسبب او توانگر شدم در حال او را آزاد کردم و در نکاح

در آوردم و از او فرزندان آمدند کرم و بزرگی فضل در این مرتبه بود و سلم خاسر

در حق او گفته است

لا يضل الساري بغير دليل ❊ وبنو برمك نجوم السماء

اجتمع الفضل والخليفة هرون ❊ رضيعي لبان خير النساء

و هم در حق او ابو الاسد گفته است

لجأت من الدهور الى الامير ❊ فامنني الامير من الدهور

كذلك آل برمك لم يزالوا ❊ ملاذا للطريد المستجير

ولكن ليس للفضل بن يحيى ❊ نظير منهم غير الوزير

على ان الوزير ابو الامير ❊ فاكرم بالوزير وبالامير

هما ملكان لم يصلح لهذا ❊ سوى ذا في البرية من نظير

و از مناقب فضل یکی آن است که اسحق موصلی این ابیات که لعیب در حق

فضل گفته بود بر خواند

عند الملوك مضرة ومنافع ❊ وأرى البرامك لا تضر وتنفع

ان العروق اذا استسر بها الثرى ❊ طاب النبات بها وطاب المزرع

فاذا اجملت من امراء آعراقه ✽ وتدبّره فانظر الی ما یصنع

وفضل نصیب جایزه این قصیده سی هزار درم داده بود چون این ابیات
از اسحق بشنید گفت گوئی که هرگز من این شعر نشنیده بودم و نپنداری که نشاید
از او درسته رشید کرد آمد این شعر را بزرگتر علی است اسحق گفت عجب دارد
گفت آنکه نصیب را سی هزار درم داده بابتی که سی هزار دینار داد حق
رحمه الله تعالی گویند فضل بغزو برفت بگرگان و داعش میکردند در فراق
او جزعها مینمودند گفت قائل اسحق الحمیلی آنجا که میگوید

لما دنی البین بین الحی واقتسموا ✽ حبل النوی فهو فی ایدیهم قطع
جادت باذمعها سلمی واذ عجلی ✽ قرب الفراق فما ابکی ولا ادع
یا قلب ویحک لا سلمی بذی سلم ✽ ولا الزمان الذی قد فات مرتجع
احکام ذلك لا تلا تهم ✽ ولا یا لوت ان یشتاق من مرعو
علقتنی بهوی منهم فقد جعلت ✽ من الفراق حصاة القلب تنصدع

گویند فضل این ابیات به تعالی کرد این شبانه بفضل این رقعه نوشت که نقل آن
بپارسی چندان لذتی ندارد بهمان عبارت عربی نوشته آمد لئن العفو من الفری بك
عن المصیر فقد صرفتنی ذنوبی لك عبد ملك لا عبد دهمته فانتفضلی
معتبا ولا تتفضل مذنبا وقد قلت فی ذلك

ان کان ذنبی قد احاط بحرمتی ✽ فاحط بذنبی عفوك المأمولا
فهبنی اسأت وما اسأت اقر کی ✽ ترضی ذکی یزداد طولك طولا

وفضل این کلمات برفت ان برنشت و بهمان عبارت نوشته‌اند که لیس لطیفت

فرمود

قد عرفت قدرك و فعلت و سنیت عذرك ورضیت برك وانت فی ذلك
کما قال کثیر

اسیئی بنا او احسنی لا ملومة ✽ لدینا ولا مقلیة ان تقلت

سبب نکبة البرامکة

ارباب تاریخ در این باب خلاف کرده‌اند بعضی گویند رشید عباسه خواهر
خود را و جعفر یحیی را بغایت دوست داشتی و بی این هر دو صبر نتوانستی کرد و جمع ایشان
در مجلس بی مجوز شرعی از غیرت دور بود خواهر را بزنی بجعفر داد بشرط آنکه
در میان ایشان نظر و سخن گفتن باشد و بسیار بودی که رشید از مجلس بر
خواستی و ایشان هر دو خالی بودندی و هر دو جوان و عباسه باکره و صورت
و عباسه اطراف هم در دار خلافه در حقی طلبیدند و باهم جمع آمدند پسری در
وجود آمد آن پسر را در مکه فرستادند تا رشید نداند و نوبتی دیگر مواقعه کردند
پسری دیگر حاصل شد او را نیز برادرش فرستادند با بغداد و گویند
عباسه را در سرا با کنیزکی جنگ افتاد و او را بزد کنیزک از آن غصه حال با هرون گفت
هرون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون بمکه رسید حال تفحص نمود
و هر دو کودک را حاضر کردند و بدید پس بغزو نمود تا هر دو را در جاهای آمد و جلوا
برتافتند و چون زنج بار گشت را بآنکه راه را اند خست و بعضی گویند تغیر از روی
بار آنکه آن بود که رشید علوی را بجعفر داده بود که بکشد و چون علوی زاده مصطفی
و گناهی که شرعا واجب قتل باشد نداشت و مسلمان جعفر در نهایت صدق بود
کشتن علوی بیگناه نپسندیده و او را بگذاشت خبر بهرون رشید باو گفت حال

شکرك م

سبب م

علوی چیست گفت محبوس است گفت بر من گفت بر تو نوشته دروغ نکرده
ام او را که اشتم زیرا که دانستم از او مکروهی صادر نشود رشید گفت نیکو کردی
نیز از کشتن او پشیمان شده بودم و چون جعفر بیرون رفت گفت خدا مرا
بکشد اگر ترا نکشد بعد از آن سعایات کرد و بعضی گویند فضل ربیع و دیگر اعادی
برامکه پیوسته با رشید در حق ایشان سخنها میکردند و می‌گفتند برامکه در مملکت
مستقل گشته‌اند و اموال ممالک جمله خود جمع می‌کنند و بعضی گفتند جعفر و فضل
بمال و جاه مغرور شده‌اند و در ملک خبط میکردند و کتاب می‌نویسند و بعضی
ملوک اینقدر را تحمل نکنند و چنین مینماید که روز زوال کار برامکه این همه اسباب
که گفته‌اند جمع شده و ایشان را افتادند [illegible] و قائلی گفته است

ملك بني برمك يوم بلي ❊ وكان فوق السماء مسلكه
تأملوا حالهم وقولوا ❊ سبحان من لا يزول ملكه

فضل بن ربیع

کنیه او ابو العباس است بعد از یحیی بن خالد رشید وزارت بفضل داد
و پدر او حاجب منصور و مهدی و هادی و هارون بود و فضل شهامت
و کفایت داشت و احوال ملوک و زندگانی ایشان نیکو دانستی و چون بوزارت
رسید در تحصیل زیاد نکرده بود امین فضل را بجمع خود راه داده و در اندک زمانی
طرفی نیک از علوم که در وزارت ضبط کرد و در پرورش امین جان او بود
و در مدح او و خاندان او گفته است

عباس عباس اذا احتبك القنا ❊ والفضل فضل والربيع ربيع

و تا رشید زنده بود فضل وزارت داشت و چون رشید بخراسان متوفی شد
فضل خزاین او را با لشکر ببغداد آورد نزد امین و هیچ مانع نیامد چه گواه بود و
میدانست که این حکم را رشید جهة مأمون اقرار شرعی کرده است امین هم
در روز رفتن بفضل ربیع داد و باقی احوال فضل بعد از این بگوییم ان شاء الله تعالی

الامین محمد بن رشید

مادر او ام جعفر است زبیده بنت جعفر بن منصور و جعفر عم هرون است در خلفای
عباس هیچکس نیست که او را مادر و پدر هر دو هاشمی باشد مگر محمد امین و بعد
از او بر مأمون همین ممکن حاصل است خرج و او مردی بوده است که با لهو و لعب
و از ملک و لشکر و رعیت فارغ بوده ابن اثیر جزری مورخ در کامل التواریخ اینجا
که ذکر امین کرده میگوید او را سیرت تحسین نیافتم تا ذکر کنم و بر همین اختصار کرده اما
مورخان دیگر گفته‌اند که امین فصاحت و بلاغت و کرم داشت و یکی از شعرا در مدح
او گفته است و تعریض تفریع مأمون کرده

لم تلده أمة تعرف في سوق التجار ❊ لا ولا حد ولا خان ولا في حرم خار

در بیت آخر تعریض کرده است بحال مأمون که وی بدر او را در لشکری شرعی حرب
خود دیده است و بر او اقامه حد کرده رشید ولایت عهد بامین داده و بعد از او
بمأمون و بر این ترتیب جهت آن نسخه و کوات آن بخط سهارت خویش برآن ثبت
کردند و نسخه‌ها باطراف ممالک فرستادند و یکی از آن نسخه‌ها در کعبه بیاویختند
گویند در آن حال که در کعبه می‌آویختند بر زمین افتاد مردم فال بد گرفتند و گفتند
این بیعت در ترتیب تمام نشود و چون رشید فرمان یافت مأمون بخراسان بود

رشید با خود

و در مردم هیبت و حشمتی افزوده از بزرگان لشکر در خدمتش بودند و وزیرش
فضل بن سهل بود و امین ببغداد می نشست و وزیرش فضل بن ربیع بود
و امین چنانکه گفتیم بملاهی و مناهی و صحبت ظرفا مانند ابو نواس و غیره
مشغول بود و مامون در خراسان بعلم و فقه و حسن سیرت و معدلت و رعایت
حق و استمالت خلق اشتغال داشت و هرگاه که از امین حرکتی دلی نامطبوع
صادر شدی از مامون حرکتی شریف مطبوع در وجود آمدی و بدین سبب و اسباب
دیگر عداوت میان برادران قائم شد و امین او را از ولایت خلع کرد
و بیعت مردم جهة پسر خویش بستد و او را الناطق بالحق لقب داد و فتنه متزاید
می شد تا آنگاه **مقتل امین بن هارون الرشید** که امین کشته شد
فضل بن ربیع چنانکه گفتیم وزیر امین و وزیر رشید بود و با رشید بخراسان
رفت و چون دانست که خلاصی از مرض نخواهد یافت فضل بن ربیع را گفت
بعد از من لشکر و خزاین آنچه هست بمامون ده چون رشید بطوس وفات یافت
فضل بن ربیع لشکر و خزاین برداشت و ببغداد رفت و بدین سبب از مامون
برنجید و امین را بر خلع او از ولایت تحریض میکرد تا چندانکه امین گوید را
که بحضور بدر حرز زده بود نقض کرد و خویشتن را بمثل اهل غدر و نقض
عهد نام نهاد و در نزد عقلا و ارباب الباب بپسندیدند و نقض ایمان را
هیچ اصل ندیده رخصت ندادند و بعض یمین نمود قباحت نمیکرد هم مردم را
نیز براه بد داشت بدین انکه رشید املاک و ممالک خویش را سوگند داده بود
که بعد از وی در بیعت مامون باشند و خلاف او نکنند بعضی شفقان کفتند مردم را
بر خلع

بر خلع دلیر مکن مبادا که با تو این عمل کنند نشنید و بر اعمال ذخیره و نیت مشغول
مغرور بود و هرچه میکرد میخواست که مامون را بفریب ببغداد آورد و خلع او ظاهر
کند مامون مخدوع نمیشد چون مدتی برین گذشت مامون دانست که غرض
او از خواندن ببغداد خلع است و از کثرت مطالبت ملال یافت و راضی شد
که خود را خلع کند وزیر او فضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت خون حق را
باطل نباید کرد با امکان محافظت و من از این طریقه که تو سلوک مینمائی یقین شدم
که خلافت بتو خواهد رسید و من ضامن آنم مامون دلیر شد و فضل بن سهل بتدبیر
مشغول شد و بزرگان لشکر را که حاضر بودند اموال عظیم داد و جهة محافظت مرزها
جند فرستاد و همه کارهای مامون را مرتب و مضبوط کرد و عداوت بینهما احوال
عظیم شد و راهها از بغداد بخراسان منقطع شد و جهانی بیکبار فتنه و آشوب گرفت
و در بغداد نام مامون را از خطبه بیفکندند و مامون نیز در خراسان و ماوراءالنهر
نام امین را از خطبه بینداخت و چندانکه در مامون ضبط و حزم و احتیاط و تحفظ بود
در امین اضداد این امور استوار و استمرار بود تا از غفلت و تفریط او حکایت
کنند که علی بن موسی علیهما السلام را با پنجاه هزار سوار مقاتل که هرگز کسی مثل ایشان لشکر
ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویش با ایشان قدری راه برفت و
بعد از آن بازگشت و علی بن عیسی مردی عاقل مهیب بود چون جز ری او بمامون
رسید مامون طاهر بن الحسین را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند
و جنگی عظیم کردند و در آخر کار علی بن عیسی کشته شد و سر او را پیش طاهر آوردند
و او هم در ساعت بمامون فرستاد که بنده که در عرضه افتاد در و حیکه سر علی بن عیسی

پیش بغداد نهاده بود و المؤتمن او در آمد بغداد و لشکر او در حکم او آمد
و مامون به روزی از ری بمرو برسید که مسافت آن دویست و پنجاه فرسنگ
باشد و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی محمد امین او در آمد بغداد
و از روی افکالت های بیکرف الحمید را گفت که این سخن بگذار که کوثر خادم من
رو مای کرده است و من هیچ کرم اکنون حزم و تحفظ محمد امین را از اسحاقیان
باید کردن فی مجلس میان برادران عداوت و تنگ گرفت تا آنگاه که کار بجایی رسید
که مامون طاهر بن الحسین و هرثمه بن اعین را با لشکری عظیم ببغداد فرستاد
و ایشان بغداد را دو سال و چند ماه حصار دادند امین بمدینه المنصور گریخت
و از آنجا بکشتی نشست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بیرون آمد تا بجایی دیگر
رود و در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و سر او
بمامون فرستاد و اهل بغداد را امان داد و فتنه تسکین یافت و امین در سنه
احدی و تسعین در وجود آمد و سنه ثلث و تسعین و مایه با او بیعت کردند و سنه ثمان
و تسعین و مایه کشته شد

احوال ابراهیم بن المهدی

این را بعد از فضل بن ربیع وزیری دیگر نبود چون کار امین ضعیف شد
و امارت غلبه در لشکر هرثمه بن اعین و طاهر ظاهر گشت فضل بن ربیع گریخت
و در ایام تغلب ابراهیم بن مهدی ببغداد پدید آمد و بار دیگر گریخت و متواری
حال چنان بود که فضل بن ربیع چون اضطراب کار امین و استقامت امور
مامون بدید در رجب سنه ست و تسعین و مایه بگریخت و در بغداد پنهان گشت
و چون امین را بکشتند و در بغداد فتنه و حرب حادث بار ظاهر شد و ظاهر بود

با ابراهیم

با ابراهیم مهدی در بغداد غالب گشت پیش او رفت و براه حجابت موسوم
شد اما خویشان او انکار بیشتر کردند و او خود را از آن بزرگتر میدانست
و چون کار ابراهیم بن مهدی اختلال یافت و اخبار متواتر گشت که مامون
از خراسان روی بعراق نهاده است فضل دیگر باره مختفی شد و چون
مامون ببغداد آمد بعد از آن زمانی دراز ظاهر گشت و در متواری او را
حالهای عجیب پیش آمد چه در زمان متواری گرفتی و از مکانی بمکانی انتقال کردی
و در آنجا ابیات خواندی

لبست بلى الغانيات وغنه ۞ عزيمة ذا رأي اشبهت سلة النصل

گوید اسحق بن ابراهیم پیش فضل بن ربیع آمد و او ریش شانه میکرد و شعر سپید
در شانه دید غمناک شد و این بیت برخواند

وشيبٌ فان يظهر فانى ودآته ۞ عمرًا وودّاه منتفش
وكم يتنقّص من الشيب قلامة ۞ الا احبّني بلا البث والكثن

و در سبب ظهور فضل بن ربیع در ایام مامون هر گونه خلاف کرده اند بعضی گویند
امان خواست و او را مامون امان داد و بعضی گویند در زمان استتار در کوچه
میگذشت او را بشناختند و بگرفتند و بمجلس چون نظر مامون بر فضل بن ربیع افتاد
در حال دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن با فضل گفت این دو رکعت را
بگذاردم شکرانه آن که حق تعالی مرا عفو کردن گناه تو الهام داد بعد از آن
گفت ای فضل حق من و حق برادر من بر تو این بود که مرا دشنام دهی
و برادرم را در حق من تحریض کنی و عالم را در فتنه و آشوب و آری و خونها

هزار خون ناحق بسبب غرض که مطلوب تو باشد از مسلمانان ریخته شود فضل گفت
یا امیر المؤمنین اگر عذر من دلپذیر باشد درین قضیه مزید عفو امیر المؤمنین شود
بلکه عذر من نیست بگناه من وجودی ندارد و در همه احکام جز عفو امیر المؤمنین
چاره دیگر نیست و این ابیات انشا کرد

صفوح عن الاجرام حتی کانه ❊ من العفو لم یعرف من الناس مجرما
ولیس یبالی ان یکون به الاذی ❊ اذا ما الاذی لم یغش بالکره مسلما

و مولد فضل بن ربیع سنه اربعین و مائه بود و وفات او در سنه ثمان و مائتین

عبد الله المأمون بن الرشید

مادر او کنیزکی بود مراجل نام در سنه ثمان و تسعین و مائه بیعت کردند و او
از افاضل خلفا بود و علم و حکمت و ذکاء و فطنت و کرم و فصاحت داشت
گویند بوقت آنکه پدرش بود زندگی تنگدست بود با برادر خویش شکایت کرد
در دست معتصم اعمال بسیار بود و معتصم گفت همانا بعد از کیفیته اموال برسد
در همان نزدیکی از اعمال که داشت سی هزار هزار زر بیشتر از هزار و سه بار
برسید مأمون یحیی بن اکثم قاضی را گفت که بیرون رویم و تفرج این مال کنیم که
می آرند معتصد آن بارها آراسته بودند و جامهای رنگین و اکسیه منقش بر آنها
انداخته و آن اموال در نظر مردم بسیار نمود و بدان شادی کردند مأمون
گفت با این مال بخانه باز گردیم و نظاره کنان نومید باز گردند مروت نیست
کاتب را بفرمود تا جمله هر یکی هزار درم می نوشت و جمله دیگری مثل آن تا آنکه
از آن مال بیست و چهار هزار هزار زر بیشتر از سه بار هزار خرج کرد و باقی در کار

داد

داشت باقی را ابقا فرمود که بجای خویش لشکر دهند یا در مصالح ایشان صرف کنند و خویش یا آنچه
یکدرم از آن مال بخزانه نبرد و در ... برای سلطنت بار گردید و مأمون در خلافت چون
چیزها اختراع رسانیده که پیش از او نبود یکی آنکه تتبع علوم حکمت نمود و بفرمود تا کتب
انواع آن را از زبان یونانی بزبان عربی نقل کردند و اقلیدس را حل کرد چنانکه مشکل
هیچ را بازبینیت کنند و مأمون جهد کرده دیگر مقاسمه اهل سواد بخمس او نهاد و پیش از آن
مأمون منصف بر ده دیگر آنکه در عهد او این قول شایع شد که قرآن مخلوق است و مردم
را الزام کردند بدین مذهب و با احمد حنبل مناظره رفت و در ایام معتصم امام احمد را بخبر
بزدند بسبب آنکه مخالف قرآن مخلوقست دیگر تغییر لباس سیاه بلباس سبز و از جمله چیزها
که مأمون اختراع کرد یکی آن بود که خواست که خلافت در آل عباس با آل علی نقل کند و صورت
حال چنان بود که مأمون اندیشه کرد برآنکه کار خلافت بعد از او بکسی
باشد و خواست که ولایت عهدی بمردی شایسته ارزانی دهد تا عنه روبری شود بعد از آن
اعیان خاندان عباس و علی را احضار کرد و همگی را اصلح تر و فاضلتر و متدین تر
از علی بن موسی الرضا ندید و ولایت عهد باو داد و بخط شریف در این باب مکتوب نبشت
و رضا را الزام نمود تا قبول کرد و رضا بخط خویش نامه نبشت مشتمل بر آنکه این کار
تمام نشود و هر دو نامه مأمون و رضا الان موجود است ... در مشهد رضا و فضل
سهل که وزیر مأمون بود مأمون را بر بیعت رضا تحریض میکرد فی الجمله مردم بولایت عهد
با رضا بیعت کردند و چون این خبر بعباسیان رسید بهم برآمدند و بر خلع مأمون کلهم
متفق شدند و با ابراهیم بن مهدی که عم مأمون بود بیعت کردند و ازین فضل بن
سهل همگی احوال را با مأمون نهفت بگوید رضا پیش مأمون رفت و گفت یا امیر المؤمنین

مردم بغداد ابراهیم را آورده اند بجهة تفویض ولایت عهد بفرزند خلع کردند و با ابراهیم بن

مهدی عم تو تمام شد مامون گفت خبر کسی را ازین حال خبر هست رضا گفت ای امیر

المومنین را علم هست باقی همه خلق میدانند مامون از هر که پرسید همین جواب

میدادند مامون گفت چرا این نهفته گشته از فضل بن سهل پرسیدیم که

نمیگذاشت مامون این سخن با فضل بگفت فضل گفت من نخواستم که با امیر المومنین

سخن گویم که ازان منزعج شود و بسبب بدبیران مشغول است خواستم که تدارک کنم

و چون فارغ شوم بسمع امیر المومنین رسانم و رضا با مامون گفت مردم با امیر المومنین

بسبب من و فضل بن سهل متغیرند رای آن است که امیر المومنین ما هر دو را

از خود دور کند تا جهان بیارامد و فتنها ساکن شود بعد از زمانی اندک

فضل بن سهل در گرمابه کشته شد و رضا وفات یافت و اینچنان بود که فضل

سهل نجوم نیکو میدانست و در طالع خود دیده بود که خون او در میان

آب و آتش ریخته شود از درد بحمام رفت و آنجا فصد کرد و گفت خون میان

آب و آتش ریخته شد و چاره ندانست که اذا جاء القضا عمی البصر چون از گرمابه

بیرون آمد چهار کس کاردها کشیده روی بدو نهادند و او را بکشتند مامون

ایشان را بگرفت و گفت ایشان می گفتند که تو ما را فرمودی که او را بکشیم و اگر تو

از ما قصاص میخواهی گفت شما را باقرار شما که او را کشته اید بکشم و این دعوی که

بر من شما افترا برده اید از شما بینه خواهم پس بفرمود تا همه را بکشتند و گویند

علی بن موسی الرضا انگور بغایت دوست داشتی بسوزن زهر در انگور تعبیه کردند

چون پیش رضا بردند و ازان بخورد بعد از زمانی وفات یافت و مامون ببغداد

نزول

رفت که شاهجه رضا و فضل بن سهل با بن سبب شدید و از قضا هر دو در گذشتند

حضرت از بهر جهت ایشان جوابهای سخت نوشتند و مامون متحمل روی

ببغداد نهاد و ابراهیم مهدی و فضل ربیع بگریختند و عباسیان مامون را

استقبال کردند و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس زنی

بزرگ بود و فصیحه و بلیغه و پیش عباسیان عزتی و منزلتی تمام داشت پیش مامون آمد

و گفت یا امیر المومنین ترا چه برآن داشت که خلافت از خانه خویش بخانه علی نقل

کنی مامون گفت ای عمه علی چون خلیفه شد با آل عباس نیکوئی کرد عبدالله بن عباس

و شام و عبیدالله را یمن و قثم را به سمرقند و از آل عباس هیچ با فرزندان

علی مکافات نیکوئی بجای نیاوردند من خواستم که ایشان را مکافات کنم زینب

گفت وقتی که کار با تو باشد با ایشان نیکوئی به از آن توانی کرد که کار با ایشان

باشد بعد از آن گفت بیرون کن جامه سبز لباس سبز را بلباس سیاه که شعار خاندان است

بدل کن مامون همچنان کرد

خروج محمد بن جعفر الصادق

در اوایل ایام مامون فتنه و شور بسیار اتفاق افتاد و خوارج از هر جانب

خروج میکردند یکی از ایشان محمد بن جعفر صادق بود و او از بزرگان اهل

بیت بود و احادیث بسیار روایت کرده و او در ایام مامون مقام در مکه

داشت چون روزگار فتنه دید و توقیعش در جهان افتاد خروج کرد و مردم بسیار بیعت

نمودند و خلیفه اش را مامون نام نهادند و پیش از این کار را بتحریض پسر بیکر و بعضی

ازین باره عجم دین بر دو بر او غالب بودند و سیرت نیکو داشتند چون خبر بمامون رسید

لشکری بدو فرستاد تا محمد بن جعفر را بگرفتند و پیش مأمون بردند و مأمون بخراسان بود
چون روی او بدید عفو کرد و محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس
مدفون شد و الحال تربت او در آنجا مشهد عظیم است

خروج ابو السرایا

ابو السرایا مرد دزدی بود و در اوایل ایام مأمون بیرون آمد و مردم را بمحمد بن ابراهیم بن
اسمعیل بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی ابن ابیطالب ع دعوت کرد
و حسن بن سهل برادر فضل نایب مأمون بود در عراق با ابو السرایا مصاف داد
و غالب شد و ابو السرایا را بکشت

[illegible]

مأمون ادیب و زیرک بود از شعرا ابو حفصه گفت من شعری ساختم در مدح مأمون چون
بدیدم و نیک نقیسیده برو عرض کردم و در این بیت که در قصیده شعرا بود

اضحی امام الهدی المأمون مشتغلا ۞ بالدین والناس بالدنیا مشاغیل

گفت هیچ در این بیت هیچ عیب که مرا تشبیه کرده بعجوزی که در دست او سبحه
باشد و هر روز روی در محراب دارد و آنچه نیکو داند آنست که چون مرا بکار
دین بدین صفت مشغول بود دنیا از شرق تا غرب که سازد را چنان میبایست
گفت که جریر در حق عمر عبد العزیز گفته است

فلا هو فی الدنیا مضیع نصیبه ۞ ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله

بیکمان حسن بن سهل اقرار داد یحیی بن اکثم قاضی گفت شبی در صحبت مأمون
بودم چون بخفت بیدار گشت و مرا گفت زیر پای من ببین نظر کردم چیزی
ندیدم بفرمود تا شمع بیاوردند زیر نهالی او ماری بود بکشتند من گفتم که امیر المؤمنین

با کمال

با کمال تقابل علم غیب نیز مینمود گفت سعادة الله اما در این ساعت دیدم که هاتفی مرا آواز داد که
و این ابیات بر من خواند و من حفظ کردم

یا نایم اللیل انتبه ان الخطوب لها سری ۞ ثقة الفتی بزمانه ثقة محللة العری

من بیدار شدم و دانستم که چیزی حادث شده است زمانی بیش نگذشت که این خبر رسید که
شد و در ایام مأمون ابراهیم بن موسی بن جعفر بیمن خروج کرده بود و مأمون ظفر یافت
و در آن وقت ممالک عالم مأمون را صافی شد و بر عم خویش ابراهیم بن مهدی
هم ظفر یافت و او را عفو فرمود و در حلم بمرتبه بود که گفت اگر مردم بدانستندی که
که من عفو را چگونه دوست میدارم بمن بگناه تقرب کردندی و اتفاق افتاد که مأمون
بغزو روم رفت و مدتی آنجا ماند و از بعد دوان چشمهای در آنجا آوردند از آن بسیار
بخورد مزاج مبارکش متغیر شد و حرارت بار نمود و شب روز چهارم بود بعد از آن برحمت
حق تعالی پیوست در سنه ثمان عشر و مایتین و معتصم با او بود او را در طرسوس دفن کرد و یکی
از شعرا گفته است

ما رأیت النجوم اغنت عن المأمون ۞ فی ظل ملکه المحروس
غادروه بعرصتی طرسوس ۞ مثل ما غادروا اباه بطوس

احوال وزرای مأمون

اول وزیر مأمون فضل بن سهل بود مردی فاضل و دانا و دولت بانی و در بیرون کار
و امین ملک و وزیری زیرک بود در نظر نعمت بر آنکه ایشان را برکشان پرورده اند اول وزیری
از فضل بن سهل

قصه فضل بن سهل

حسن سهل بود
مأمون وزارت داد او را ذوالریاستین لقب داد از بهر آنکه منصب سیف و قلم داشت و وزارت او در سلوک ...

و پدر حسن سهل مجوسی بود و پسرش یحیی خالد تربیت عظیم یافت و یحیی کارهای خود باز
گذاشت و سهل در ایام رشید مسلمان شد و پدر و پسر علم نجوم نیک دانستند فضل طالع
مأمون را بدید و دولت و سلطنت و خلافت در آن یافت و از آنگاه باز ملازم مأمون شد
و بجد مشکاری او و تدبیر کارها اشتغال نمود و چون خلافت به مأمون رسید فضل را بهم
کفایت و مهم سوابق خدمات پسندیده وزارت خود بوی تفویض کرد و فضل فضل
و کرم و حلم و بلاغت داشت و حدس صائب و در حکمت نزدیک بود و برامکه و آداب
خدمت ملوک و جمیل نیکو دانستی و با غلبه ملکه حلم عقوبت عظیم کردی و در او دوست همی
گفتندی گویند مسلم بن ولید شاعر پیش از وزارت ندیم فضل بود و در او ترتیب این
شعر را بر خواند

لفضل بن سهل ید تقاصر عنها المثل ❊ فباطنها للندى وظاهرها للقبل ❊
وبسطتها للغنى وسطوتها للاجل ❊

از روز این ابیات برخواندی بر الصورت که مشاهده کردم و امروز چنین است که
صول مختل شد و هیچ جواب نداد و فضل بن سهل را بر صورت مذکور کشتند
در سنه ثلث

حسن بن سهل برادر فضل

و مایتین بخراسان
چون فضل کشته شد مأمون وزارت خویش برادر او داد حسن بن سهل و دختر
او بوران را بجهت خویش بخواست و عشق او را در حرمخانه با مأمون داده و عقد نکاح
در غره محرم سنه اربع و مایتین اتفاق افتاد و گفته اند در همین شب مأمون دختر
خویش ام الفضل را بحضرت علی بن موسی الرضا داد و حسن بن سهل در مطابیکه از ارام
گویند از اعمال و اعمال شهری ساخته بود چون مأمون به بغداد رسید با هم سهل و لشکر

بفم الصلح

بفم الصلح رفت و آنجا نزول فرمود و حسن بن سهل دعوتی کرد که هرگز هیچ خلیفه
مثل آن ندیده بود و نشنیده چنانکه با آنکه سالها چند آنکه بودند بر آن دعوت نشسته
و همه بخورده‌اند و چندان از انواع ماکول و مطاعم ترتیبه نهاده اند که مردم از حمل
آن عاجز آمدند و گویند متوکل دعوتی عظیم ساخت و خلایق بسیار را جمع کرد
و چون بر سماط نشست گفت میخواهند که بر این سماط اتکلم است که دعوت فم الصلح را
دیده باشد پیری طاعن در سن حاضر بود و گفت من آن را دیده ام او را پیش
خواند و گفت دعوت ما را با آن چه نسبت است مرد خاموش شد متوکل گفت
هر سخن که داری بگوی و هیچ اندیشه مکن گفت مختصر کنم یا مطول گفت مختصر
گفت یا امیرالمومنین آن روز چون از دعوت فارغ شدند و مردم بمقامهای خود
رفتند من عظیم از دولت چاکران دعوت امروز ... بماند و مشغول شد و دعوتها
ازان ... می گشتند و در سطح ... آمدند و ... مردم صحنهای ...
هر دعوت ... متوکل زان سوال پشیمان شد و دم درکشید فی الجمله مأمون
از بغداد چون بفم الصلح رفت چهار هزار مرد کشتی گیر با او بودند که کشتیها
در دجله میراندند از آنجا باید قیاس کرد که خرج دعوتی چند بوده باشد آن
جماعت با اینهمه امیر ... مدتی مهمان حسن بن سهل بودند او همه کارها همه
پسندیده بکار آورده و چندان در نثار کرد که از غایت کثرت بیرون رفت و بعضی مرد
تا از ... گوی ناساختند و در میان هر یکی رقعه نهاده نام ضیعه از ضیاع او در آن
رقعه نوشته و آن گوی ... نثار از قدم مأمون کرد هر که در آن گوی ... یافت
پیش وکلاء حسن بن سهل بردی آن مجه تمیک ان ضیعه بدان شخص تسلیم کردند

مثل این نادره در مجلس حکایت کردند دیبت زنان حصیری در خانه مامون وکیل
کرد از زر بافته و درهای بزرگ در آنجا ریخت مامون چون آن بدید گفت خدا ای
ابو نواس مجلس ما را بدید بعد از آن وصف کرد

كأنّ صغرى وكبرى من فواقعها ✧ حصباء درّ على أرضٍ من الذهب ✧

گویند بوران دختر حسن بن سهل زن مامون بود و اتفاقا دیبت زنان حایض
شد چون مامون خواست که دست بروی نهد گفت یا امیر المؤمنین أتى أمر الله فلا تستعجلوه
مامون مراد او بدانست وان کنایه را تحسین داشت گویند مامون را کنیزکی بود عریب
نام مغنیه و شاعره و نیکو روی و مامون را با او عشق بود و در ایام الصلح با خود
برد روزی مامون پیش بوران نشسته بود رقعه از آن عریب آمد و در زندان نبشته

أنعم فقد ظلّتك عيون الرّدى ✧ بزفّة بوران مع الدهر ✧
بسبعة منه لم تزل تجمعها ✧ يجمع مأمون الورى يجري ✧
فحاسن الملك في حجرها ✧ يودّك وحدك من حجري ✧
يا سيّدي لا تنس عهدك فما ✧ أطلب شيئاً غيرها مذ دري ✧

مامون بخندید و رقعه را به بوران داد بوران گفت یا امیر المؤمنین چون میدانی
که روحه میوجهه مرادش بباید داد دگر بیت بوران که از باد بخاندان ولک
می ساختند اخراج این بوران است روزی پیش حسن آمد با انجاح وحسن با دیرداد
مدتی بماند زین باب بچیز رفت

ألا إنّ والعقل بما ينتفعان به ✧ على المقام بأبواب السلاطين ✧
وأنت تعلم أنّ منهما عطل ✧ إذا أتاك تكلّفني بأين الدهاقين ✧

أمّا يدلك أتوابٌ على بدني ✧ والوجه أن دهراً في المجانين ✧
والله يعلم ما الملك من عمل ✧ سواك يصلح للدنيا وللدين ✧

حسن او را ده هزار درم عطا فرمود و در جواب او این دو بیت نوشت

أعجلتنا فأتاك عاجل برّنا ✧ قلاً ولو أخّرتنا لم تقليل ✧
فخذ القليل وكن كأنّك لم تسل ✧ ونكون نحن كأنّنا لم نفعل ✧

وین ضعیف در نقل بافته است که یکی از فصحاء عرب بخدمت جواد رفت
و قصیده در مدح او انشا کرد و اتفاقا در جایزه او توقفی افتاد این ابیات بخدمت
جواد نوشت

ماذا أقول إذا رجعت وقيل لي ✧ ماذا أصبت من الجواد المفضل ✧
إن قلت أعطاني كذبت وإن أقل ✧ بخل الجواد بماله لم يجمل ✧
فاختر لنفسك ما أقول فإنّني ✧ لا بدّ مخبرهم وإن لم أسأل ✧

جواد رضي الله عنه ده هزار درم با و فرستاد با این دو بیت که بحسن بن سهل نبشت
کرده بود أعجلتنا فأتاك عاجل برّنا الى آخر و مخدوم مولانا المعظم سلطان المحققین
صدر الحق والملة والدین شیخ الوری علم الهدی عبد اللطیف العصری مد الله
ظلاله على الاسلام والمسلمین در بعضی روایات چنین یافته که دعبل بن علی الخزاعی
بقصد عبد الله طاهر والی خراسان کرد چون بدر سرای او رسید که مکانی بود وادا
درهم بود این دو بیت بروی نوشت و بحاجبی داد

جئتك مستشفعاً بلا سبب ✧ إليك إلا بحرمة الأدب ✧
فاقض ذمامي فإنّني رجل ✧ غير ملحّ عليك في الطلب ✧

وده هزار درم در حال بوی فرستاد و این دو بیت مذکور در غایت عجبا
نامک فاصل زنا و محل هست که هر سه را اتفاق استعمال این منهاج افتاده باشد
در روایات رست بوده والله اعلم و دو بیت بحتری در حق حسن گفته

لو انّ عزّ دهرنا مدّ تحتنا ❖ وكيف يتمّ في نوال الكرام
اذا القاك دهر حين مبصرة ❖ مذ اعزاد على الملات لامره

گویند عمر بن کمین بن منصور بوده و در ایام متوکل امارت داشت و احمد بن محجب
کاتب بنشسته بود حاجب درآمد و گفت حسن بن سهل بر در است و آن ایام
آخر عمر حسن بود و کار او در تراجع افتاده احمد غضب گفت رسوم دار سر را نگاه
عمر بن کمین بر خواست و گفت یا امیر المؤمنین حسن بن سهل در ذمه من حقوق نعمت
و در گردن من منت بسیار دارد و اکنون بدولت امیر المؤمنین مرا قدرت مکافات
دارم وقت آن است که اگر امیر المؤمنین اذن دهد برود اشه و حول او در مجلس امیر المؤمنین
من باشم منصور گفت یا ابا حفص بارک الله علیک نیکوئی باشد ترا باید کرد تا قدر
ان بدانی بعد از این هرگاه که حسن بیاید بار دهند و در ایش بر اورد و نگاه
از حجاب منع نکنند عمر زمین بوسید و بیرون رفت و حسن سهل را در آورده
بدست عمر تکیه کرده چون سلام کرد منصور نزد که بنشین و با او گفت اجازه
دخول تو با عمر بن کمین است هرگاه که خواهی او ترا بار دهد حسن گفت بخدا اگر بدرگاه
امیر المؤمنین جهت طلب دنیا می ایم و لکن من بنده ام که هر وقت نشان دیدار
حضرت ندان می بینم می شوم که بعد از ایشان بنعم قوی می شود و الم منبسط می شود
و نعمتهای الهی تجدد می یابد و بعد از آن بر خواست و دعا کرده بیرون آمد و احمد

بعد ازا

[illegible]

حجیب را از خشم و کینه نزدیک بود که آتش در وی افتد و چون حسن بیرون رفت
عمر هم با او روان شد آنگه چندان که از نظر خلیفه دور شد حسن سهل با عمر
گفت هكذا فليشكر الشاكرون وعلى مثل عمر فلينعم المنعمون آنگاه گفت بکدام زبان
ثنای تو گویم عمر گفت تا کنون بر من واجب تر است زیرا که با من در زمانیکه صغیر
زمان خدمت نبوده است انعام و احسان کرده جزاک الله خیرا آنگاه عمر پسری داشت
محمد نام جوانی اصیل او را با حسن بخانه فرستاد و در راه باهم محاوره شکر و
نمی باشعار زرق شاعر خود می شنید و زرق از بهر حسن قصیده گفته بود و پیش از
آنکه عرض کند وفات یافته و آن قصیده در لشکر فاش شده اما حسن ندیده است و محمد
گفت الحمد لله زرق از بهر قدر تست و قصیده گفته است که در جهان مشهور شده
و پیش از آنکه انشاد کردی در گذشت گفت از آن هیچ یاد داری گفت دارم و املا
کرده بخواند

رحلوا امالك للرحيل ❖ غلاء الحمين الاعر لوك
فليعلوك ثم معنوا لمخبى ❖ مغرد قبلك ما ودعوك
من مبلغ الابرار الكرما ❖ مدحه مخبرة في الوك
تردى في كواكبه النقاء ❖ نوق محرجارية تنكبك
يا ابن سادة دهر كالنجوم ❖ ايها الذين هم ابقوك
ذو الرياسين اخوك المجتبى ❖ فيه كل مكرمة وفيك
انما اذا قحط العالمون منتهى ❖ الغياث ومأوى العتريك
يا ابن سهل الحسن المستعان والوفا ❖ اذا اضطدمت بالنزيك

تصطفيك

مالمن الحّ عليه الزمان مطمع * بعيزك يا ابن الملوك
لا ولا المضطرب الراغبين * مطلب سؤال فانى اخيك
لم تعب على حدثان الزمان * الملوك اذ ودعوا فانا مليك

محمد بن عمرو گفت ابن صدیه بشعث بنات و رث خارج از باب خلیل گفت بر حسن نحو آمدم و ابیات از خشم او برفت بعد از آن گفت چرا مرا گفتم بیمار شدم و در آن عذر برفت حسن سهل را او را رحم درنشد و بعد از آن گفت بخدا که از ابن علقمه عاجزتر باشم و نمیدانستم که این سخن چه معنی دارد گفتم جعلت فداک ابن علقمه کیست گفت علقمه ابن قلابه یکی است از اکابر خطیه او را مدح گفت و بعد از انشاد شعر علقمه نماند خطیه گفت

لعمري لنعم المرء من آل جعفر * بحوران امسى علقته الحبائل
فان يحى لا املك حياتى وان يمت * فما فى حياتى بعد موتك طائل
وما كان بينى لو لقيتك سالما * وبين الغنى الا ليال قلائل

ابن علقمه چون این ابیات بشنید از مال پدر خطیه را نصیب یکی از اولاد بداد و من از او کمتر بخواهم بود بعد از آن برسید که رزق را هیچ وارث هست گفتم دختری کوچک دارد گفت تمام او بستانی گفتم بشنیدم گفت بنگاه من برادر من وفا نمی کنند اندکی مال عذر بسیار هم پیش تو و هم پیش وارثان رزق بهانا برتو افتاد بعد از آن خادمی را گفت آنچه با تو مانده است از بقیه نفقه این ماه بیار خادم ده هزار درم بیاورد بستد و بمن داد و گفت بکیسه دوستان و یک نیمه بدختر رزق ده من زر بستدم

و پشیمان کردم که رو نهند مرد گویند مامون حسن بن سهل را تعظیم تمام کردی و چون حسن بمجلس مامون آمدی سخن با او دراز گفتی و چون خواستی که برود تمکینش [...] در حسن بسبب ضعف مزاج ملازمت مجلس مامون مشکل بود در خانه منقطع شد و با مامون احمد بن ابی خالد احول را ترتیب کرد و وزارت جهة او بستد و خویش در خانه نشسته و معالجه مزاج که مادة سودا بر غالب شده بود مشغول گشت اما وقتی که بمجلس مامون آمدی از همه مردم بزرگتر بودی بعد از آن بسبب علاج مزاج کلی از مامون منقطع شد و در آن حال یکی از بزرگان حسن را هجو گفت

تولّت دولة الحسن بن سهل * وكم ابلى لهمانى من نداها
فلا تجزع على ما فات منها * وابكى الله عينى من بكاها

و حسن بن سهل در سنه ست و ثلثین و مائتین وفات یافت رحمة الله علیه

احمد بن ابی خالد الاحول

او از موالی زادگان است مردی با رای و عاقل و فطن و ادیب و کاتب و فصیح بوده و در امور مملکت سداد و بصارت داشت مامون با او گفت که حسن بن سهل بسبب تغیر مزاج از ما منقطع شد میخواهم که وزارت بتو دهم احمد گفت یا امیر المؤمنین مرا از نام وزارت عفو کن و آنچه بر صاحب آن نام واجب باشد از من بطلب و میان من و میان عامه نیز حدی بنه که دوست بدان امیدوار باشد و دشمن بترسد بعد از آن بعد از خرابات اجازت مامون از او بشنیده وزارت با او تفویض کرد گویند چون مامون طاهر بن الحسین را امارت خراسان داد با احمد بن خالد مشورت کرد احمد گفت این رای نیکوست مامون گفت زنهار

می‌ترسم که مرا خلع کند و قدری اندیشید احمد گفت اگر چنین کند خلاف از این
مأمون بانی اعتماد خراسان را بطاهر بن حسین داد و بعد از مدتی از طاهر حرکات
نامرضی صادر شد مأمون نامه با تهدید تمام باو نوشت و او را از بیراهی منع کرد
طاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه
بینداخت و خبر بمأمون رسید احمد بن خالد را بخواند و با او گفت بمشاورت تو
خراسان را بطاهر دادم و در ضمان عهدت او شده اکنون می‌شنوم که سر از طاعت
من کشیده است و دم خلاف میزند اگر تدبیر کنی بار خویش پنج خواهی یافت
احمد گفت یا امیر المؤمنین هم در این نزدیکی خبر هلاک او بشنوی بعد از آن چند
جهت طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم از جمله
هدایا بطاهر فرستاد و طاهر بخورد و در حال هلاک شد و بعضی گویند احمد چون
در فرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خویش طاهر شده بود و ضامن عهدت
او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیر المؤمنین بکشد
چاره من چه باشد پس خادمی عاقل که بر او اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری
زهر بدو داد و گفت هرگاه که طاهر خلاف طاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد
ببین که از طعامها چه دوست دارد از این زهر قدری در آن طعام کن خادم دید
که طاهر مخالفت ظاهر کرد قدری از آن زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاک شد
و بشارت هلاک او بمأمون آوردند احمد بن خالد را در دل مأمون منزلت زیاده
گشت و کار او رونق گرفت و احمد در سنهٔ اثنی عشر و مائتین وفات یافت

احمد بن یوسف

از موالی زاده است و بفضل و کتابت و ادب و شعر و ذکاء و فطنت [illegible]
او را امور دیوان در غایت نیکو بود چون احمد بن خالد وفات یافت
مأمون با حسن بن سهل در باب وزارت مشورت کرد او گفت مستعد این کار احمد بن یوسف
است و ابو عباد ثابت بن یحیی که هر دو از خواص امیر المؤمنین هستند مأمون گفت
از این هر دو یکی را اختیار کن حسن بن سهل احمد بن یوسف را برگزید گویند مأمون با جمعی
مشورت کرد در حق کسی که میدانست احمد را با او عداوت است احمد گفت او لایق
این کار است مأمون گفت او را مدح گفتی با آنکه با او دشمنی احمد گفت زیرا که من
با خدمت امیر المؤمنین هم چنانم که شاعر گفته است

كفى ثمنا لما أسلفت أني ... صدقتك في الصديق وفي عدائي
وأني حين تندبني لأمر ... يكون هواك أغلب من هوائي

مأمون را خوش آمد و اشعار احمد بن یوسف شعری روان است دلبرانه و این اشعار
از اوست

قلبي يحبك يا منى قلبي ويبغض من يحبك ... لأكون فردا في هواك فليت شعري كيف حبك

و این معنی غریب و لطیف است و نزدیک بدین است که یکی از ندیمان خلفا گفته است
در وقتی که مجلوبی از آن خلیفه حاضر بود خلیفه از ندیم پرسید که تو او را دوست
میداری گفت من آن کس را که امیر المؤمنین دوست دارد دوست ندارم بلکه آن کس را
دوست دارم که امیر المؤمنین را دوست دارد گویند احمد بن یوسف روز نوروزی
هدیه فرستاد بحضرت مأمون که هزار هزار درم قیمت داشت و این دو بیت را
هم فرستاد

على العبد حقٌّ فهو لا بدّ فاعله ✧ وإن عظم المولى وجلّت فواضله

ألم ترَ أنّا نُهدي إلى الله ماله ✧ وإن كان عنه ذا غنىً فهو قابله

مأمون هم بدیده رضا بپسندید و گفت قائل این ابیات را احسنت گویند مأمون با احمد بن
یوسف عنایت خویش بوده او را عزیز میداشت تا روزی احمد بخدمت مأمون رفت
و مأمون مجمری زیر دامن گرفته بود چون احمد را بدید از برای تعظیم او مجمر پیش در نهاد
تا او نیز زیر دامن گیرد و بستان احمد بن یوسف با مأمون گفتند که احمد گفت این چه
بخل است که امیر المؤمنین کرد بایستی که جهت من بخوری دیگر خواستی مأمون ازین سخن بغایت
برنجید و گفت او مرا ببخل نسبت میکند با آنکه میداند که خرج هر روزه من سیصد هزار
دینار است مرا غرض از نهادن مجمره تعظیم او بود و بعد از چند روز دیگر
احمد بخدمت مأمون آمد مأمون هم مجمر در پیش نهاد بفرمود تا مجمره را عنبر بسیار
ریختند در زیر دامن احمد بنهادند و نگذاشتند که بر گیرند احمد ساعتی صبر کرد و چون
از حد بگذشت زیادت را از دست او بنهادند و او از خود برفت او را از آنجا ببردند
دو ماه رنجور گشت بعلت ضیق النفس وفات یافت و گویند گناهی از او صادر
شد که مأمون او را از مرتبه وزارت معزول کرد از زندگی بیرون برد

ابو عباد ثابت بن یحیی الرازی

ابو عباد کاتبی چست بوده و صاحب نعمت بسیار الا آنکه سریع الحرکات
و ابله شده خوی بوده و وقتی که پیش مأمون رفتی مأمون این بیت گفتی

[illegible]

أولى الأمور بضيعةٍ وفسادِ ✧ أمرٌ يدبّره أبو عبّادِ

يسطو على كتّابه بدواته ✧ فمضمّخٌ بدمٍ ومضمّخٌ بمدادِ

گوینده دعبل است

فاشدد أمير المؤمنين وثاقه ✧ وأصحّ منه بقيّة الحدّادِ

گفتار مأمون این بیت است

وكأنّه من دير هزقل مفلتٌ ✧ حردٌ يجرّ سلاسل الأقيادِ

مأمون را گفتند که دعبل ترا هجو گفته است مأمون گفت آنکس که ابو عباد را با وجود
جنون و حدت و احمقی هجو گوید اگر مرا با وجود حلم و سکون و شهرت من بحبت
عفو هجو گوید عجب نباشد و ابو عباد چنان تند و سریع الغضب بود که اگر یکی
از خدمتگاران برنجیدی دوات بر او زدی و دشنامهای فاحش دادی گویند

غالبی شاعر قصیده پیش ابو عباد برد در این قافیت

لمّا أتينا بالوزير ركابنا ✧ متعرّضين لبرّه أعطانا

نكبت زمام الملك الإمام بنائه ✧ وأفاض فينا العدل والإحسانا

يعرف الوجود ملائة وسمانا ✧ والأكيس منه مهتدا وسنانا

من آثر للناس عنّا برهانا ✧ متخرّقاً في جوده معوانا

غالبی چون باین لفظ رسید که فی جوده سخن را ادبت معوانا را مترس کردی
بوده را انکار بسیار کرد ابو عباد ملول شد و سوء ادبش غالب گشت و گفت ای شیخ
بگو قربانا یا ضعفانا و ما را خلاص ده و همه اهل مجلس بخندیدند و ابو عباد برنجید
و غالبی را معوانا یاد دادند و لطائف بسیار از ابو عباد نا پسندیده گویند ابو عباد
روزی پیش مأمون نشسته بود و چیزی مینوشت قدری موی در میان قلم اندر ابو عباد
از دندان آن را از قلم جدا کرد و بدین مشغول شد هم چنین مانده بود که کتابت نمی

کرد با انکشت موی در سر قلم بردن کشید رقعه با انکشت او آلوده شد و در زیر
هنوز چیزی در شق قلم مانده بود ملتزم انکشت انکاه روی بمعلم کرد و کفت نیست از
باد و بر آن کس که برا آورده و بر آن کس که نزار نشانیده و بر آن کس که ملک دولت
مامون بخندید و بازبیت دعبل برخواند

وكأنه من ديمة في ملك ۞ حرب يجر سلائل الأنباد

ابو عبد الله محمد بن یزداد بن سوید

اصل او از مرو است پدرش مرد و او کوچک بود مادر او را بکتاب عجم سپرد کتابت و ادب بیاموخت و علامت دیوان مرو کرد و روزی صاحب دیوان بدیوان آمد باران عظیم میبارید و از کتاب بمجلس دیگر نماند صاحب دیوان محتاج شد بکاتبی و چون بمجلس او رسیدکان حاضر نبودند بعمل کتابت مشغول گشت خواب بروی غالب شد محمد بن یزداد را گفت این جواب را انگاه بسید در چند انکه من بیدار شوم و او بگفت محمد الکتاب را در مطالعه آورد و عقد کرد و بر بالا بنهاد و بر بیت صورتی با تمام رسانید و مطابق زندگی صاحب دیوان آمد بعد از آن صاحب دیوان بیدار شد و آن ورق را طلبید محمد بن یزداد ورق را تمام کرده پیش برد گفت این ورق را که تمام کرد گفت من تمام کردم گفت در کتابت میدانی گفت آری گفت بعد از این ملازم من باش و او را مشاهره معین کرد و چندانکه در کارها او را می آزمود اعتقاد او زیاده می گشت و در تقرب و اکرام او می افزود تا بجایی رسید که محمد بن یزداد شهرتی تمام یافت و در کارها متصل می شد تا انگاه که دیوان خروج در مرو با دیسر رسید و چون مردی کافی بود از آنجا احوال بسیار کسب کرده بر

فنون

فنون ادب تفوق یافت و بخدمت مامون پیوست و بوزارت رسید و بفضایل
که داشت شعر هم گفتی این ابیات شعر اوست

لقد ملكت بمقلتها فنوني ۞ وخانت في الهوى من لا يخون
وتزعم أنني أهوى سواها ۞ فكيف وما تحملها العيون
أيا من حبها في القلب مني ۞ مكان الروح ممتزج دفين
ويا من تدعي أني خؤون ۞ ومثلي في هواك لا يكون
خذي عهدي على عيني وقلبي ۞ وحسبك منا أني أمين

و مامون وفات یافت **المعتصم بالله** و محمد بن یزداد وزیر او بود که او ابو اسحاق است و نامش محمد و بانی نسب معلوم است مادر او کنیزکی بود است مادر نام مغلطم بطوس با مامون بود و در روز وفات مامون با او بیعت کردند و او مردی درست رای و شجاع و صاحب قوت بود چندانکه گویند هزار من بار برگرفتی و چند گام برفتی و او را خلیفه مثمن خوانند زیرا که هشتم خلفاء عباسی است و هشتم از اولاد عباس است و خلیفه شد در سنه هجده سالگی و هشت سال و هشت ماه خلافت کرد و چون برفت و چهل سال و هشت ماه داشت و در شعبان هشتاد در وجود آمد که ماه هشتم است و هشت پسر گذاشت و هشت دختر و هشت غزو کرد و هشت هزار هزار زر و درم باز ماند و عموریه از بلاد روم بدست او گشاده شد

فتح عموریه

سبب فتح عموریه آن است که سلطان روم ببلاد اسلام آمد حصنی را که زبطره گویند غارت کرد و مردان را بکشت و عورات و اطفال را اسیر کرد اتفاقا در جمله

عورات زنی هاشمیه برده و در آن حالت که او را بغارت می‌بردند گفت وا معتصما
این خبر بمعتصم رسید از دلیری ملک روم بغایت برنجید و چون حکایت زن
بشنید که او گفت وا معتصماه هم در آن مجلس گفت لبیک لبیک و در حال بر جوش
جیاد و از غضب بیکبار الرحیل الرحیل در گرفت و بفرمود تا شکال اسب و میخ
آهنین و توشه دان و مطهره آب بر فتراک اسبش ببندند و همان ساعت از بغداد
بیرون آمد و لشکری مرتب کرد که هرگز هیچ چشم مثل آن ندیده بود و چون از
ترتیب سفر فارغ گشت و روانه می‌شد قضاة و ائمه را بخواند و املاک را
بحضور ایشان سه قسمت متساوی کرد یک قسم در راه خدای تعالی و یک قسم
از برای فرزندان و یک قسم از برای بندگان و هر قسم را بر این مصرف
وقف کرده عدول را گواه گرفت و روی بروم نهاد و در راه رومی را
ازو پرسید که بزرگترین و عزیزترین حصنهای روم کدام است رومی گفت
عموریه دار الملک روم است و از آن آبادان تر شهری نیست معتصم عنان بر آن
جانب تافت و عموریه را حصار داد و بگشاد و در شهر رفت و قتل عظیم کرد و بسیار
خلق را اسیر و برده گرفت و عموریه را خراب کرد چنانکه آثار آن ناپدید
شد و در آهنین از درهای عموریه ببغداد آورد و بر دری از درهای دار الخلافه
که آن را باب العامه گویند در آویخت و با بسیاری از بلاد روم همین کرد
و هنگامی پادشاهانه کشید و گویند که چون آن عورت وا معتصماه گفت یکی از
رومیان بر سبیل استهزا بازی گفت معتصم را بگوی تا بر اسبان ابلق سوار شده
بمدد تو آید و داد تو از ما بستاند چون این خبر بمعتصم رسید سوگند خورد که تا

کها

لشکر خود به ابلق سوار نشوند و باندک زمانی صد و پنجاه هزار اسب ابلق جمع کرده
و آن لشکر سوار شدند و آن فتح تمام کرد و در این سفر ابو تمام جامع حماسه در خدمت معتصم بود
قصیده بائی که اولش این ابیات است انشا کرد

السيف أصدق أنباءً من الكتب ❖ في حده الحد بين الجد واللعب

و در خطاب با معتصم میگوید

خليفة الله جازى الله سعيك عن ❖ جرثومة الدين والإسلام والحسب
بصرت بالراحة الكبرى فلم ترها ❖ تنال إلا على جسر من التعب

و در خطاب با عموریه میگوید

ما ربع مية معمورا يطيف به ❖ غيلان أبهى ربى من ربعك الخرب
ولا الخدود وإن أدمين من خجل ❖ أشهى إلى ناظري من خدك الترب

و گویند ابو تمام را معتصم باین قصیده سی هزار درم بخشید و چون این بیت برخوا
ند که میگوید

رمى بك الله برجيها فهدمها ❖ ولو رمى بك غير الله لم يصب

معتصم گفت دریغت در این بیت یعنی درمهای تو دست رسید سی هزار و باز
جایزهٔ این قصیده بابو تمام داد و فتح عموریه در سنه ثلث و عشرین و مایتین
بود و بنای سر من رای که بکثرت استعمال سامرا گویند معتصم کرد و از بغداد
رفت و آن را دار الملک [illegible] خود ساخت
بغداد تختگاه و دار الملک خلفا بود الا آنکه هرون الرشید را رقه
بزمین شام خوش آمد مقام آنجا کرد و با آنکه آنجا مقام ساخت خزاین و حرمها

خانزود

و دارالملک را که بغداد آن در حله بود سپردند و بعد از هرون هر که خلیفه می بود ببغداد اقامت کرد و چون نوبت بمعتصم رسید بر لشکر اعتماد نکرد و سر من رای را عمارت نمود و آنجا می نشست تا اگر از لشکر او خلافی در وجود آید او را استغنا حاصل باشد و گویند سبب آن بود که معتصم غلامان ترک بسیار داشت چنانکه بغداد بر ایشان تنگ شد و مردم را زحمت می رسید زیرا که ایشان در خانهای مردم فرود می آمدند و عورات را تعرض می رسانیدند و بی رسمیها می کردند روزی معتصم نشسته بود پیری بغدادی پیش آمد و گفت یا ابا اسحق لشکر خود را که دور از ما بر ند معتصم نگذاشت و گفت ای شیخ چه کار داری برگفت خدای ترا جزای نیکی نداد مدتی با ما همسایگی کردی و عاقبت ما را از ترکان تو رنج رسید و برید خانهای ما را فرو گرفته اند و کودکان ما را یتیم کرده و زنان ما را بیوه کرده اند و الله العظیم که ما با تو به تیر سحرگاهی حرب کنیم معتصم در خانه رفت تا یک هفته از خانه بیرون نیامد و چون هفته بگذشت بیرون آمد و سر من رای را بنیاد نهاد و اینحال در سنه احدی و عشرین و مائتین بود و گویند چون معتصم در مرض الموت افتاد در کشتی نشست و در تمام بنای که او کرده بود مینمود تا کسی را برابر ایشان و قصور و بساتین او بر کنار دجله بر او میراندند و مطربان کف این ابیات را میخواندند

یا منزلاً لم تبل اطلاله ✧ حاشا لاطلالك ان تبلى

لم ابك اطلالك لكنني ✧ بكيت عيشي فيك اذ ولى

والعيش اولى ما بكاه الفتى ✧ لا بد للمحزون ان يسلى

و چون معتصم را

و چون معتصم را وفات رسید می گفت حیله رفت و هیچ تدبیر نماند و در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات

حال وزرای معتصم فضل بن مروان

نمود بسامرا اول وزرای او فضل بن مروان بود که پیش از خلافت کاتب خاصه او بوده است و مرد فاضل و بزرگوار است و او تحصیل علوم نکرده و مع هذا ادیب بوده است و در روان شدن کارها تمیز داشت و او را گفته اند

تفرعنت يا فضل بن مروان فاعتبر ✧ فقبلك كان الفضل والفضل والفضل

ثلاثة املاك مضوا لسبيلهم ✧ ابادهم التقييد والاسر والقتل

سه فضل که ذکر کرده است یکی فضل بن یحیی بن خالد بن برمک است و دوم فضل بن سهل و سیم فضل بن ربیع گویند چون مامون نماند معتصم ببغداد رفت و غرهٔ رمضان سنه ثمان عشر و مائتین بشهر درآمد و فضل بن مروان را وزارت داد و همه کارها را باو تفویض کرد و فضل در منصب متمکن شد اما مردم حسد بردند و مدتها با معتصم تقبیح صورت حال او میکردند تا بجایی رسانیدند که معتصم فضل بن مروان را منکوب کرد و هزار هزار دینار از او بستد و از اجناس و اثاث خانه بهیچ قدر و قیمت و فضل بعد از وزارت معتصم هم خدمت کرد و در ایام مستعین درگذشت

احمد بن عمار

او مردی توانگر بود به بصره رفت و آنجا املاک خرید و دستگاه او بسیار شد و اول آسیابان بوده و بعد از آن ببغداد آمد و حال او استقامت گرفت گویند هر روز صد دینار صدقه دادی و چون فضل مروان ذکر او پیش معتصم

تدین و امانت و نیکو سیرتی کرده چون معتصم فضل را منکوب کرد احمد
عمار را وزارت داد و او ادب وزارت هیچ نمیدانست یکی از شعرا در حق
عمار گفته است

سبحان ربي الخالق الباري * صيرت وزيرا ابن عمار
وكنت طحانا على بغلة * بغير دكان ولا دار
كم نحن بالمقدار ان لم تكن * قد حزت في ذا كل مقدار

مدتی احمد عمار وزیر بود روزی نامه از ولایتی رسید و در وی مشتمل بر احوال خصب
ناحیت و کثرت کلا معتصم از ابن عمار پرسید که کلا چه باشد ندانست محمد بن
عبد الملک زیات را که در حضرت بود بخواندند و از او پرسیدند که کلا چه باشد
او گفت اول نبات که از زمین بروید آنرا بقل گویند و چون دراز شود آنرا
کلا گویند بهمزه و چون خشک شود حشیش گویند معتصم احمد عمار را گفت که تو
درو دیوان نظر میکن و محمد بن عبد الملک مکتوبات اطراف را بر من عرض میکند
بعد از آن بطریق احسن وجه اجمل احمد عمار را معزول کرده وزارت بمحمد بن
عبد الملک زیات داد

محمد بن عبد الملک زیات

عبد الملک پدر محمد بازرگانی توانگر بود در ایام مامون و محمد پسرش ادب
بیاموخت و قرآن بخواند و علوم را متتبع کرد و ذهن و فهم نیکو داشت لاجرم
از همه حریفان برتر آمد و در فضل و ادب و شعر و کتابت نادره زمانه شد
و چون معتصم وزارت باو داد چنان کرد که بیش از آن اجتهاد و رنج
در زنده نمیده بودند اما مردی جبار بود و بسیار درشت خوی و سخت دل

و بخصوص علی معتصم و واثق بالله وزیر بود و معتصم جهت تربیت خویش واثق بالله
بر ابن زیات حواله کرده بود و روزی طفل رسید آمد و بر ناحیه و با معتصم گفت او را
هیچ مده و معتصم را خوش آمد و واثق بدانست که ابن زیات پدرش را از وی
عطا منع کرده است ازو کینه در دل گرفت و بخط خویش نامه نوشت و در آنجا
بحج و عتاق و صدقه سوگند خورد که اگر خلافت باو رسد ابن زیات را بدترین
صورتی بکشد و چون معتصم بمرد و واثق خلافت یافت حکایت ابن زیات بیاد آورد
و خواست که او را بکشد بعد از آن اندیشه کرد که اگر ابن زیات را بکشد مبادا که
دیگری که قایم مقام او باشد نیابد پس بفرمود تا ده کس از نویسندگان را بخوانند
و همه را امتحان کرد و بیازمود و میان ایشان هیچکس که قایم مقام ابن زیات
بودی نیافت حاجب را گفت برو و آنکس را در آر که پادشاهی بی او نمی‌توان
کرد یعنی محمد بن عبد الملک زیات را حاجب او را در آورد و او خایف
و متفکر بایستاد و واثق خادمی را گفت برو فلان مکتوب بیار خادم آن نامه را
بیاورد که واثق بخط خویش نوشته بود در باب کشتن محمد بن عبد الملک و بایمان
مؤکد کرده و واثق نامه بستد و بمحمد داد چون محمد بن عبد الملک نامه بخواند گفت
یا امیر المؤمنین من بنده ام اگر عقوبت فرمایی حاکمی و اگر کفاره سوگند بدهی
و بنده خود را باقی بگذاری بدان صواب تر باشد واثق گفت بخدای که
من ترا نمی‌کشم می‌ترسم که دولت از مثل تو مردی خالی ماند هر آینه کفاره
سوگند بدهم که مال را عوض هست اما ترا عوض نیست و کفاره یمین بداد و وزارت
بمحمد بن عبد الملک تفویض کرد و همه کارها را باز گذاشت و ابن زیات شکری

نیکو بود این دو بیت در مدح واثق بن معتصم از اوست

قد قلت اذ غیبوک واصطفقت ❊ علیک ایدینا بالماء والطین

لا یجبر الله امة فقدت ❊ مثلک الا بمثل هرون

و با واثق خلیفه بود محمد بن عبد الملک زیات بنفس زوال نکرد و چون واثق بمرد و خلافت برادرش متوکل رسید ابن زیات را بکشت گویند ابن زیات تنوری از آهن ساخته بود و مسمارها در اندرون تنور کرده تا مردم را بان عذاب کند اول کسی را که دران تنور عذاب کردند او بود و با او آنچه بندگان خدا را از او رسیده **الواثق بن المعتصم** که بجای تراباید چشید

مادر او کنیزکی بود رومی او را قراطیس گفتندی با واثق در سنه سبع و عشرین و مأتین بیعت کردند و نام او هرون است و او از افاضل خلفا بود و عاقل و زیرک و فصیح و شاعر و در حرکات و سکنات تشبه بمامون کردی و چون خلافت یافت بال علی نیکوئی کرد و در روزگار او فتوح بزرگ و حوادث عظیم اتفاق افتاد و در سنه اثنین و ثلثین و مأتین وفات یافت وزیر او محمد بن عبد الملک زیات بود چنانکه گفتیم

المتوکل بن المعتصم

نام او جعفر بود و کنیت ابو الفضل مادر او زنی ترک بود شجاع نام با متوکل در سنه اثنین و ثلثین و مأتین بیعت کردند در فضل و علم بد نبود و اوقات بملاهی و استماع لذات گذرانیدی و شعر دوست داشتی و بحتری و علی بن جهم و علی بن منجم شعرای او بودند گویند روزی کتاب دیوان را بخواندند تا با ابراهیم بن العباس الصولی مناظره کنند بدان مناظره آغاز کردند نزدیک بود که او را

کردند

لزوم کردند گفت یا امیر المومنین دو بیتی در خاطر آمده است اگر رخصت استماع ارزانی شد نهایت مرحمت باشد متوکل گفت بخوان این دو بیت انشا کرد

صد عنی وصد فی الاقوالا ❊ واطاع الوشاة والعذالا

اتراه یکون شهر صدود ❊ وعلی وجهه رایت الهلالا

و متوکل از این ابیات در طرب آمد و ندیمان کاسها بار کردند و ابراهیم را بگذاشت بشراب خوردن مشغول شدند و ابراهیم را خلعت عطا فرمود

کشته شدن متوکل

میان متوکل و پسرش منتصر همیشه منافات و منازعت بودی و یکدیگر را اکراه داشتندی و متوکل او را المنتظر گفتی بو منتظر را منتصر با کار بد انجا رسید که با ترکان اتفاق کرد و در شبی که متوکل و فتح خاقان که بزرگترین امرا بود شراب میخوردند ترکان در آمدند و هر دو را بکشتند و آوازه در انداختند که فتح خاقان متوکل را بکشت ما فتح را بقصاص بکشتیم و این حادثه در سنه سبع و اربعین و مأتین بود

حال وزرا در ایام متوکل

چون خلافت بمتوکل رسید روزی چند وزارت بر محمد بن عبد الملک زیات مقرر داشت بعد از آن او را بگرفت و بکشت و بعضی را که ابو الوزیر گفتندی کتابت فرمود و نام وزارت بر او نهاد ابو الوزیر مدتی اندک بوزارت متوکل مشغول بود بعد از آن او را مصادره کرده و عمل باز گرفت و وزارت بجرجانی باز داد

الجرجانی

کنیه او ابو جعفر است و نام و نسب محمد بن الفضل او مردی فاضل و ادیب و ظریف بود

دگر بسته در مرتبتی وشی داشت و بران حریص بودی متوکل با او خشم گرفت و کارها
باو باز گذاشت او در باب سعایت قصد بسیار کردند تا آنگاه که متوکل در مهر او
کرد و گفت بزیران ملول شدم جوانی تمیز طلبید تا وزارت بدو دهم عبیدالله بن
یحیی بن خاقان را **عبیدالله بن یحیی بن خاقان** تعیین کردند
خطی خوب نوشتی و حساب و استیفا بغایت نیکو دانستی اما تدبیر او خطا و دروغ شدی
و چون مردی معروف و کریم بود سعادت و کرم او عیوب او را بپوشیدی و از اول
سلطان و عمران منتصف بودی گویند ملک مصر جهت او دویست هزار دینار
وسی بسید جاهای مصر فرستاد چون این احوال را حاضر کردند با رسول گفت
منتصر گفت والله العظیم که این مال را قبول نکنم در ملک مصر بار گران نهم
بعد از آن سید را الحاد و دستاری نیکو برداشت و باقی را بخزانه متوکل
فرستاد و بانه بسید و ملک مصر داد و عبدالله مردی نیکو سیرت بود و بسیار او را
دوست داشتی چون فتنه قتل متوکل بر خواست و ترسید لشکر در خانه او ریختند و
تو در ایام وزارت با ما نیکوئی کردی کینه مکافات که امروز با تو کنیم آن باشد
که ترا نگاه داریم در آن ایام حمایت او نمودند و در کشتن متوکل هرگز با او نرسید

المنتصر بن المتوکل جعفر المعتصم

در بامداد آن شب که متوکل را بکشتند با پسرش منتصر بیعت کردند و او مردی بزرگ بود
اما بغایت سفاک و بی باک چون پدر را بکشت مردم گفتند عمر او دراز نباشد
همچنانکه شیرویه پدر خود پرویز را بکشت و بعد از ده ماه از ملک برخوردار نیافت
گویند چون منتصر پدر را بکشت و با او بیعت کردند و در بارگاه تا طلب حاجت خوش

جوبها

چند احسنه و صورت نقوش بسیار بران ساخته و پارسی حرفی بران نوشته منتصر
نظر بران کتابت انداخت و شخص داشت و پارسی خوانی را طلبید و بفرمود تا مکتوب
را بر خواند مرد از خواندن باز ایستاد منتصر گفت بخوان و هیچ باک مدار که
نزاعی جست مرد گفت بران بساط نوشته است که من شیرویه بن کسری پرویزم
پدر را بکشتم و بعد از او پادشاهی بیش از شش ماه تمتع نگرفتم منتصر از این سخن ملال
بدگرفت و از مجلس بلابت در خود برخاست و هنوز شش ماه تمام نشده که بمرد
در سنه ثمان **در بیان احمد الخصیب** و اربعین و مائتین
و احمد در صناعت دبیری مقصر بود و در عقل معلول و طیش عظیم داشت اما مردی
با مروت بود هرگاه طیش و حدت او را احمل کردی مراد خود از او حاصل کردندی
مردی در سعیتی پیش او آوردند و حاجتی خواست و الحاح کرد احمد در خشم شد و پای
در رکاب بدر آورد و لگدی بر سینه او زد و آن جرحاتش شد و این حالات
در وزرا خبثی عظیم باشد و یکی در شعر او را چنین گفت

قل للخليفة يا ابن عم محمد ✤ اشكل وزيرك انه ركال
قد نال من اعراضنا بلسانه ✤ ولرجله عند الصدور مجال

و منتصر بجز احمد دیگر **المستعين** وزیری نداشت
نام وی ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم است چون منتصر وفات یافت ارکان
گفتند که اگر یکی را از فرزندان متوکل خلافت دهیم خون پدر از ما باز خواهد
و ما را الجمله اتفاق کردند بر احمد بن معتصم بیعت کنند زیرا که نواده خداوند
ایشان بود و با خلافت از فرزندان معتصم بیرون نرود دستین ضعیف و مخنث

رای بود و در روزگار او فتن و حروب و خروج خوارج بسیار اتفاق افتاد

خروج ابی الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

یحیی بن عمر مرد فتی بغایتی از بزرگان طالبیان بود و مردی متدین و نیکوسیرت و در ایام متوکل از خراسان بیامد بجانب بغداد گذشت و وام دار و حال درویش با یکی از بزرگان متوکل بگفت آن کس جواب درشت داد و در او در سامره حبس کرد یکی از خویشان او ضامن شد تا بسامره رفت و او را تخلیص شد و از حبس بیرون آورد یحیی ببغداد رفت و مدتی آنجا بنامرادی و فقر روزگار گذرانید و چون افلاس بنهایت رسید بضرورت بگریخت و دیگر بار بسامره آمد و با یکی ز امراء متوکل حال خود بگفت او بر وی بانگ زد و درشتی کرد و گفت امثال ترا چرا میدهند یحیی باز ببغداد آمد و از آنجا بکوفه رفت و از این غصه دعوت مردم آغاز کرد و خلقی عظیم با او بیعت کردند از اعراب و اهل کوفه و بعد از آن کوفه را بگرفت و بیت المال برداشت و با یاران خویش قسمت کرد و زندانیان را خلاص داد و عامل کوفه را براند این خبر ببغداد بمحمد بن عبد الله بن طاهر رسید و از آن حال آگاه شد لشکر بجهت دفع او فرستاد و بدیهی که در راه شاهی قریه خوانند نزدیک کوفه بهم رسیدند لشکر محمد بن طاهر غالب آمدند و یحیی بن عمر کشته شد و سر او ببغداد بردند پیش محمد بن عبد الله طاهر و او روز بار عام داد و مردم در آمدند و تهنیت گفتند شخصی از فرزندان جعفر بن ابی طالب در آمد و با محمد طاهر گفت ترا تهنیت میگویند بقتل شخصی که اگر پیغمبر زنده بودی در او تعزیت دادندی محمد زمانی سر در پیش افکند

و بعد از آن برخاست و مردم باز گشتند و شعرا یحیی بن عمر را مرثیه گفتند و ابن رومی قصیده جیمی گفت و اولش این است

أمامك فانظر أي نهجيك تنهج ✦ طريقان شتى مستقيم وأعوج

و هم از این قصیده در ذکر یحیی میگوید

سلامٌ وريحانٌ وروحٌ ورحمةٌ ✦ عليك وممدودٌ من الظل سجسجُ
ولا برح الوادي الذي أنت جاره ✦ يرق عليه الأقحوان المفلج

و واقعه شاهی مذکور در سنه خمسین و مایتین بود و در سنه ستین چند کس از خوارج خروج کردند و در همه حروب مستعین غالب شد و مستعین هیچ خصلتی محموده نداشت الا آنکه در نفس او سماحتی و بذلی بود و در سنه اربع و خمسین و مایتین او را خلع کردند

حال وزراء او احمد بن الخصیب

احمد بن خصیب را دو ماه وزارت داد بعد از آن او را معزول کرد و وزارت بابی صالح عبد الله بن محمد بن یزداد تفویض کرد

عبد الله بن محمد بن یزداد

او مردی ادیب و فاضل بود و در جودت توقیعات او از آنجمله است که نویسند و نقل کنند روزی در جواب قصه نوشت لیس علیك بأن ما لم یکن منك بأس چون وزارت یافت اموال را ضبط کرد و بر امرا تنگ گرفت و ایشان همه دشمن او شدند و او را بمقتل تهدید کردند او بگریخت و بعد از آن کارها مختبط شد و مستعین گاه جرجانی را الکاتب میفرمود و گاه شجاع بن القسم را اما هیچکدام باسم وزارت موسوم نشدند زیرا که زمان فتن و حوادث بود و نه خلافت سکونی دا

ونه وزارت رونقی بسبب آنکه ترکان مستولی شده بودند و جهانرا بهم بر

المعتز

که نام وی ابو عبد الله محمد بن المتوکل است با او بیعت کردند در سنه
اثنین و خمسین و مائتین و او در نیکو صورت و پسندیده سیرت بود اما بعد از
قتل متوکل ترکان استیلا یافتند و خلافت را حرمتی نماند و اختیار در دست
ترکان اسیر بودند اگر خواستندی خلیفه بودندی و اگر خواستندی معزول شدی
و اگر خواستندی بکشتندی گویند معتز بخلافت نشست خواص و ندیمان را بیاوردند
و از او مدت خلافت سوال کرد منجم بتفکر مشغول شد تا جواب گوید یکی از ایشان
گفت من جواب این سوال بدهم که بهتر از این منجم گفتند اکنون بگوی که
امیر المؤمنین چند مدت خلافت خواهد کرد گفت چندانکه ترکان خواهند همه
بخندیدند و در ایام معتز یعقوب لیث صفار خروج کرد و بر پارس مستولی گشت
و لشکر را جمع آورد چنانکه معتز از معاودت او عاجز شد و ترکان از معتز مال طلبیدند
او گفت خزینه تهی است ایشان بر خلع او بر قتل او اتفاق کردند و بر درگاه جمع
شدند و کس بخلیفه فرستادند که بیرون آی معتز گفت امروز مسهلی خورده ام
بیرون نمی آیم ایشان بی دستوری در سرای او رفتند و معتز را بردند و پیراهن او
بدریدند و او را در آفتاب بداشتند و آن بیچاره یکپای بر زمین می نهاد و دیگری بر میداشت
از شدت گرما بعد از آن جماعتی را بر او گواه گرفتند که خود را خلع کرد آنگاه
او را در خانه کردند و در آنخانه را بر آوردند و در آنجا وفات یافت و این واقعه
در سنه خمس و خمسین [illegible] و مایتین اتفاق افتاد

که او ابو الفضل است نام وی جعفر بن محمود علم و ادبی نداشت اما مردی کریم
بود و لهذا بکرم صید میکرد و کرم سحاب او را می پوشانید اما معتز او را
کاره شد و ترکان بعضی او را میخواستند و بعضی نه و بسبب او فتنه بر خواست معتز
او را معزول کرد یکی از شعرا گفت

یا نفس لا تو ثقی بسقیفد * و تعلل القلب بالمواعید
[illegible]
وانتظری تدابیر ما * ساقه الدهر الی جعفر محمود

ابن فرخان شاه

که او ابو موسی و نامش عیسی است مردی کریم و با مروت بود گویند پیش از
وزارت عمل داشت ده هزار دینار مشاهره او در آن عمل بماند با عاملی که بعد از او
بود لطفی نمود تا عامل آن موضع آن زر حاصل کرد و اعلام داد که زر حاصل کردم
او در جواب نوشت که فلان شاعر مرا مدحی گفته است و چیزی بدو نرسید
آن زر بدو ده عامل بشاعر داد و گویند بسبب او فتنه بر خواست معتز او را معزول کرد

ابو جعفر احمد بن اسرائیل

چون پسر فرخان شاه معزول شد معتز وزارت با بو جعفر احمد بن اسرائیل داد
و احمد کاتبی حاذق بود چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان بر خاطر داشت تا
حدیکه گویند دفتری از محاسبات دیوان ضایع شد او تمامت را از [illegible]
خویش ایراد کرد بعد از آن دفتر بیافتند هیچ تفاوتی نبود که احمد کرده بود زیادت
و نقصان و احمد بن اسرائیل با ریاست وزارت اندکی بود و بسبب آنکه ترکان او را
بگرفتند و ضربی ضعیف بزدند و از او مال طلبیدند و معتز دامن او باطلاق [illegible]

که مقدم ترکان بود درباب وزیر شفاعت کردند حاجت شفاعت ایشان قبول نکرد و احمد اسرائیل را دیگر باره بگرفت و چندان بزد که وفات یافت

مهتدی بالله

کنیتش ابو عبدالله است و نام وی محمد بن الواثق مادر او زنی بود رومیه قرب نام و با مهتدی بیعت کردند و نیم رجب سنه خمس و خمسین و مائتین بیعت کردند و او از افاضل خلفا بود مردی عابد و بر همه کار دلیر بود و در طریقه خویش تشبه بعمر بن عبدالعزیز کردی و گفتی که من شرم میدارم که در بنی امیه مثل عمر بن عبدالعزیز باشد و در بنی العباس نباشد و مهتدی بمظالم نشستی و حکمها بکردی و در ماکول و ملبوس محتاط بودی بلکه مقلل شخصی از اصحاب او گفت روزی در ماه رمضان پیش مهتدی بودم چون شب نزدیک شد برخاستم تا بخانه روم مرا بار بگرفت من بنشستم داد امامت کرد و نماز شام بگذاردیم بعد از آن طعام خواست طبقی چوبین بیاوردند بر آن چند گرده نان نهاده و زیتی تره و نمک و زیتی سرکه مرا پیش خواند و بخوردن مشغول شد و من بتقصیر بخوردم گفت امروز روزه دار نبودی گفتم بلی گفت اکنون چرا نخوری مگر فردا روزه نخواهی بود گفتم یا امیرالمؤمنین در رمضان چرا روزه ندارم گفت اکنون چیز بخور و بدانکه بغیر از آنچه پیش ماست چیزی دیگر نیست من گفتم یا امیرالمؤمنین خدای تعالی نعمت خویش بر تو فراخ گردانیده است ز چه اینچنین میکردانی گفت هم چنین است که میگوئی اما میخواهم که در خلفای بنی العباس یکی باشد که سیرت او بسیرت عمر بن عبدالعزیز ماند و در ایام مهتدی زنگیان در بصره خروج کردند و در احوال ایشان در خلافت معتمد بیان کنم انشاءالله تعالی گویند مهتدی یکی را از بندگان کشته بود که کرده بود مرکانی روز را.

و بانواع عقوبت میکردند تا وزارت را خلع کند میگویند ایشان باتفاق او را خلع کردند در سنه ست

حال الوزراء فی ایام المهتدی

و خمسین و مائتین

چون مهتدی خلافت یافت جعفر اسکافی را وزارت داد و بار بر دی او را معزول کردانید و در آخر

وزارت سلیمان بن وهب

سلیمان بن وهب تفویض کرد ابناء وهب همه کتاب فضلا و حذاق بوده‌اند و روزگار ایشان نیکو بود روزگار را بود و مکارم ایشان بهمه کس میرسید و ابو تمام حبیب بن اوس الطائی با ایشان دوستی تمام داشت خاصه با حسن بن وهب و در مدیح ایشان گفته

لآل وهب كفٌّ كلما اجتمعت ❊ شكل في المحل ما لا يفعل الديم

قوم تراهم عيارى عند حلمهم ❊ حتى كأن المعالي عندهم حرم

گویند ابو ایوب سلیمان بن وهب ابو تمام را گفت وقتی که مدح کسی را میکردی نه در محل خویش مرا غیرت می آید ابو تمام گفت اگر شما خواهید مدح من جز شما را نباشد سلیمان گفت چگونه کسی مدح تو نخواهد پس بفرمود تا هر شب ابو تمام هزار دینار بیاوردند بعد از آن با یاران گفت و اینکه زر بابو تمام چرا دادم گفتند نه گفت خواستم که او را مصدق دارم در آن شعر که در حق ما گفته است قوم تراهم غیاری عند مجدهم و این دو بیت ابن الرومی اشاره کرده بود بسیار زیبی آمده که میان صلح و دو سلطانست ایشان را انجا نیابت و وزارت بود و وقت نصاری داشتند مسلمان شدند و اسلام را نیکو ورزیدند و در دواوین خدمت کردند تا مرتبه ایشان بلند شد و سلیمان در فضل و ادب و حسن کتابت در اسلام و در سایر جمله عالم تفوق یافت

وبانواع

پسر سلیمان عبدالله گفت که پدرم حکایت کرد که ابتداء سعادت من از آنجا
خواست که من کودک بودم و ملازمت محمد بن یزداد کردمی وزیر مأمون و ما جماعتی
جوانان بودیم در خدمت او که چون او بخانه خود رفتی هر شب یکی از ما نوبت
در سرای خلافت بخفتی تا اگر بکاتبی احتیاج افتادی حاضر بودی شبی نوبت
من بود خادمی بیرون آمد و گفت از منتدبان وزیر کسی اینجاست حاجبان مرا
بنمودند و گفتند او اینجاست خادم مرا پیش مأمون برد چون خدمت کردم
فرمود که در فلان معنی مکتوبی بنویس و میان سطرها فراخ بگذار و پیش من آر
تا اصلاح کنم من زود بیرون آمدم و مکتوب بی آنکه سواد کنم بنوشتم و [illegible]
داشتم گفت بابا چنین زود بودی گفتم آری در من نظر متعجبانه میکرد آنگاه مکتوب
بستد و بخواند و من در روی آثار استحسان میدیدم بعد از آن سر برآورد و گفت
ای کودک سخت نیکو نوشتی آنگاه دو سطری ازان مکتوب نفی نمود و گفت میخواهم
که این دو سطر را تغییر کنی و این رقعه را بستدم و بیرون آمدم و هر دو سطر را
محو کردم و عوض بنوشتم و عرضه داشتم و گویا در اندیشه بود که من آن مثال را
باطل کنم و دیگری نویسم چون مطالعه کرد مقام حک باز نیافت و گفت ای
پسر نمیدانم که تعجب در حال تو از چه نمایم از جودت حک یا از زینت رقم
یا از حسن خط یا از سرعت عمل و گفت بارک الله تعالی فیک دست رد بسیوم
بیرون آمدم و آن اولین مرتبه و درجه در رفعت من بود و بعد از آن هرگاه که
مهمی پیش آمدی گفتی سلیمان بن وهب را بیارید و یکی از اشعار سلیمان بن وهب است

أبوكَ كالفَنِّ إذا ما التَّعبئدُ نحا ✿ تبدّ ما خلّفه وهبنا ابو حسن

فرز

فلئن عمدت ان ادرکت غایته ✿ ولئن بعدت مسوفاً ثلاثین

و سلیمان شعر نیکو گفتی و این اشعار اوست

نوائبُ الدهرِ ادّبتنی ✿ وانّما یوعظُ الادیبُ
قد ذقتُ حلواً و ذقتُ مرّاً ✿ کذاکَ عیشُ الفتی ضروبُ
ما مرّ بؤسٌ ولا نعیمٌ ✿ الّا ولی منهما نصیبُ
کذاک من صاحبَ اللیالی ✿ فکلُّ اوقاته خطوبُ

احمد بن المتوکل

و مهتدی را خلع کردند و سلیمان وزیر بود
کنیه و نام و نسب او ابو العباس احمد بن المتوکل است مادرش کنیزکی بود نامش
فتیان با معتمد بیعت کردند در چهاردهم رجب سنه ست و خمسین و مایتین
و او ضعیف رای بود و برادرش الموفق طلحه را داد و در دولت او غالب
در دولت معتمد وضعی عجب داشت خطبه و سکه بنام او و امارت و فرمان بنام
او بود اما امر و نهی و ترتیب و عزل و حل و عقد برادرش طلحه میکرد
و وقایع زنگیان در این ایام **حال خروج صاحب زنج** اتفاق افتاد
مردی در آن ایام ظاهر شد که دعوی کرد علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب کنندی و در نسب او جمعی از نسابان طعن کرده
اند و بعضی اثبات کرده اند و او مردی عاقل و فاضل و فصیح و بلیغ و شاعر فاضل
بود و در روزگار او بصره و زنگیان بسیار بودند چنانکه هیچ سرای از سرای کبار
و اوساط الناس از یکی یا دو یا سه یا زیادت خالی نبود و در بعضی از تواریخ
بصره چنان آورده اند و العهدة علی المورخ که در یک محله شان که هوشم

نود شغلان

جمعیت و شلاق بوده است اکابر و اعیان شهر تمامت جمع شدندی از جمله
در شبی از شبها از احوال حاضران تتبع نموده بودند هر زر خواجه حاضر بود
که هر یک از ایشان هزار غلام زنگی داشت زر اینجا باید حاضر کرد که چند بوده
باشد و علی بن محمد مذکور زنگیان را در بصره و نواحی آن دعوت کرد و همه را
مدت آورد و ایشان را وعدهای بسیار داد و با همه مقرر کرده که در وقتی که
او گوید خواجهای خود را بکشند و هر که چنین کند زن و مال و سرای و املاک خواجه
او تمامت از آن او باشد خلقی بسیار از آن زنگیان و عرب با آن بر او
جمع آمدند و این اندیشه با تمام رسید و کار او قوت گرفت و در بصره حاکم
شد و توانگر گشت بعد از آنکه در غایت درویشی بوده و گویند در ابتدای کار
از تنگیها که لشکرگاه را می‌باشد بر شمشیر نداشت تخنی چوبه او اسبی جلدیه آورد
و لگامی نداشت که بر سر اسب کند رسنی بجای لگام بر سر اسب کرده سوار شده
و چند چوب از روی اتفاق افتاد که در همه مرات ظفر با او بود چون خبر بدار
الخلافه رسید موفق طلحه مذکور با لشکر گران روی بصاحب زنج نهاد و
صاحب هم با لشکر گران از بصره بیرون آمد میان واسط و بصره هر دو لشکر
بهم رسیدند و چندین سال میان این دو طایفه جنگ بود و آنجا حصارها
ساختند و صاحب زنج همانجا شهری ساخت و نامش مختاره نهاد و عاقبت
لشکر عباسی غالب آمدند و زنگیان را بکشتند و بعضی را اسیر بگرفتند و صاحب
زنج کشته شد و مختاره را غارت کردند و سر او را به بغداد بردند و گویند عدد
کشتگان در این جنگ از جانبین دو هزار هزار و پانصد هزار مرد بوده و [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر و مرثیه که [illegible] این دو بیت [illegible] بگفته است

اتیهم بالقتل و بالذبح * والقنو بعد الکتب و القبح *
لا تطلبن عنی اعلامکم * الا امیرا او علی [illegible] *

وفات معتمد در سنه [illegible] و سبعین و مایتین بود

وزیر معتمد ابو الحسن عبید الله بن یحیی بن خاقان

چون معتمد خلیفه شد کسی را نجست که وزارت باو دهد همه بر عبید الله مذکور اتفاق
کردند معتمد او را بخانه برد و بکراهیت وزارت در گردن او کرد و حال او
شنو کمال گفته ایم [illegible] بیشتر از صاحب [illegible]

حسن بن مخلد

چون عبید الله بن یحیی بن خاقان بمرد معتمد حسن مخلد را وزارت داد و او کاتب
موفق طلحه بود و موفق معتمد را از پیش او داشت چون وزیر شد همان کتابت
طلحه میکرد و با وجود وزارت از کتابت مستکفی می‌شد مولد حسن مخلد
دیر قنی است و اگر چه پدرش نصرانی بود و او کاتب و اجزاء آن تحت بکرد
دانشی و دو فن داشت که اصول اموال و محصولات آن در تواریخ مختلف در آن
و فهرست کردی و ابو العباس در عهد امر از جمیع ممالک عالم خراج میگرفتند
فی الجمله حسن هیچ بخشی با آن و فهرا مطالعه نکردی و مستحضر بودی چنانکه هر چه
پرسیدندی بی آنکه رجوع نماید بعضی باید فهرست رجوع کند و مدت وزارت
او بسیار نبوده است معتمد او را معزول کرد و سلیمان وهب را که طرفی از احوال
او شرح داده ایم ابو الصقر اسمعیل بن بلبل وزارت داد
ابو الصقر مردی کریم و مطعام و متجمل و در وزارت بمرتبه عظمی رسید و صاحب

سیف و قلم شد و در کار شکر با نظر داشت و دور او وزیر شکر گفتندی او
نسب خود را بشیبان رسانیدی و بخط بعضی از شعرا آن نسبت در دیوان
دیده اند و بعضی دیگر در نسبت او طعن کنند و او را دعی خوانند و گویند ابو الصقر
در ایام کودکی بیرقی بیش کرد است اما بجمال مرتبی و منزلتی رفیع یافت و ابن
رومی و بحتری و غیر ایشان او را مدح کردندی و این دو بیت از قصیده
نونی درازاست که ابن رومی در مدح او گفته است

أجنت لك الوصل أغصان وكثبان * فيهن نوعان تفاح ورمان
غصون بان عليها الدهر فاكهة * وما الفواكه مما يحمل البان

و ظرفا این قصیده را دار البطیخ نام کردند بسبب آنکه ذکر او که بسیار کرده است
و دار البطیخ موضعی را گویند که آنجا میوه ها فروشند و هم در این قصیده گفته است

قالوا أبو الصقر من شيبان قلت لهم * كلا لعمري ولكن منه شيبان
كم من أب قد علا بابن ذرا شرف * كما علا برسول الله عدنان

چون ابو الصقر بیت مالوا ابو الصقر بشنید پنداشت که ابن رومی او را از
این معنی هجو گفته است و تعریض کرده که او دعی است و این ظن در دل او مستحکم
شد و ابن رومی را جزی نداد و ابن رومی جهد بسیار نمود تا معنی بیت بفهم او
رسانید و مردم گفتند که مدحی بمبالغه تر ازین نگفته اند ابو الصقر قبول نکرد
کار از حد بگذشت ابن رومی آغاز کرد و ابو الصقر را بهجو عظیم گفت و هجو با جای
او برده و این قطعه شعر ابن رومی است در هجو ابو الصقر در نزد

عجبا للناس من ابي الصقر * اذ ولي بعد الاجارة الديوانا

ان الحظ

وان الحظ كيما اراه * من كل اسا واحسانا

البحتری

ما بال مدح ابوه بخيل بخ * يكنى ابا الصقر با أمل الدواوين
من كنيته لئيم يلقى به * يدعى ابا الصقر من كان ابن شاهين

چون معتضد خلافت یافت ابا الصقر را الموفق محبوس کرد و عقوبت نمود
و در آن او بستد احمد بن صالح بن شیرزاد القطربلی و وزیر موفق گشت
مردی کاتب و بلیغ و فاضل بود و در نظم و نثر بکمال دانست و در صنعت خوش
ماهر وقتی زلی نویسنده را وصف کرد و گفت

كأن خطها احسن صورها * وكأن مدادها سواد شعرها
وكأن قرطاسها اديم وجهها * وكأن قلمها بعض انامليها
وكأن بيانها سحر مقلتيها * وكأن سكينها غنج طرفيها
وكأن مقطها قلب عاشقيها

معنی این کلمات ظاهر است چه آن ترجمه نوشتیم موفق ظله جهت وزارت
او را رتبت کرد اما مدت او در وزارت بسیار نبود و وقت کوتاه بوده
و بیمار شده بمرد در سنه عبید الله بن سلیمان بن وهب ست و ستین و مایتین
عبید الله از اکابر وزرا و کتاب بود و در صناعت خوش حاذق و محل او
و بزرگی بکمال و در مدح او گفته شده

اذا ابو القاسم جادت لنا يده * لم يحمد الاجودان البحر والمطر
فان مضى رأيه او حد عزمته * تأخر الماضيان السيف والقدر

فان اصابتک کنا انوار غرته ۞ تضاءل النیران الشمس والقمر
من لم یبت حذرا من حد صولته ۞ لم یدر ما المزعجان الخوف والحذر
ینال بالظن ما یعیی العیان به ۞ والشاهدان علیه العین والاثر

و یکی از شعرا در هجو بنی وهب گفته است

اذا اردت بنی وهب تمیزهم ۞ لم تدر ایهم الانثی من الذکر
قمیص انثاهم تنقد من قبل ۞ وقمص ذکرانهم تنقد من دبر

و وفات عبید الله بن سلیمان بن وهب هم در سنه ثمان وثمانین ومائتین بود

المعتضد بالله

کنیه او ابو العباس است و نام وی احمد بن الموفق طلحة بن المتوکل مادرش کنیزکی
بود و با معتضد بیعت کردند در سنه تسع وسبعین ومائتین و او مردی بزرگ و عاقل و فاضل
و پسندیده سیرت و کریم طلعت بود چون خلافت بدو رسید روی در خرابی داشت
و ثغور مهمل و لشکر بغداد ... سعیهای بسیار مردانه نمود تا جهان را آبادان
و ثغور را بر قرار محکم گردانید و اطماع لشکر از رعیت منقطع گردانید و این قاعده
را سیاستی بغایت عظیم مقرر فرمود و با اهل العلم بسیار نیکویی کرد و در ایام دولتش
بسیار اتفاق افتاد و در دولت کفایت رسید و فاسد را اصلاح می‌آورد و ویرا
کندکان زراعت بسیار کردند در عدل گستری و رعیت پروری هیچ دقیقه مهمل نگذاشت
لاجرم ممالک در عهد او مضبوط شد و خرابها معمور گشت و چون بمرد در بیت المال
اموال بسیار باز ماند گویند بعد از معتضد بازده هزار هزار دینار یافتند
بود و در سنه تسع وثمانین ومائتین وفات یافت گویند در رمضان یعنی معتضد را زهر دادند

در امد

در آمد و روت همه شب بانگ نماز میشنید پرسید که چه وقت است گفتند که
هنوز نیمه شب است بفرمود تا آن مؤذن را بیاوردند با او گفت ای
نادان در چنین وقت بانگ نماز گفتن نشنیدی که مردم بادو و بیچاره
شوند و پندارند که صبح است از خانها بیرون آیند و شاید که رنجی بایشان رسد
و دیگر چون رمضان است مردم از سحور خوردن باز ایستند هر آینه ترا می باید
ادب کرد مؤذن گفت بانگ نماز بوقت گفتن مرا سببی است اگر زمان امیر المؤمنین
باشد عرضه دارم گفت بگوی مؤذن گفت من در فلان مسجد بودم امشب نماز
خفتن گذارده بودم و چند سال در مسجد بوده‌ام که پاره از شب بگذشت پس بیرون
آمدم تا بخانه روم عورتی در راه بگذشت ناگاه ترکی از ترکان امیر المؤمنین
رسید و آن عورت را بگرفت تا ببرد آن عورت گاه بفریاد و گاه بگریه و استغاثه
و گاه بنوحه می بود البته دل او نرم نشد و آن عورت را بخانه خود میکشید
من آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد پیش او رفتم و شفاعت کردم نشنید گفتم از
خدای بترس و از سیاست امیر المؤمنین بیندیش مرا دشنام داد و التفات
ننمود و زن را بکشید و در خانه برد و مرا هیچ حیلتی نبود که بدان وسیلت در چنین
وقتی این حکایت با امیر المؤمنین رسد جز بانگ بی هنگام گفتن معتضد در حال
بفرمود تا آن عورت را از آن ترک باز ستدند و معتمدی بخانه شوهرش
فرستاد و گفت آن زن را بگوی که این عورت را هیچ گناه نیست پس آن
غلام را حاضر کرد و از او پرسید که اجرت تو در هر ماهی چند است گفت
چندین گفت بهای جامه چند است گفت چندین و همچنین وظایف او را

می شمرد و در او معرفت بلند ما منصبی وافر برآمد بعد از آن گفت ای بدبخت
از اینهمه وظایف آن قدر تدبیر پریشانی کرد که حلال بدست آری و از
حرام دور باشی پس بفرمود تا او را در غرّاره کردند و سر غرّاره بدوختند
و منجنیق کرده زبانه چند آتش بگرفتند که بمرد و مرزبان را گفت که هر کجا بکره
مستحقان ادا کن برفت بکری تمام مسلّم شد و از شکر ادیع کردم
و این حکایت در بغداد فاش شد و آن مرزبان مشهور گشت بعد از آن
هیچکس را امثال این حرکات اقدام ننمود اما این حکایت را وزیر نظام الملک
طوسی در کتاب سیر الملوک از معتصم روایت می‌کند نه از معتضد والله اعلم

حال وزرا و امرا که در ایام او

معتضد چون خلیفه شد عبیدالله بن سلیمان بن وهب را برقرار وزارت
داد و پیش از این احوال بستاند و وزارت بدیگری داد قاسم بن عبیدالله
در باب مثل پدر معتضد رفت و گفت امیرالمؤمنین را ابهدر هزار هزار دینار
خدمت میکنم که حلال بخزانه رسد که مردم نگویند مبادا از مستحقان خویش
ستاند حاصل گردانید پدر چون این سخن عرضه داشت معتضد را اتفاق افتاد از قاسم
خلق باین مقدار بستد قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب و وزارت بدو داد

حکایت سلیمان بن وهب

قاسم را فضایل بسیار بود از عقل و بزرگی و ادب و فضل و از آنجا وجه
این فضایل حسب‌آرزو بود و در دین مطعون و عبدالله بن المعتز شاعر با او دوستی داشت
و در مدایح آن وی ابیاتی نغز گفته است

لال سلیمان بن وهب صنایع ۞ الیّ و معروف لدیّ تقدما
هم علّموا الدهر بعد تمامه ۞ و هم علّموا من نوب ذا الدهر ما
و هم معتز در مرثیه قاسم مذکور گوید
هذا ابوالقاسم فی نعشه قوموا ۞ انظروا کیف تزول الجبال
لا تحاذر الملک باذا آیته ۞ بعد کلیکت لیال طوال

و معتضد بمرد — **المکتفی** — و قاسم وزیر بود

کنیه مکتفی ابو محمد است و نام وی علی بن المعتضد مادرش کنیزک بود با او
بیعت کردند در سنه تسع و ثمانین و مائتین مکتفی در دار الخلافه بود و مسجد جامع
بغداد در رحبه رباج و در دار الخلافه که سرای خلفاست در بغداد در شرقی
دجله او ساخت و در ایام او قرامطه که دو فرقه اند از خوارج و مذهب دروغ ادعا
می کنند که از فرزندان علی اند ظاهر شدند و در جهان خرابیها کردند و راه
بر اهل حج بربستند و خلق بسیار بکشتند مکتفی لشکر را بفرستاد تا با ایشان جنگ
کردند و خلقی عظیم را از ایشان بکشتند و آن فتنه منقطع شد و عبدالعزیز بن
معتز در این معنی گفته

و ثبت الحجیج فقال الغواة ۞ سب علیا و بیت النبی
ءا کل الحصی و احسو دمی ۞ فیا قوم للعجب الاعجب
بلی قرمطیّ هفوا الیه ۞ بالنسب الاحج الاکذب
سببت من لا ابی منهم ۞ ملکت بمرض و لا معتب

و مکتفی سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت

حال وزرا در روزگار المکتفی

چون معتضد نماند وزیر قاسم بن عبید الله بیعت مردم جهت مکتفی بستد و او برقه بود مکتوبی باو نوشت و احوال اعلام کرد و برید و عقب که با خلفا بودی بنزد مکتفی فرستاد و در تعجیل ببغداد آمد و وزارت بر قاسم مقرر داشت و او را باشتهار تشکر نمود و در تعظیم و اکرام او مبالغها کرد و او را امور در شرق و غرب و بحر و بر روان کرد ایشنه و چون قاسم در مرض الموت افتاد با مکتفی گفت که وزارت بعباس ادر... حکایت می کند که از انقلاب دنیا و تبدل حالات حالتی عجیب مشاهده کردم در اول روز چهار ساعت بیش از وفات قاسم وزیر عباس بن حسن بخانه قاسم آمد دست پسر قاسم ببوسید و در آخر روز قاسم نماند و مکتفی عباس بن حسن را خلعت وزارت داد و مردم بسلام آمدند و دست عباس ببوسیدند

فیومٌ علینا ویومٌ لنا * ویومٌ نساء ویومٌ نسر

و عباس مردی داهی و مکار و ادیب و فاضل بود اما در حساب صنعت را و سیرت او نیکو بود و غالب اوقات بلذات میگذرانید و کارها مهمل میماند و نواب را در اعمال بتکلیف بی توقیع احکام بشمار نوشتم و شاکر بودنید که مشغول مصلحت باشد و در روزگار او کارها مضطرب بود و مصالح مختل تا کار این حدان با جماعتی دیگر عباس را از دور گرفته و بکشتند و این حال در ایام مقتدر اتفاق افتاد

المقتدر بالله

کنیه او ابو الفضل است و نام او جعفر بن المعتضد و مادرش کنیزکی بود که اورا

سیده

سیده شغب گفتندی مقتدر در سنه اثنی و ثمانین و مائتین در وجود آمد و در سنه خمس و تسعین و مائتین با او بیعت کردند و چون بر سریر خلافت نشست سیزده ساله بود و بیست و چهار سال و یکماه خلافت کرد و گویند بیست و پنج سال و یکماه و بیست ایام این در بیت کرم و سماح بغایت داشت و در رسوم خلافت از تجمل دست و همت ارزاق مستحقان و کثرت عطا او مراتب آن کرده اند گویند در سرای مقتدر یازده هزار خادم خصی بودند از رومی و سودانی و خزاین جواهر در ایام او از جواهر نفیس و احجار ثمین مملو بود از آنجمله یاقوت پاره داشت که هرون الرشید از بسیصد هزار دینار خریده بود و دری یتیم بود سه مثقال وزن مقتدر این همه نفایس را در اندک زمانی بر انداخت و در سنه تسع و ثلثمائه روزگار او حلاج کشته شد

حسین بن منصور حلاج

اصل او از بیضای پارس است و در واسط و شوشتر عمر ابن ... تعالی بشود و مدتها با صوفیان در ابحث و سالک و اهل شوشتری شد بعد از آن ببغداد رفت و صحبت ابو القاسم جنید دریافت تا به درجه رسید که بنده حلاج در بعضی اوقات صوف و پلاس پوشیدی و در بعضی دیگر دستار و جبه فاخر و کاه بودی که قبا و دراعه پوشیدی و زمانی لشکریان برآمدی و غالب در شهرها طواف کردی و در آخر کار دیگر باره ببغداد آمد و آنجا مقام کرد و او مردی فصیح و شاعر بود رسایل و اشعار در زمان

این ابیات از وست

ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف * سقانی مثل ما یشرب فعل الضیف بالضیف

فلما دارت الکأس دعا بالنطع والسیف * کذا من یشرب الراح مع التنین فی الصیف

در احوال حلاج اقوال مختلف است قومی گفتند حلاج زاهد و پارسا بوده و در دوستی
و حسن اعتقاد مبالغه نمودند تا حدیکه باب و منبر و بول او در استشفا جستند و از او
کرامات بسیار و خوارق عادات نقل کردند یکی از آنجمله است که گفتند با حلاج بمکه
بودیم و گرد آمده که او حبس طواف میکردیم و آن در دل ما عظیم بود و در
آنجا تخت بزرگ حلوای گشنیده که در زمین بعلبک می سازند و در آن وصفی
تمام کردیم و او را با ما بوده می‌شنید که با چه میکنیم و شنیده ایم که بار در هیچ خریطه
نیست برابر ما کاسی چند بنهاد و از پیش از آن حلوا که وصفش میکردیم
تازه بیرون آورده و برابر ما نهاده کرد و در هیچ شهر و بقعه بغیر از بعلبک از آن حلوا
نمی‌سازند تا گمان نیفتد که از جای دیگر خریده است و گویند دو تن محبوس بود
و موکلان او بارها در می‌گشادند و در خانه میرفتند و او را نمیدیدند بار دیگر نظر می
کردند او را میدیدند نشسته و قومی دیگر گفتند حلاج مزور بود و آنچه از خوارق
عادات میدیدند بسحر و نیرنجات حمل میکردند و چون مقتدر را از احوال میل
عوام بحلاج معلوم شد و بعضی از رسایل و سخنان او مطالعه کرد وزیر خود حامد بن
عباس و علی بن عیسی جراح کاتب را فرمود که علما و فقها را جمع سازند و حلاج را
حاضر کنند و با هم بحث کنند و آنچه حکم و فتوی شرع باشد ما را اعلام دهند
تا ما روان کنیم وزیر مجلسی ساخت و حلاج را با همه علما جمع کرد و مناظره آغاز نهادند
علی بن عیسی گفت این سخن که از تو نقل می‌کنند و میگویند که قرآن جز حزب است حلاج گفت
این رسایل است که من در بعضی از روضات نوشته ام تو آن را دیگر کرد و جواب گفت
و مناجات میرسید تا آنکه حلاج معروف شد تا بحدیکه فقها فتوی دادند که دم او

بدان

بدان سبب مباح گشت مقتدر بفرمود تا حلاج را هزار تازیانه بزدند تا باشد که بمیرد
نمرد بعد از آن مثله کردند و در آخر سرش ببریدند و تنش را بسوختند گویند حلاج
پیش از قتل با یاران گفت از کشتن من مترسید که من بعد از آنگاه باز آیم و گویند این
ابیات پیش از قتل میخواند

طلبت المستقر بکل ارض ✦ فلم ار لی بارض مستقرا
اطعت مطامعی فاستعبدتنی ✦ و لو انی قنعت لکنت حرا

و این حال در سنهٔ تسع و ثلثمائه بوده و گور او ببغداد است بر جانب غربی نزدیک معروف
کرخی رحمهما الله و مولانا السعید افضل المتأخرین شمس الحق والملة والدین محمد بن الحکیم الکیشی
قدس الله روحه که در سخندانی روزگار و از استادان این صنعت است
رباعی پارسی ساخته است در شرح و حال

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ✦ فمماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

و بسبب آنکه مقتدر در عهد خویش بخلاف سنت زنان و خادمان بر دولت مستولی
بودند و کار و بار دولت در دست آن جماعت بود و او بلذات مشغول و ممالک
خراب می شد و خزاین تهی میگشت و اصحاب اطراف را طمع تضاعف می یافت
تا بسبب این حالات مقتدر را خلع کردند اما باز خلیفه شد و در ایام مقتدر دولت
فاطمیان در مغرب ظهور یافت و اگر ابتدا و انتهای این دولت بر سبیل اختصار ذکر کنیم
مناسب [illegible] باشد
دولت فاطمیان بمصر دولتی عظیم بود و مملکت مغرب در حکم ایشان آمد و مدت
او دراز کشید و آغاز آن ظهور مهدی بود بمغرب در سنهٔ ست و تسعین و مایتین

و انجام در سنهٔ سبع و ستین و خمسمائه و بسیار نماند که تمامت بلاد اسلام را مسخر
کنند و چون دیار مغرب بگرفتند قصد مصر کردند و یکی از بندگان ایشان که نام او
جوهر بود با لشکری عظیم بمصر فرستادند و مصر تمام مسخر شد بی رنجی و زحمتی و محمد بن هانی
مغربی در حق این لشکر گفته است

فلا عسكرٌ من قبل عسكر جوهرٍ ... تخبّ المطايا فيه عشرا و توضع

و هم ابن هانی در فتح مصر گفته

يقول بنو العباس قد فتحت مصرُ ... فقل لبني العباس قد قضي الامرُ
و قد جاوز الاسكندرية جوهرٌ ... تطالعه البشری و يقدمه النصرُ

و سید رضی موسوی باین دولت اشارتی کرده انجا که گفته است شعر

ما مقامی علی الهوان و عندی ... مقولٌ قاطعٌ و انفٌ حميّ
و اباءٌ محلّقٌ بی عن الضيم ... كما زاغ طائرٌ وحشيّ
احمل الضيم فی بلاد الاعادی ... و بمصر الخليفة العلويّ
من ابوه ابی و مولاه مولای ... اذا ضامنی البعيد القصيّ
لفّ عرقی بعرقه سيّدا ... الناس جميعا محمدٌ و عليّ
انّ ذلّی بذلك الجوّ عزٌّ ... و اوامی بذلك الربع ريّ

ذکر ابتدای این دولت

اول خلفاء این دولت مهدی ابو محمد عبید الله بن احمد عالمین بن اسمعیل
الثالث ابن احمد بن اسمعیل الثانی محمد بن اسمعیل الاول بن جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و در نسب ایشان اختلاف بسیارست

ابو

و بر صورت دیگر روایت کرده اند و ما حق آن است که ایشان علویان اسمعیلیه اند
و صورت این نسب که ذکر کرده ایم آن است که علماء علم انساب برین اعتماد
دارند و مهدی مذکور از بزرگان بنی هاشم است در بغداد از مادر بوجود آمد
سنهٔ ستین و مائتین و بعضی گفته اند مولد مهدی سلمیه بوده است آنگاه روی بمصر
نهاد و در زی بازرگانان و ما تلاد مغرب رفت و آنجا اظهار دعوت کرد و خلقی
بسیار با او بیعت کردند و کار او قوت گرفت بعد از آن برین قیروان رفت
و آنجا شهری بنا کرد و نامش مهدیه نهاد و در آن شهر ساکن شد و بلاد مغرب را
تمامت در تصرف آورد و بر اسکندریه حاکم گشت و خراج آن را استیفا کرد
و بعضی از خراج صعید مصر را در قبض آورد و در سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمائه
بعد از او فاطمیان بنوبت بخلافت می نشستند تا نوبت باخرین خلفا رسید که لقبش
عاضد بود و کنیه اش ابو محمد و نامش عبد الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله

ذکر انقراض [illegible]

عاضد مذکور بسبب تشویش تجارب روزگار نافذ بود اما امرا و وزرای او کار
ملک می ساختند تا وقتی که اسد الدین شیرکوه عم صلاح الدین یوسف بن
ایوب بمصر آمد بسبب آنکه امرا و وزرای عاضد با یکدیگر مخالف بودند بر مصر غالب
گشت اما زمان شیرکوه در وزارت بسیار نبود و زود بمرد و صلاح الدین در ملک مستولی شد
و عاضد او را وزارت داد در سنهٔ اربع و ستین و خمسمائه صلاح الدین در ملک مملکت تمام
و اصل او از شام بمصر رفته و او بسیار از اقطاعات یکدیگر تعیین کرد و دست
نوبت عاضد از مملکت کوتاه کرد ایشان و با تفصیل و استبداد حکم میراند در آن

میانه عاضد بیمار شد و در آن درد درگذشت و در سنه سبع و ستین و خمسمایه منقرض شد خلیفه
هاشمی خالی مانده و مردم متحیر شدند و ندانستند که چه باید کرد و بر منبر نام که گویند
چون روز جمعه درآمد عجمی بر منبر رفت و خطبه کرد و در جز القاب مستضیئی خلیفه بخواند
و بر او دعا و درود و ثنا گفت و هیچ بزرگی خلفاء عباسی انکار ننمود و دولت
عباسیان در مصر و دیار مغرب باز آمد و صلاح الدین یوسف باستقلال ملک
مصر شد بی منازع و مخاصم و حاجتی در افتاد بار عاضد که مانده بودند همه را بگرفته
و در خوردن مشغول گشت و از آن جمله نفایس که در خزانه بود یاقوت پاره بود که
از آن جبل یاقوت گفتندی هفت و چهار مثقال یا هفت و هشت مثقال و ابن
الاثیر جزری در تاریخ گفته است که من آن یاقوت پاره را دیدم و وزن کردم
هفت و هشت مثقال بود و از جمله نفایس دسته کاردی از زمرد طولش چهار انگشت
و عرض یکعقد از عقود متفاضل انگشت و هم طبلی بود نزدیک مجلس عاضد نهاده
کسان صلاح الدین یوسف پنداشتند که آنرا از برای لعب ساخته اند تمسخری
بر آن طبل زد بادی از او جدا شد دیگری بزد همچنان بود هرکه دست بر آن
طبل زد بادی رها میکرد ایشان خشمناک شدند و طبل را بدریدند و بشکستند
بعد از آن معلوم شد که آن طبل جهت اصحاب قولنج ساخته اند بر دریدن آن پشیمان
شدند و چون دعوت عباسی بمصر تمام شد صلاح الدین کس ببغداد فرستاد و
مستضیئی خلیفه را بشارت داد و مستضیئی شادیها کرد و مردم تهنیت گفتند و شعرا قصاید
انشا کردند سلطنت مصر بجهت صلاح الدین یوسف و تمامت دیار مصر با نظم کرد
سبحان الذی یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء و باز بر سر سخن رویم

در احوال

در احوال مقتدر خلیفه را تمام کنیم و گوییم چون امور ملک بسبب جنون مقتدر
مختل و مضطرب بود او را خلع کردند و عبد الله بن المعتز را بخلافت نشاندند
و خلافت او یک روز بیش نرفت و باز مقتدر دست گرفت و ابن معتز را
بکشتند و مقتدر ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات را وزارت داد و او تدبیر
ملک و تقریر امور و استمالت دلها مشغول شد و همان روز جهان ضبط شد
و شاعری در این معنی گفته است

ودبّرت فی ساعة دولةً ⁂ تمید بعزّک فی أشهر

و چون مقتدر مخلوع شد همه امرا و فقها و ارکان و کتاب و اعیان و ارکان
دولت با عبد الله معتز بیعت کردند و در آخر روز چنانکه گفتیم کار منقلب
شد و عوام بمقتدر میل نمودند و ندا کردند که خلیفه همچنان مقتدر است
ابن معتز چون بشنید بگریخت او را باز یافتند و بکشتند و مقتدر متمکن شد و علی بن
فرات در صدر منصب نشست و در اینحال تفصیل بیعت مقتدر آوردند مشتمل بر اسامی
جماعتی که با ابن معتز بیعت کرده بودند مقتدر حریص شد که مطالعه آن تفصیل نماید
ابن فرات آن کاغذ را از دست مقتدر بستد و گفت یا امیر المؤمنین این تفصیل
مشتمل است بر اسامی ارکان دولت تو و هرگاه که مطالعه فرمایی و بدانی که با
او بیعت کرده ارکان دولت را بر ایشان متغیر شود پس بفرمود تا مشعل آتش بیاوردند
و آن کاغذها را همچنان سر بسته در آتش انداخت و مردم ایمن شدند و عقلا
رای ابن فرات را در این حرکت بسیار پسندیده داشتند و در عقل و کفایت
او از این حالت استدلال کردند و باز مملکت مقتدر را صافی شد و عالم آرام گرفت

و از همه جوانب روی بدو آوردند و خلافه بدو بنهادند تا آنگاه که میان مقتدر و میان یکی
از بندگان او که نامش مونس مظفر بود آزاری پدید آمد و بحرب کشید و مقتدر
کشته شد و سر او بریدند و بر نیزه کردند و تن او بر راه بینداختند گویند عورتش
مکشوف بود و بهیچ روی پوشیده نگشت تا یکی خرمنی خار بر او انداخت تا عورتش پوشیده باشد
و این حال در سنه عشرین و ثلثمائه بود

حال وزرا در عهد ایام مقتدر

چون او بخلافت نشست وزارت بر عباس بن حسن که وزیر برادرش مکتفی بود مقرر
داشت و وقت خلع مقتدر و خلافت یک روزه ابن معتز عباس حسن کشته شد
و مقتدر وزارت بعلی بن محمد بن فرات داد

ابو الحسن علی بن محمد بن فرات

صدری بزرگ بود که وزارت داشت و او در طریق اندر اعمال جلیل و انجاح حوائج
همه در فضل و ادب و کتابت و درایت و مروت و فتوت و جود و کرم سرآمد
جهان بود حامد ابو الحسن بن علی بن محمد که از کرام زمانه بود از او حکایت
کنند که گفت ابو الحسن را از ارباب حوائج بدر خانه خویش بدیدم که اهتمام من
بکار او بیش از او بود و گویند ابو الحسن علی پیش از وزارت در مجلس خویش جهت
مهمانان و اهل مجلس با لبها بهلو بنهادی تا از آن تحفه کردندی و چون بوزارت رسید
در زمستان او با لبهای آورد و بنه او شکر بنه و گفت چون کار زمانه بگرفت نشاید که
مرتبت یاران من منحط شود و بر او بود تا رسید در جهت اهل مجلس با لبها می نهادند و سه
نوبت ابو الحسن وزارت وزیر مقتدر شد و او کریم و کثیر الانفاق بود گویند در ایام
کمال هر روز بانصد دینار کمال خریدی و در هر نوبت که وزیر شدی شمع و برف
و کاغذ گران گشتی زیرا که هرکه در منزل گشته در خانه او آنجا روی همه با برف مروح

بودی و در سرای او حجره بود که او را حجره کاغذ خواندندی هر که در سرای
او آمدی بکاغذ محتاج شدی از آنجا بستدی و در وقت بیم که وزیر شد
او را بگرفتند و بکشتند رحمه الله در سنه ثلث عشره و ثلثمائه

[illegible]

کنیه او ابو علی است و نام و نسبش محمد بن عبید الله بن یحیی بن خاقان در وقت
اول چون مقتدر این وزارت را بگرفت خاقانی را بگرفتند و وزارت داد
و خاقانی از این وزارت بر سان بودی مقتدر او را ایمن کرد و خاقانی را
سیرت و تدبیر بسیار بود و عزل و ولایت بسیار کردی تا حدی که گویند یکسره
نظارت کوفه بیست و ده کس تفویض کرد و در هر کس رونقی بسته و هر که کارش
تمام می شد در حال روی بکوفه می آورد در راه آن جماعت بهم رسیدند گفتند
چگونه کنیم یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بکوفه رود که در روز
بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته برین اتفاق کردند و آن جمله
کس برگشتند و آن یک کس بکوفه شد خاقانی چون آن جماعت را بدید از این
خجل شد و هر یک را کاری فرمود و شعرا او را هجو کردند و این ابیات از آن جمله

لِلدَّواوِینِ مُذ وُلِّیتَ عَوِیلُ ✦ ولِلمالِ الخَراجِ سَقَمٌ طَوِیلُ
یَلقَی الخُطُوبَ حِینَ الفَتی ✦ مِنکَ رَأیٌ عَنَّ وعَقلٌ قَلِیلُ
ان سَلِمتُم مِنَ الخِیانَةِ والجَورِ ✦ فَلِلادیانِ ضِیاعٌ جِسمٌ نَحِیلُ

و هم او را گفته اند

وَزِیرٌ لا یَمَلُّ مِنَ الرَّقاعَة ✦ یُوَلّی ثُمَّ یَعزِلُ بَعدَ ساعَة
إذا اهلُ الرُّشا اجتَمَعوا لَدَیهِ ✦ فَاَحظَی القَومِ اَوفَرُهُم بِضاعَة

يقرّب من تعجّل منه مالٌ ◊ ويبعد من توسّل بالثقافة

و چون شور و شر و تخلیط خاقانی بسیار شد مقتدر او را معزول کرد و وزارت

علی بن عیسی بن الجراح

بعلی بن عیسی داد

او از افاضل و مشایخ کتاب بود و دین و ورع و زهد و کمال داشت و هیچ
کس از وزراء بنی العباس از زهد و معرفت و حفظ قرآن و کتابت و حساب
و صدقات و مبرات نبود که علی بن الجراح را هر سال از املاکها هشتاد هزار دینار
درآمدی یک نیمه در وجه فقها و فقرا و ارباب صلاح خرج کردی و یک نیمه بوجه عیال
و نفس خویش و چون دو بار در وزارت سعیهای مشکور کرد و دواوین و اعمال را
مضبوط کردانید و هر کاری را قاعده صواب آن بنهاد و در روزگار او از
روزگار همه وزراء بنی عباس خوشتر و بیشتر بود گویند در او هیچ عیب نیافتند
مگر آنکه گفتندی که در کارهای جزوی بسیار تأمل میکند تا حدی که از دیگر کارها باز
میماند و در ایام وزارت صدقات و مبرات ضعاف زمان حالت شد و از ضیاع
سلطان املاک بسیار وقف کرد و جهة آن دیوانی جداگانه معین کردانید
و این دیوان را دیوان البر نام نهاد و حاصل آن را بعضی بحرمین شریفین فرستادی
و بعضی بثغور خرج میکرد و از بادیه تا ثغور دیگر جهة روز مظالم می نشست و از وجوه
و ملهوفات بانصاف ترجیح تامه بود و چند نوبت از وزارت مقتدر معزول شد

حامد بن العباس

و باز وزیر شد

حامد پیوسته در اعمال سواد مشغول بود اما در اعمال حضرت جزئی نداشت و مردی
کریم و مفضال و کثیر الحاشیه بود اما در استخراج اموال سخت دل بودی و اندک مایه

دیگر

سریع الطیش لکن کرم او بحد بسیار بود چنانکه گویند روزی سرای مقتدر رفت یکی
از خواص مقتدر از وی جهت دواب قدری جو خواست رای او بعد از جو خواست
و یکی دیگر گفت چهارپایان منهم محتاج جو اند او هم صد کر جو فرستاد و همچنین
بیکجا شده در روبرات می نوشت تا در یکساعت هزار کر بخشید و چون مقتدر باین
بشغر شد و معلوم کرد که در ابکر و حامد ملک و ضیاع بود او را بگرفتند و وزارت بعلی بن عیسی
فرمود و خلعتش داد روز سه شنبه روز هم جمادی الاخر سنه ... ماند و چون حامد
در وزارت شروع کرد مردم بدانستند که در قوانین آن ضعف پیدا آمده و مقتدر
معلوم کرد و از نصب آن پشیمان شد و خواست که بزودی نقض رای کند علی بن عیسی
الجراح را از حبس در آورد و با او منضم کردانید تا بطریق نیابت تا نقص حامد بکمال او
متدارک شود و چون علی بن عیسی در کار جزئی تمام داشت حل و عقد مصالح او میکرد
اما نام وزارت بر حامد بود و یکی از شعرا در آن معنی گفته

قل لابن عیسی قوله برضا ابن مجاهد ◊ انت الوزیر و انما یحرکوا الجبة حامد
جلوه عندک سره لصلاح امر الدولة ◊ هما ثکلت فعلة کذو احلق فی واحد

گویند حامد جامه سیاه پوشیدی و در وقت وزارت نشستی و علی بن عیسی در پیش او نشستی
مانند نواب و علی را از علامات ظاهر وزارت هیچ نبود اما در حقیقت وزیر او بود و در
این معنی گفته اند

اعجب من کل ما اراه ◊ کون وزیرین فی بلاد
هذا سواد بلا وزیر ◊ وذا وزیر بلا سواد

بعد از آن مقتدر حامد را معزول کرد و این نوبت وزارت باز بعلی بن عیسی داد

[illegible]

شد که وزیر را معزول کرد و با بو القاسم خاقانی وزارت تفویض فرمود اما ابو القاسم
زمان وزارت بس کوتاه بود تدبیری نداشت و در عهد او کارها اختلال یافت و بسبب
عجز و قصور او مقتدر او را مصادره کرد و وزارت از او بستد و ابو القاسم
در عقب عزل او بمرد در سنه اثنی عشر و ثلثمائة

ابو العباس احمد بن عبید الله بن احمد خصیب

او مردی ادیب و عالی همت بود و ریاست و ثروت داشتی و سبب وزارت او
آن بود که پیوسته با خواص و حواشی مقتدر ملاطفت کردی و بایشان هدیه‌ها دادی
و ایشان در مجلس مقتدر ذکر خیر او کردندی تا در بعضی اطراف ممالک خللی اتفاق
افتاد مقتدر او را لشکری بداد و بدان جهت فرستاد و عادت مقتدر آن بود
که پیوسته خواستی که بر حالها واقف باشد و کیفیت مجاری امور بداند ابن خصیب
کبوتری چند معتمدی از آن خویش داد و گفت که باید که هر روز از حالها که حادث
شود رقعه نویسی و بر اجنحه کبوتران بندی و پیش من فرستی و هر چیز که در بغداد
بودی پسر خصیب نوشتی و پسر خصیب از آنجا که بود خلیفه را از حادثات اعلام
دادی مقتدر از او تعجب کرد و گفت او در جاها چگونه رسیده‌اند خواص او را از
صورت حال فرستادن کبوتر مقتدر را آگاه کردند و گفتند چون او در کاری
که با او تعلق بدارد چنین بیدار شد اگر وزارت با او فرمائی جد عظیم نماید مقتدر
وزارت با او داد و احمد مردی ظریف و زیرک بود و در باب سلطان و رعیت
تصرف بر چه بکردی اما کار او دولت رسیده مادر مقتدر با او بد شد با آنکه پیش از
وزارت کاتب سیده بود و مدتی کار او فی الجمله مقتدر او را معزول کرد و انزال ادو

اول

در سنه اربع **ابن مقله** عشر و ثلثمائة

کنیه او ابو علی است و نام و نسب محمد بن علی بن مقله و در کتابی یافتی بود چنانکه
در حسن خط او مثل زدندی و نام او در صناعت کتابت بس مشهور است آنکه
این خط را از خطوط اول استخراج کرد او بود آنگاه ابن البواب بیامد و در خط
ابن مقله طریقه خویش بیرون آورد و بتمامی کرد تا مثل ابن مقله برسید
سوانت و مصنف الفصل مرتضی سید صفی الدین ره گفت وقتی کتابی کوچک
حجم بدست من افتاد من گمان کردم که این کتاب بخط ابن مقله است تا روزی
جمال الدین یاقوت مستعصمی کاتب ره پیش من آمد آن کتاب را با او نمودم چون
یک تفحص کرد و تامل نمود گفت شاید که ظن تو چنان باشد که این خط ابن
مقلات است من گفتم در این شک نیست جمال الدین یاقوت گفت این خط ابن بواب
بر طریقه ابن مقله زیرا که ابن بواب در بغداد امر سالها بر خط ابن مقله
مشق میکرد چون از مخالفت خط او عاجز شد طریقه خود را اختراع کرد
و بعد از آن طریقه ابن مقله را ترک گرفت و ابن مقله در آغاز کار متعلق
وزیر ابو الحسن علی بن الفرات بود که در جود و عطا تشبه ببرامکه کردی
و ابن فرات ابن مقله را بر کشید و بفرمود تا قصه‌های ارباب حاجات
باو عرض کنند ابن مقله مدتی بآن کار مشغول بود و از این جهت فایده عظیم
یافت زیرا که قصه را که ابن مقله عرض کردی جواب چنان نوشتی که روا گشتی
لاجرم کار ابن مقله روزی ترقی نهاد و توانگر شد و در حریم از خاندان بزرگ
بجوزات و جاه او عریض گشت و مدتی بر این حال بود تا اتفاق افتاد که ابن فرات را

حصان بدید آمدند و پیش مقتدر در حق او سعایتها کردند ابن مقله کار خصمی
کرد و با خصمان منیع خویش متفق شد و کار بجایی رسانید که ابن فرات را
بگرفتند و در عقوبتها دادند و باز چون ابن فرات وزارت یافت ابن مقله را گرفت
و صد هزار دینار از او مصادره بستد و تمامت این مال زن ابن مقله ادا کرد
که بغایت توانگر بود و ابن مقله رسایل نیکو نوشتی و شعر پاکیزه گفتی و توقیعات او را
فضلا پسندیده داشتندی و این دو بیت از شعر اوست

جربت الدهر على صرفه * فلم اجد عند التصاريف
الفت يومه وبا دنيا * يولف شيئا عزها لوف

از ابو عبد الله احمد بن اسمعیل المعروف بزنجی کاتب ابن الفرات حکایت
کنند که او گفت چون ابن مقله منکوب و محبوس شد اگرچه میان ما دوستی و یگانگی
بود اما من از بیم وزارت پیش او نمی‌یارستم رفت چون ایام محنت او دراز گشت
از زندان این ابیات بمن فرستاد

ترى حرمت كتب الاخلاء بينهم * ابن لي ام القرطاس اصبح غاليا
فما كان لو ساءلتنا كيف حالنا * وقد دهمتنا نكبة هي ما هيا
صديقك من راعاك في كل شدة * وكلا تراه في الرخاء مواسيا
فهبك عدوي لا صديقي فانني * رايت الاعادي يرحمون الاعاديا

و این شعر به پسر خویش فرستاد در آن حال که پسرش بیمار بود

لك الله ربك نعمة وسلامة * ووقاك بي من سائر الاسواء
ذكرت نكالك وكانني في يدي * فرجعتها دمعي مكان الماء

مقتدر

مقتدر ابن مقله را وزارت با خلع و تشریفات که رسم وزرا باشد
در سنه ست عشره و ثلثمائه داد و بمهمات وزارت قیام نمود و پانصد هزار دینار
خرج کرد و مدتی وزیر بود و بعد از آن معزول شد و در آن گرفته و رنج
بسیار کشید و بعد از مصادرات بسیار دیگر باره وزارت یافت و تا روزگار
راضی بماند و در راضی هم وزارت باو داد و بعد از آن دشمنان بر کار او
کردند و راضی باو متغیر شد و او را در سرای حبس کرد و اصحاب اغراض
بکوشیدند و راضی را باو تحریض کردند تا دست راست او ببریدند و وی
در حبس بود و در آن ایام بر دست بریده گریستی و نوحه کردی و گفتی دستی را
بریده اند که چندین مصحف نوشته است و چندین حدیث نبوی تصحیح کرده است
دست دزدان بریده اند و این ابیات در آن حال گفت

ملت الحياة لكن * توثقت بايمانهم فبانت يميني
فما احسنت ما استطعت بجهدي * حفظ ارواحهم فما حفظوني
ليس بعد اليمين لذة عيش * يا حياتي بانت يميني فبيني

و یکی از شعرا در آن معنی گفته

لئن قطعوا امنك يمين مخافة * لاقلامه لا للسيوف الصوارم
لما قطعوا ايا اذا اما اجلبه * رايت الردى بين الخطى والغلاصم

و ابن مقله بعد از قطع دست راست بدست چپ هم چنان می‌نوشت که بدست راست
و بر دست مقطوع قلمی می‌بست و چنان می‌نوشت که کسی میان خط اول و این خط
فرق نتوانستی کرد و دشمنان او چون این حالت بدیدند بر راضی گفتند که ابن مقله

هنوز خط نیکو می‌نوشت از غایت ادب و فضل جوان بود و اگرچه دستش بریده
راضی گفت نه همانا که بعد از قطع یمین در رد وثیقه شر باشد یا امید بعلاج کار
دیوانی دارد گفتند امیرالمؤمنین آن حال وقتی تحقیق توان کرد که امیر الکبیر
دیگر باره او را انعام فرستد و در طمع وزارت اندازد راضی با او پیغام داد
که من از آنچه با تو رفت پشیمانم و اگر تدارک آن توانستمی کرد کردمی و اگر بدانم
ترا میلی بوزارت هست باز آن شغل را بر تو مقرر دارم اما چون یک دست
نداری این منصب را چگونه پیش توانی برد ابن مقله بفرستاد که این پیغام حقیقی
دارد گفت آنچه از من مفقود شده است در کار من خللی نمی‌آرد زیرا که دل و
دماغ و عقل و رای همه برقرار مانده و آنچه بدست راست من رفت مرا از آن
مضرتی نیست زیرا که من کاتبان یابم که با ملازمت من مکتوبات و سایر بنویسند و نیز
بدست چپ احیانا می‌نویسم که بدست راست و بر دست راست قلم می‌بندم و هم
چنان می‌نویسم که اول می‌نوشتم راضی چون این جواب بشنید و دانست که
در نفس او هنوز حیلتی باقی است بفرمود تا او را بکشتند و هم در دار الخلافه
در آن موضع که محبوس بود دفن کردند و چون کسان او خبر شدند از راضی
درخواستند تا کالبد او را بایشان داد و ابن مقله را اتفاقی عجب افتاد سه
نوبت بوزارت افتاد و در مدت عمر سه بار سفر کرد و سه بارش دفن کردند
یکبار در دار الخلافه دوم بار در گورستان و سیم نوبت زن او بخواهش او را
از خویشان او درخواست و در سرای خود دفنش کرد پس اگر بر حالی مستقیم
حیفه ابن مقله را سلف خوانند روا باشد

ابوالقاسم

ابوالقاسم بن سلیمان بن حسن بن مخلد

این مرد در کفایت و فضل متوسط است و هیچ سری که در آن بار توان گفت
الا بجز موافق و طالعی مساعد داشت گویند روزی پیش قاسم بن عبیدالله بن
سلیمان بن وهب رفت قاسم با آنکه در منصب وزارت بود او را تعظیم
کرد و اعزاز و اکرام نمود که نه حد امثال او بودی چون او بازگشت از او
پرسیدند که خواجه در این تواضع که نمود چه حکمت دید گفت من بخواب دیدم
که بر سر من کلاهی بود آن کلاه را از سر من بربود و بر سر خود نهاد میدانم
که او نیز بوزارت رسد و همچنان بود که بر لفظ آن بزرگوار رفت زیرا که
مقتدر چون ابن مقله را معزول کرد با علی بن عیسی الجراح مشاورت فرمود که
وزارت بکه دهد او گفت با ابوالقاسم بن سلیمان بن حسن بن مخلد مقتدر وزارت
با او داد در سنه ثمان عشر و ثلثمائه و چون سیرت نیکو نداشت او را بگرفت و
وزارت **ابوالقاسم عبدالله الکلوذانی** بکلوذانی داد
ایام او در وزارت امتدادی نیافت و در کاری سخن نشد زیرا که در عهد او
مصادره بسیار بود و لشکر ارزاق و رزاق خواستند و تحکمش دادند و تعاقب
کردند کلوذانی نوشت و خواست که بعد از آن در وزارت شروع نکند و در خانه
بنشست و وزارت **حسین بن القاسم** دو ماه بیش نکرد

حسین بن القاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب

کنیه او ابوالجمال گویند او جوان‌ترین خلق است در وزارت چه آنکه
او وزیر معتضد بود و پدرش وزیر معتضد و مکتفی و جدش عبیدالله وزیر معتضد

وجد پدرش وزیر مهتدی و مستعین بود در نفی شعر انشا کرد

یا ذرن و ذرن و ذرن و در ٭ لفظا کالدر اذ نظم فی عقد النحور

اورا در صناعت خویش مهارتی بود و بسیاری محمود داشت و بعد از وی نیز در ازمنه
و عجز او ظاهر شد و کارها اختلال یافت و عبید الله بن عبد الله بن طاهر او را مدح کرده است

ان اکن مهدیا لک الشعر انی ٭ لابن بیت لهدی که الامجاد

عز انی اداک من اهل بیت ٭ ما علی المرء ان یسودوه عاد

اذا کان الوزیر ابا الجمال ٭ و محبب البلاد الدانیال

نعد عن البلاد بغیر قلیل ٭ ترجی الایام فی العقود الکبالی

تعففت بهجة الدنیا ولکن ٭ واذن کلیثی بابن عیال

وچون معتز عجز او بدید او را بگرفت و مصادره کرد و روزگار او رضی
باند و از عراقش بر آندند وچون ابن مقله وزیر راضی شد کس فرستاد و او را
بکشت و سر او را بدار الخلافه آوردند و در خزانه روغن نهادند و خلفا را
عادت بود که هرگاه که مردی معروف را بکشتندی سر او را در خزانه نهادندی
که جهت این کار معین شده بود در دار الخلافه پیر زن حکایت کرد که وقتی
بریدی بعد از متوکل شد و متقی خلیفه از بغداد او بیرون آمد و بریدی
دار الخلافه را بدست فرو گرفت من روزی پیش او در فتم گفت چه حاجت
داری گفتم آنچه خداوند مرا در دار الخلافه ودیعت است و بیم هستم که آن
بنی بر بید بریدی در یافت و کیلی را با من بخانه روغن فرستاد سبدی بیرون
آوردیم بر آن نوشته که سر حسین بن قاسم است و دست ابن مقله که بریدی آن را قطع

کرد

کرد و سبد را پیش بریدی آوردیم گفت سر او هم اکنون بدید رقعه
بدان دست بسته بود و بدان نوشته که این دست بقطع این سر توقیع
کرد بریدی گفت لعنت بر این دست باد که عالم را خراب کرد انیدا که
سر بدرم بس داد و مردم از اتّحال تعجب نمودند

ابو الفضل جعفر بن فرات

مقتدر وزارت بدو داد اما روزگار بسیار بر نداشت و دور ایسری بنمود
که از آن باز بگویند و مقتدر را القاهر بالله بکشتند و باز وزیر بود
که او ابو منصور را است و نام و نسبت محمد بن المعتضد و مادرش کنیزکی قبول نام
در بیست و هشتم شوال سنه عشرین و ثلثمائه با او بیعت کردند و او مردی مهیب بود
و قتال و مال دوست جمعی را از کنیزکان مقتدر که ام اولاد او بودند و مادر
مقتدر را مصادره کرد با آنکه زن پدرش بود و بفرمود تا الفورت ما
نگونسار بیاویختند و بر زدند و با نوع عذاب دادند تا هیچ برادر دیار
از او بسته و آن زن بعد از این تعذیب باندک زمانی بمرد و دست ظالم
دراز کشید و او را خلع کردند و سبب آن بود که وزیر او ابن مقله از بیم او
پنهان شده و امرا لشکر و لشکر با او را با او متغیر کرد و دست با الآن
که ناگاه در دار الخلافه رفتند و او را بگرفتند و میل کشیدند و در دار السلطنه
حبس کردند مدتی در حبس بماند بعد از آن بیرونش آوردند روزی دیدند
که در جامع منصور صدقه میخواست بر فرز درویشی بلکه مرادش تشنیع بود بر ملکی
خلیفه که او را بعماشان او را بدید در حال پانصد درم بدو داد و او را منع کرد

وزیر او ابن مقله بود و احوال او گفته شد و بعد از ابن مقله وزارت
بمحمد بن قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب داد و او در وزارت
متمکن شد و مدت او دیر نکشید و مع هذا قاهر او را بگرفت و
منکوب کرد و بعد از آن باندک زمانی بمرد و در این ایام دولت بویه
بنظم بار و فتح داد [illegible] و دستگاه ایشان ظاهر شد
نسب ایشان از بویه که جد ایشانست بملوک فرس میرسد و متصل میشود بیزدجرد
بن یعقوب بن بهمن بن اسحق بن ابراهیم الخلیل و بنو بهمان دیلمی میشدند اما چون
مقام ایشان در بلاد دیلم بود [illegible] ایشان را دیلمی خوانند

دولت آل بویه

این دولت تا گاه پدید آمد و ممالک را فرو گرفت تا حدیکه در بغداد متزلزل
شد خلفاء و وزراء را معزول میکردند و ولایت میدادند و این مرتبه
بعد از آن یافتند که فقر و ذلت بسیار کشیدند جد ایشان ابو شجاع
بویه و پدرش و جدش را جاه و عطایا درویش حال بودند و در دیار دیلم
و بویه ماهی گرفتی و فروختی و معز الدوله بعد از آنکه شهرها در تصرف کرده
آورده بود و بپادشاهی رسیده گفت یاد دارم که هیمه خریدم و بر سر
نهاده بجای وزیر خانه می آوردم شهریار بن رستم دیلمی گفت ابو شجاع بویه دیلمی
در میانه حال درویش بود وقتی بخانه او رفتم با دو فرزندش مرده
بود و بویه زاری عظیم میکرد او را تعزیت دادم با هر سه پسر عماد الدوله
ابو الحسن علی و رکن الدوله ابو علی حسن و معز الدوله ابو الحسین را بخانه بردم

طعامیکه

طعامیکه ساخته بودند پیش آوردم شخصی بر در خانه من بگذشت و گفت
منجم معبرم ابو شجاع او را بخواند گفت من دوش بخواب دیدم که
بول میکردم و آتشی عظیم از قضیب من بیرون آمد و دراز و بلند شد
تا حدیکه نزدیک بود باسمان رسد بعد از آن سه شاخ شد و هر شاخی
چندین شاخ دیگر پیدا شد و جهان بآن آتش روشن گشت منجم گفت
این خواب بغایت نیکوست اما تعبیر وقتی کنم که بمن خلعتی دهی بویه گفت
بیش از این جامه که پوشیده ام ندارم و اگر بدهم برهنه بمانم منجم گفت
ده دینارم ده بویه سوگند خورد که ده دینار در ملک خود بیش ندارم
منجم گفت ترا سه پسر خواهد بود که ایشان پادشاهان روی زمین شوند
و نام ایشان بلند گردد و همچنانکه آن آتش بلند شده ایشان را فرزندان
آیند که ایشان نیز پادشاه باشند بعد از آن گفت که دیدی بویه گفت
که شرم نداری که بر من استهزا میکنی من مردی درویش و بیچاره ام و
فرزندانم همه درویش و مسکینند ایشان از کجا و سلطنت از کجا منجم گفت
از مولد فرزندان مرا خبر ده بویه گفت منجم باسطرلاب و دفاتر حسابش طالع
بالغ کرد آنگاه برخاست و دست عماد الدوله ببوسید و گفت بخدای که
او پادشاه خواهد شد و بعد از او برادرش و دست رکن الدوله
بگرفت بویه در خشم شد و پسران را گفت او را سیلی زنید که با ما مسخره میکند
پسران او را سیلی زدند و جماعت بخندیدند منجم گفت از آنچه میگویم بر نگردم
باکی ندارم چه صدق سخن من شما را معلوم شود و از من یاد آرید بویه ده درم

باو داد و او برفت و باندک زمانی تخت منجم هر چه گفته بود راست شد و کسب
ترقی پسران بویه چنان بود که هر سه برادر از لشکریان گرفته و بجهت
ملوک بلاد خویش مشغول شدند حال ایشان روی بصلاح نهاد و مرداویج عراق
عجم را گرفته بود کرج را بعماد الدوله داد و عماد الدوله مرتبه بمرتبه ترقی میکرد
از شهرهای پارس را چند بگرفت و مملکت او وسیع گشت و کار بجائی رسید که
نامه نوشت پیش راضی خلیفه و التماس کرد که ولایت فارس را بعد از
اخراجات مقرر هشت هزار هزار دینار باو مقاطعه دهد با خلعت سلطنت از مخصص
ملتمس او را مبذول داشت و خلعت و منشور بدست معتمدی از ارکان حضرت
بعماد الدوله فرستاد و با او شرط کرد که خلعت و منشور وقتی دهد که مال مقرر
بستاند چون رسول برسید در حوالی بجهت عماد الدوله رسول از نوع خلعت
بستد و بپوشید و منشور خلیفه را در مجمع عام بخواندند و رسول را از تقی وعده
میداد که مال میدهیم و رسول پیش از او وفات یافت و کار خلافت
منقلب شد و مال بگذشت و عماد الدوله باستقلال در مملکت پارس تصرف
کرد و او اول پادشاهی [illegible] بنی بویه بود از ملوک بویه
وقتی بود که ملک عز الدوله پسر جلال الدوله ابو طاهر برسید و میان او
و ابو کالیجار حربها رفت و عز الدوله منهزم شد و بگریخت و بشیراز آمد و
در سنه احدی و اربعین و اربعمائه نماند و مملکت بریشان انقراض یافت

الراضی بالله

ابو العباس محمد بن المقتدر باللّه در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه بیعت کردند

و شاعر و فصیح و زکی و عاقل و منفرد شد بچند کار که بعد از او هیچ خلیفه
آن نداشت یکی آنکه اشعار او را مدون کردند و پس از او هیچ خلیفه عباسی
را دیوان شعر نیست دیگر آنکه تدبیر ملک خویش میکرد و با شمارت وزرا
محتاج نمی شد دیگر آنکه روز آدینه بر منبر خطبه کرد و هیچ خلیفه را بعد از آن
اتفاق نیفتاد و در ایام او کار مرداویج در اصفهان قوت گرفت و او
مردی بود که در عراق عجم خروج کرد و لشکری جمع کرد و آوازه در انداخت
که میخواهد که ملک را از عرب بستاند و بعجم دهد و در این میان ناگاه
غلامان او را بکشتند و آن فتنه ساکن شد و هم در ایام راضی کار بنی
بویه بالا گرفت چنانکه شرح داده آمد اما کار خلافت ضعیف شد و اصحاب اطراف
غالب گشتند پارس را علی بن بویه داشت ری و اصفهان و دیگر بلاد برادرش حسن بن
بویه موصل و دیار بکر و ربیعه بنی حمدان داشتند و مصر و شام محمد بن طغج و بعد از او
بفاطمیان افتاد و اهواز عبد الرحمن بن محمد داشت و خراسان و دیگر بلاد
ترکی نصر بن احمد بن سامانی و وفات راضی در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه بود

وزراء ایام الراضی

وزیر نخستین ابو علی مقله بود و این سیم وزارت ابن مقله بود با بغداد هزار
دینار خرج کرد با راضی و بر وزارت بود و او را بعد از آن لشکر در زرق خلیفه
و فتنه برخاست که موجب عزل ابن مقله بود راضی او را معزول کرد و وزارت
بعبد الرحمن بن عیسی داد **عبد الرحمن بن عیسی بن الجراح** عیسی بن الجراح داده
چون راضی ابن مقله را معزول کرد خواست که وزارت بعلی بن عیسی الجراح دهد

او گفت من عاجزم و از عهده این کار بیرون نتوانم آمد راضی گفت دیگری را
اختیار کن تا متقلد وزارت شود او برادرش عبد الرحمن را اشارت کرد راضی
او را بخواند و وزارت بدو داد با خلعت وزارت تمام اما ایام او دراز نکشید
و کارها مختل گشت و از وزارت استعفا خواست راضی او را معزول کرد و در
روزگار او حادثی که ازان **ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی** بازگویند واقع نشد
راضی او را وزارت داد و او مردی بود کوتاه و چون پیش تخت می‌ایستاد
با خلیفه مشاورت نمی‌توانست کرد زیرا پایهای تخت چهار انگشت ببریدند
تا او با راضی سخن تواند گفت اما مردم از بریدن پایهای تخت تفال بد
گرفتند و گفتند این فصل مؤذن است بنقصان دولت و همچنان بود و کارها
در وزارت کرخی خلل یافت و چنانکه بایست مستقیم نمی‌شد کرخی روی
درکشید و گویند در حمام زنانه رفت و ازان حمام از سرای او بیرون آوردند
و در آنجا بود و کس در نیافت و بعضی گویند که در آنجا پنهان می‌بود تا آنگاه
مال برسم مصادره بر او مقرر کردند آن مال ادا کرد و خلاص یافت

سلیمان بن الحسن بن مخلد

چون کرخی پنهان شد راضی سلیمان را وزارت داد و خلعتی که رسم وزرا
بود بپوشانید و او نیز از وزارت عاجز شد بسبب آنکه اصحاب سیف بر ارباب قلم
و بر خلافت مستولی بودند لاجرم کار چنان می‌رفت که ایشان را می‌بایست
بسبب آنکه شخص مستقل ملک نبود و چون خلیفه عجز وزرا بدید ابن رائق را
که امیر الامرا بود استمالت داد و کارها با او سپرد و تدبیر ملک با او حواله کرد

و امراء

کرد و امرا و لشکر با ابن رائق در کارها مستبد شده و نظاره حال وزیر می‌کرد و هیچ دخل
نمی‌کرد و حسابات و مطالعات همه پیش او می‌بردند و وزیر را نامی بیش نبود و باقی کارها
بود که ابن رائق می‌کرد و از ابتدای آن وقت باز کار از دست خلفا بیرون رفت
و پادشاهان در امور ملک شروع نمودند خلیفه را تمکن آنکه حکمی کند نبود و جهت
اخراجات او زمکی چیزی مقرر کرده بودند که بدان روزگار می‌گذرانید و کار او بیش ازین
نبود که خطبه و نقش زر بنام او بود و گاه گاه می‌بود که متغلبان درین قدر مضایقه می‌کردند

ابو الفتح فضل بن جعفر بن الفرات

ابن رائق چون در ملک مستولی شد راضی باشارت او وزارت با بو الفتح داد
گویند چون این وزارت بوزیر رسید ابن مقله را گفتند که تا چند روی زوال درکشید
وزیر را باید دید و تهنیت وزارت باید گفت ابن مقله گفت من از او ایمن نیستم
و با او حاجتی ندارم گفتند رقعه با او نویس و عذر بازمانده تمهید کن ابن مقله گفت می‌ترسم
که چون این رقعه که مشعر حضور من باشد و من از انجاب کاره‌ام و این سبب ازو
اشعار ویش بخوانند

وقائلةٍ قد زيّنتِ الصوابا ❁ بتركك هذا الوزير الجديدا ❁
فقلتُ لها لا هذا ليك اكثرُ ❁ ولا كان قولك قولاً سديدا ❁
أمثلي يطاوعه نفسه ❁ على أن يرى مادحاً مستزيدا ❁

ابو عبد الله احمد بن محمد البریدی

او مردی مشهور بود و در ضعف نفس و بلیه است و در خدمات متقلد می‌شد و احوال
بصره و بیرون دخول و ترتیب منصب می‌گشت آخر دولت نفس و علو همت او ابرام داشت

لشکر جمع کرد و بصره و بلاد خوزستان را بگرفت و بعد از آن خواست که وزارت
خلفا کند راضی وزارت باو داد و بعد از اندک مدتی معزول شد وزارت
سلیمان بن حسن بن مخلد افتاد و ذکر او یاد کردیم

المتقی

ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر است با او بیعت کردند در سنهٔ تسع و عشرین و ثلثمائه و او را
سیرتی نبود که ترجیح کرده شد و کارها در بغداد مضطرب شد و توزون از امرا
دیلم بر او استیلا یافت متقی چون آن حال بدید با اهل و خویش از بغداد بیرون آمد
و بموصل رفت و بعد از او در بغداد فتنها خاست و دار الخلافه را غارت
کردند و توزون کس بمتقی فرستاد و سوگندان غلاظ و شداد خورد که از او
هیچ کرده بمتقی نرسد و او را ببغداد خواند متقی بسخن توزون فریفته شد و از موصل
ببغداد آمد و چون بسندیه رسید از نهر عیسی توزون با اهل بغداد باستقبال او بیرون
آمد و چون متقی را بدید زمین بوسید و در سرا جمعی از کسان خویش مقرر کرده بود
که متقی را بگیرند همان ساعت گرد او در آمدند و او را در خیمه بردند و میل کشیدند
و با مستکفی بیعت کردند و متقی در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت

حال وزارت در روزگار متقی

چون متقی خلیفه شد سلیمان بن حسن بن مخلد را بر قرار در وزارت بداشت و بعد از
چهار ماه معزول شد و وزارت با ابو الحسین احمد بن محمد بن میمون داد و او را از وزارت
جز اسم نبود و او نیز بزودی معزول شد

ابو عبد الله البریدی

پیش از این گفته ایم که بریدی لشکر جمع آورد و سودای تغلب و استقلال داشت و در ایام

متقی

متقی بعد از آن رسید با خلقی انبوه متقی با بدن رود و بغداد رسید نهادمانی کرده با کرده و وزارت
باو داد و میان او و متقی مراسلات رفت و بتخویف و تهدید کشید و متقی پانصد
هزار دینار به بریدی فرستاد بعد از آن میان بریدی و ترکان جنگ و حرب
رفت و ترکان خانه او را غارت کردند و بواسط گریخت و ایام وزارت کم از یکماه بود

القراریطی

ابو اسحق محمد بن ابراهیم قراریطی بعد از بریدی وزیر شد اما چهل و سه روز بیش در وزارت
نکرد و سبب وزارت او آن بود که روزی بخانهٔ امیر الامرا رفت و مشاهده کرد که جمعی
کتاب را گرفته بود و خواست که ایشان را مصادره کند و ایشان هیچ نداشتند قراریطی
بیکی از خواص امیر الامرا گفت اگر مرا وزارت دهد من اضعاف آنچه او طلبد حاصل کنم
و با همه صدره حاجت نفقه توزون چون این سخن بشنید وزارت بقراریطی داد و بعد از
مدتی او را بگرفت و معزول کرد و وزارت بکرخی داد و روزگار وزیر سیاه بروزگار
وزیر بخاطر روز وزیر بود و متقی دیگر باره بریدی را طلبید و او ببغداد آمد و باز وزیر
شد اما ایام دولت او اسعد را دریافت میان او و متقی حربها رفت و چون وزیر شد
ابو الفرج اصفهانی که مصنف کتاب اغانی است او را هجو کرده باین ابیات و در این ابیات

یا سماء اسقطی و یا ارض میدی * قد تولی الوزارة ابن البریدی
بالعوی لحر هذا الدهر و تولی * و تجلی و تبکی العنود
حین ما دار حبلی یوم جنبی * بالبریدی فی ثیاب سود
قد حباه الامام اصطفاء * و اعتماداً منه لغیر حمید
خلع خلع العلی و لواء * عقده حل عقدة المعقود

ابو العباس احمد بن عبید الله الاصفهانی

او چند روزه وزارت کرد و حکمی نداشت و مستکفی بیافت و کار وزرا در ایام مستکفی
فاحش **ابو الحسین علی بن محمد بن مقلة** گرفت
مستکفی او را وزارت داد و در ایام او هم در انکسته دست متقی را قطع کردند و او همچنین
وزیر **المستکفی** بود

ابو القاسم عبد الله بن المکتفی بن المعتضد در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه با او بیعت
کردند و هنوز بر تخت خلافت جای نگرفته بود که خبر آمد که معز الدوله بن بویه باهواز رسید
اهل بغداد مضطرب گشتند و مستکفی خائف شد به جهت معز الدوله بولشار داد
چون بحضرت مستکفی رسید تواضع کرد و مستکفی سیاست کارها با او باز گذاشت و امارت
امرا باطوق و سوار روانه سلطنت با او داد و اول پادشاهی است از بنی بویه که بحضرت
خلافت آمد و مستکفی او را معز الدوله لقب نهاد و برادرش را رکن الدوله و برادر
دیگر را عماد الدوله و بفرمود تا القاب ایشان بر درم و دینار بنوشتند

گرفتن مستکفی

معز الدوله روزی بدر خلافه آمد و چون مستکفی را بدید زمین را ببوسید و مستکفی
بفرمود تا کرسی نهادند و بنشست معز الدوله بر آن نشست آنگاه دو کس از اکابر دیلم
بر طالع معز الدوله پیش مستکفی آمدند و دست دراز کردند او پنداشت که میخواهند
دستش ببوسند او نیز دست سوی ایشان کشید دستش بگرفتند و از تختش فرو کشیدند
و دستارش در گردن او افکندند و کشان کشان ببردند معز الدوله بر خوف اهل دیلم
بزنند و مردم بهم بر آمدند و دیلمان در حرم خلیفه ریختند و سرای را غارت کردند چنانکه

بکانه

بکانه معز الدوله بدار خلافه رفته میل کشیدند و در سرای معز الدوله در بند می بود
تا وفات یافت در سنه **خلافتش یکسال و چهار ماه** ثمان و ثلثین و ثلثمایه
ابو الفرج محمد بن علی بن سامری وزیر مستکفی بود اما حکمی نداشت و وزارت او زود
منقضی شد و یکی از شعرا او را هجو کرد

الا ان کبر المفتر رزقه * فالو اکرمن نخفف عذاب النار
أأکون دبخلی وهم سکبی * وجنبنی خفی علی ذل بلادک وعار
والشر من ذکی فی اصطبله * ما انا عتیق فاره مختار
کلب جاد بالمحمول وکاتب * فلکن یعتق به کرام حسار
انا قد دهت فرتونی انتم * مکان الاوضاع فی الانداد

بعد از آن احوال خلافت مضطرب شد و رونق نماند و بدیلمیان استیلا کلی
یافتند وزیر از جانب خود مرتب میکردند و اعمال در تصرف ایشان بود و جهة
اخراجات خلفا جزوی **المطیع** مقرر کرده بودند
کنیت ابو القاسم بن الفضل بن المقتدر الملقب بالمطیع در سنه اربع و ثلثین
و ثلثمایه با او بیعت کردند و در ایام او قرامطه حجر الاسود را بمقام معهود باز آوردند
و پیش از آن بجدل برده بودند و پیش خود نگاه میداشتند چون باز آوردند گفتند
اخذناه بامر و رددناه بامر و مطیع را مرض فالج پیش آمد و زبانش گران شد سبکتکین حاجب
معز الدوله پیش مطیع رفت و با او گفت تا خود را خلع کند و ولایت عهد به پسرش
طایع دهد مطیع گفت اما خود را بار قبول کرد و پسر را ولایت عهد داد و در سنه
اربع و ستین **الطایع لله** و ثلثمایه وفات یافت

ابوبکر عبدالکریم بن المطیع الملقب بالطائع در سنه ثلث و ستین و ثلثمایه بیعت
کردند و او مردی صاحب قوة بود گوسپند بکشتی گاهی در باغ و از آن طایع در [illegible] بود
و کسی گوسپند نمی توانست گشت طایع در آن باغ رفت گوسپند بر وی حمله کرد طایع هر دو
شاخ او را بدست بگرفت و بر زمین انداخت تا بمرد و سر آن گوسپند را برید و در ایام او
بر بهاء الدوله گشت و عضد الدوله بغداد آمد و بعد از آن طایع را بگرفتند در سنه احدی
و ثمانین و ثلثمایه القادر بالله ابو العباس احمد بیعت کردند
چون خلافت را در آن ایام رونقی نبود و وزرا را هم رونقی بطریق اولی نباشد زیرا که کار
در دست آل بویه بود و ما طرفی از احوال وزرای بنی عباس ذکر کنیم و انگاه بذکر تاریخ
خلفه مشغول شویم و دولت سلجوقیان که در ایام ایشان بود در حال وزرای ایشان هم بگوئیم
بعد از آن بخلفاء و وزرای ایشان بپردازیم ان شاء الله تعالی

ذکر احوال وزرای دیگر ایام دولت آل بویه

اول وزرای بنی عباس ابو سعید اسمعیل بن مرزبی بعراقی بوده و وزارت عماد الدوله بلغ
بن بویه میکرد از ادب و کتابت نصیبی زیاده نداشت او بر عماد الدوله غالب بود
و در خدمت او بکلی تمام یافته و محل امانت و اعتماد شده و رکن الدوله را [illegible]
او ابو العباس بن احمد خیاط گفتندی و کارهای خاصه عماد الدوله در دست داشت
اتفاقا میان او و ابو سعید وزیر عداوتی بنشست و ابو العباس [illegible]
با عماد الدوله جنگ کردی و در تقبیح صورت حال او کوشیدی و عماد الدوله
گفتی من سخن تو در حق وزیر نشنوم و او از آن باز نمی ایستادی و عماد الدوله
را حاجبی بود قتلغ نام میان او و ابو سعید وزیر دشمنی پیدا شد ابو سعید دعوتی
بکرد

دعوتی بکرد تکلف ساخت و بسیار اکابر را بخواندند و قتلغ را نیز بطلبید او اجابت
نکرد زیرا که در خواب دیده بود که کسی او را گفتی ابو سعید وزیر ترا خواهد کشت
عزم کرده بر آنکه دفع حایل کند و وزیر را بجمله خواص او گفتند بدین جواب
التفات مکن که این را اصلی نباشد و با وزیر مصالحت کن که در این تو را مخالف
است بسخن یاران او هیچ التفات نکرد و کاردی دراز در ساق موزه نهاد
بعد از آنکه از دعوت ابا کرده بود بخانه وزیر رفت و وزیر چون او را دید
برخواست و تعظیم و اکرام نمود و طعام پیش آوردند و وزیر با غلامان چنین
گفته بود که قتلغ را نگاه دارید تا تعدی نکند فی الجمله بالطاف وزیر
ملتفت نمی شد و هر چند که او سخن نرم میگفت قتلغ سخن درشت می گفت
در این میان کارد برکشید بخواست که بر وزیر زند غلامان منع کردند او
ممتنع نشد و کار از حد بگذشت و ایشان را دانستند که با او رفق و لطف مفید
نخواهد بود قتلغ را بگرفتند و بسیار بزدند ناگاه چماقی بر سر او آمد و کشته شد
او را کشته بخانه بردند ابو العباس در حال پیش عماد الدوله رفت و او
در خواب بود نعره زد چنانکه عماد الدوله از خواب برجست و گفت چه
حالت ابو العباس گفت وزیر قتلغ حاجب را بکشت عماد الدوله گفت
دروغ میگوئی ابو العباس گفت معتمدی بفرست تا بچشم خود ببیند
و حال باز نماید عماد الدوله معتمدی را فرستاد تا صورت حال بدید و باز آمد
و گفت ابو العباس راست میگوید عماد الدوله برنجید و در آن حال وزیر در آمد
و صورت ماجرا چنانکه رفته بود عرضه داشت عماد الدوله گفت نیکو کردی

حق با جانب تست ابو العباس از غایت عماد الدوله در چنین حال که هیچ
رنج خواهی او را بحث و او را عفو و مسامحه کرد منفعل شد و تمهید اعراض الحجة
در حق وزیر شروع کرده و حیلتی انگیخت

تمام شدن سعی ابو العباس در باب بواسطه حیلتی از ابو سعید وزیر

ابو العباس با عماد الدوله گفت که وزیر از پادشاه متوحش و خائفست و با
بزرگان لشکر مواطاة میکند که هر گز تمام مشواد و جنس از انکه این سخن گفتی برکار
برانگیخت تا ابلیه و دستیار و اتفاق خود قتلغ بطلبند و بزرگان اتفاق کردند
وزیر را معلوم شد بترسید و اندیشه بران مقرر کرد که خزانه خود را
بموضعی برند که ایمن باشد و بفرمود تا صندوقها را از خزانه در میان سرای
می آوردند تا نقل کنند و خویش با ابو عمران موسی که امیری بزرگ بود از امرا
لشکر و با ابو سعید دوستی صادق داشت بخلوت بنشست و از عهد او تا ابو العباس
با او حکایت میکرد و این صورت بعینها ابو العباس را معلوم شد بنزدیک
عماد الدوله رفت و گفت ابو سعید وزیر با هر یک از امرا لشکر بخلوت می نشیند
و اسرار میگوید و با یکدیگر سوگند میخورند در این ساعت با ابو عمران موسی
بخلوت نشسته است و صندوق خزاین در میان سرای آورده و میخواهد تا اسباب
خزانه بجود و نشند که بسبب مرافقت لشکر در اعتمادی که بر مخالفت دولت
صحو ارا از خانه ایمن ترسیده اند و با یکدیگر یک روز معین کرده اند که بجمله
مخالفت کنند عماد الدوله در حال معتمدی را در خانه وزیر فرستاد بهمان صورت
که ابو العباس گفته بود مشاهده کرد باز آمد و گفت وزیر صندوقهای خزانه در میان

سر آورده

دو با ابو عمران موسی بخلوت ... م

سر آورده است عماد الدوله را بسبب کشته شدن قتلغ در دل از او آزاری بود
اگرچه ظاهر نمیکرد چون این حال بدانست مجال تحمل نماند بفرمود تا وزیر را بگرفتند
و وزارت با بن العباس داد و از اینجاست که عاقلان گفته اند مرد را فراز
دولت اندک باشد **ابو الفضل ابن العمید** و دیگر دشمن بسیار بود
نام و نسب او محمد بن حسین بن محمد است او از کفاة جهان و سر آمد روزگار
بود و در علم و حکمت و فهم و ادب و شعر و کتابت و فصاحت و بلاغت و ریاست
و سیادت و در کار و فطنت یگانه آفاق بود و جملی مدائح او بسیار گفته اند
و در قصیده میگوید

من مبلغ الاعراب انى بعدهم * شاهدت رسطاليس والاسكندرا
ولقيت كل الفاضلين كأنما * ردّ الاله نفوسهم والاعصرا
نسقوا لنا نسق الحساب مقدما * فأتى فذلك اذ اتيت مؤخرا

و جای دیگر گفته است

خلق الله افصح الناس طرا * في مكان اعرابه اكراده
عربي لسانه فلسفي * رأيه فارسية اعياده

و گویند در هیچ ساعتی متنبی تقاعد نکرده است الا در مدح ابن العمید در این ابیات
از این قصیده

ما كفاني تقصير ما قلت فيه * عن علاه حتى ثناه انتقاده
ما تعودت ان ارى كأبي الفضل * وهذا الذي اتاه اعتياده

رکن الدوله ابو علی حسن وزارت خویش با ابو الفضل بن العمید داد و حجت او

در دل رکن الدوله رنج شد و او را اکرام و تعظیم تمام فرمود و گویند
سبب قرب ابن العمید پیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله می‌خواست که
در ری عمارتی سازد موضعی اختیار کرد که آنجا درختی عظیم باشد از آن
تمام رسته بود و او را عروق و اصول بسیار در تخوم زمین محکم شده و خواست
که این درخت را قلع کند تا عمارت تواند کرد جهت قلع آن مبلغی معین کردند
ابن العمید گفت من این درخت را از خط مبارک پادشاه برداریم و این درخت
با این عظمت و استواری بی سعی قلع کنم و رکن الدوله را بعید نمود و در دل
گفت که چنین درختی را بالضرورت که ابن العمید می‌گوید چگونه قلع تواند
کرد از راه استهزاء و استحقار گفت این دعوی را از قوه بفعل باید آورد
تا بنگریم چگونه پس ابن العمید بفرمود تا رسنها و میخهای بسیار بیاوردند
و بطریق جر اثقال رسنها بر درخت محکم ببستند و میخها بکوفتند و جرثقیل را
بفرمود تا رسنها را بصورتی که مهندسان می‌کشند و نگذاشت که کسی نزدیک
آن بایستد و رکن الدوله با اتباع و حواشی نظاره می‌کردند ناگاه زمین در
حرکت آمد و از هم شکافته شد و درخت با آن عظمت با اصول و عروق
منقطع و منقلع شد و بر زمین افتاد رکن الدوله از آن تعجب نمود و ابن العمید را
در دل رکن الدوله منزلتی تمام پدید آمد و گویند وقتی رکن الدوله را تنگی
شد و لشکر زیاده برآوردند و ارزاق می‌طلبیدند او متحیر بماند که وجهی نمی‌دید
ابن العمید گفت که من مالک پنج هزار دینارم که از پدر میراث یافته‌ام
پادشاه بفرماید تا آن زر را در مصارف لشکر صرف کنند و در حال زر حاصل کرد

ایمنی

ایمنی نیز در دل رکن الدوله جایی گرفت گویند که در بیشتر بیت آنکه
عضد الدوله بفارس برفت از رجال افاد ابن العمید انجا و بعضی را
بخانه خود برد و او را اکرام و ترحیب کرد و مدتی آنجا بازگرفت و کتاب
عین در لغه که خلیل احمد ساخته است بر وی می‌خواند و هرگاه که بعضی در مجلس او
آمدی در پهلوی او نشستی و چون چیزی خواندی از مسند خویش منحرف شدی
و در پیش بعضی بر زانو درآمدی و درس خواندی و حاضران را گفتی که علم
بر علما چنین باید خواند و بعضی او را قصیده بستود و وی سی هزار درم
جایزه آن قصاید بعضی فرستاد کافی الکفاة صاحب اسمعیل بن عباد گفت
روزی در حضرت ابو الفضل بن العمید قصیده دالی ابو تمام که او گفته است
شَهِدتُ لقد أقوت مغانيكم بعدي ؛ ومحت كما محت وشائع من بردي
که در مطلع این قصیده پنج عیب پیدا کردم گفت بگو که محت متعلق است
آنگاه گفت دیگر بگو آنچه تیز زدم تا در مدح او بیت رسیدم
كريمٌ متى أمدحه أمدحه والورى ؛ معي ومتى ما لمته لمته وحدي
باز گفت در این بیت هیچ عیب می‌بینی گفتم بلی مدح را با لوم متقابل کرده است
و تطبیق نه چنین است زیرا که مقابل مدح هجا است باید آنکه این بیت را
نیز زیادت کرده و وی را تحسین و ذکر گفت جز این عیب دیگر
گفتم مسند را در آن گفت بلی در زیادت شعر و سلاست روان است که حروف و الفاظ
آن از ثقل خالی باشد و تکرار امدحه با جمع شدن دو حرف حلق ها و حا
از حد اعتدال خارج است گفتم این دقیقه خرکی که در رابطه استغنا شنیع

سلیم با قضای غوامض علوم رسیده باشد فهم کشته وهم صاحب کافی
الکفاة گفت که وقتی در مجلس استاد ابن العمید مذاکره می کردیم سخن بدین بیت رسید
اغالبکم بالامل ودق بحبکم ◊ الا انما المغلی من لا یغالب
حاضران از او حسن انشاد تحسین کردند استاد گفت یکی از نقد شعرا نکته
که حرکت حروف قافیه را اعتبار کند من هم آنها بغیر حرکت اشباع را
مسکره میدارم که مفتوح آمده است و در ابیات مکسورست گفت
بحقیقت است دیگر بنده ابن العمید نامه نوشت بقاضی ابو محمد عبد الرحمن بن خلاد
رامهرمزی و او را الطلبید بر این صورت من استرد آنه وستر نماه نجد
علیه أن یبدل من غلاله ویکفی من علاله قد ملح بی شوقی الیک
استخف جوانحی واستفزها وهد جوارحی وهزها ولا شفاء الا رویتک
وتجالستک ولا دواء الا دنوک ومواننستک ولا وصول الی ذلک
الا بزیارتک او تنزارتک فان رأیت ان تؤثر اخفهما علیک و
تعلی اثرهما عندک فعلت ان شاء الله تعالی ترجمه این نامه بپارسی
چنین باشد که هر که درد خود را بجانان دارد و تشنگی خود را مونس
دور باشد که تشنگی او زیاد شود و از بیماریها بهتر شود از درد مندی که مرا
بتو انگیخته شد پهلوهای مرا سبک کرد است و در حرکت آورده و اعضای مرا
سبک و حرکت داد و هیچ شفا نیست مگر نزدیکی تو و دیدن تو و هیچ دارو
جز نزدیک شدن و آرام گرفتن با تو و بدین مقصود نتوان رسید مگر بزیارت
آمدن یا از تو درخواست زیارت کردن اگر چنانکه از این هر دو یکی

ترا

ترا اختیار کنی و مرا آگاه گردانی که کدام از این هر دو بر تو سبکتر است تا بهمان کنی
چون قاضی در جواب نوشت وصل توقیع سیدنا الاستاذ الرئیس اطال الله
بقاءه وانا اقول کما قال دعبل لما استزاره ابو مسلم صاحب الدعوة لبیک
اذ دعوتنی لبیکا احمد ربا ساقنی الیکا گویند چون حکم بن زیاد برای
ما بارکن الدوله حرب کرد روزی سوار شد تا بشکار رود در راه خوکی پیش آمد
اسب دیگر از او برمید و او را بر زمین انداخت و در حال بمرد و لشکر او
را بدو باز گشتند وکفی الله المؤمنین القتال ابن عمید فتح نامه نوشت که مطلع
آن چنین بود الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش فضلا این افتتاح را
بس خوب تحسینها کردند و این حکایت نزدیکست بانکه گویند جوانی نزد
بن عمرو بن مسعده آمد و التماس کرد که وی را در دیوان کتابتی فرماید عمرو خواست
که او را امتحان کند نامه باو داد که از بعض نواحی آورده بودند مشتمل بر آنکه
آدمی از گاوی متولد شده است گفت در این معنی چیزی بنویس چون آن کاغذ
و قلم برداشت و عمرو بن مسعده نظر میکرد بنوشت الحمد لله الذی خلق الانام
فی بطون الانعام عمرو چون افتتاح بدید بر آن جوان حسد برد و بترسید و گفت
مبادا که بفضل او مشهور شود و بواسطه او از عمرو مستغنی شوند کاغذ از او بستد
و دو بار چیزی بخشید و باز گردانید و روانه کرد و ابن العمید شعر خوب گفتی و این
قطعه از وی بوده وقتی این ابیات یکی از اکابر نوشت
قد ذبت غیر حشاشة وذماء ◊ ما بین حر هوی وحر هواء
وجفا بخل کنا حبیب انه ◊ عونی علی البأساء والضراء

أبكي ويضحكه بكي ولا أرى ⁂ عجبا كضحكه وبكائي

نبت الزهر في الصدوف وورده ⁂ متنقل كتنقل الأنباء

اقرا السلام على الرقيب وقل له ⁂ بدل اشتفاء دببت في الغلواء

أنت الذي شتت شمل مسرتي ⁂ وقدحت نار الشوق في الأحشاء

وسددت حتى عزتي ومحجتي ⁂ وصرفت مائي عن مني وإخائي

وفرقت بين مسرتي ومسائي ⁂ وجمعت بين مبرتي وجفائي

وثنيت آمالي على أدراجها ⁂ وصرفت نائبة وفود رجائي

ورجعت عنك بأعقب منيلة ⁂ راجي التراب بتفرقة شدائي

وعرضت ودي بالجميع أكنّ ⁂ من بائع وداده بلقاء

ودعوت بالثمن اليسير معوضة ⁂ من مثل بثني بعناء

وزعمت أنك لست تنكر عندها ⁂ علقت يداك بذمة الأمراء

هيهات لم تصدقك تكرمك الذي ⁂ قد أودعتك عن الوزراء

وسلتك البيض ثم ترف لها ⁂ أهلا وجئت بعذرة شوهاء

وردت بموعدة ثم يرع لها ⁂ طرفت ولم يرفق من الإصغاء

وأعاد منطقها الذميم ركنة ⁂ كراهة تمشي على استحياء

لم تنف من كلد ولم تبرد على ⁂ كبد ولم تمنع جواب سآء

من نفث مصدور بآخر مثله ⁂ أنفث حرائقه من الأحشاء

لا تنتقم إعضائي للقائها ⁂ كالعين تغمضها عن الأقذاء

واستبق بعض حشاشتي لتلتقي ⁂ يوما أتيك بها من الأسواء

[illegible]

فلو أن ما أبقيت من جسدي قذى ⁂ في العين لم يمنع من الإغضاء

فلأعضلن موقفي من بعدها ⁂ حتى أذوب جما من الأكفاء

وهم او میگوید

رأيت في الرأس شعرة بقيت ⁂ سوداء تلعن بحب رؤيتها

فقلت للبيض وهو يمنعها ⁂ بالله إلا رحمت وحدتها

فقل لبث السواد في وطن ⁂ تكون فيه البيضاء ضرتها

وفات ابن العمید در سنه تسع وخمسین وثلثمائه بود

ذکر ابو الفتح علی بن العمید

او در سنه سبع وثلثین وثلثمائه در وجود امد و در سایه پدر پرورده شد و بعلوم وادب اشتغال کرد و بغایت زیرک بود و دراکی و در ادب متوسط و شعر مطبوع گفتی و بسیار اخلاق بود اما اندک مایه تکبر و خیلاء داشت چون پدرش نماند رکن الدوله وزارت باو داد ممالک را ضبط کرد و کفایت و تدبیر تمام نمود و دستور شد و دو ساله بود و گویند عضد الدوله بجند وجه ازو برنجید یکی انکه عضد الدوله عز الدوله بختیار بن معز الدوله را بگرفت او را متهم کرد بدوستی بختیار و مساعدت او دیگر انکه چون عضد الدوله از بغداد بیرون امد ابو الفتح ابن العمید تخلف نمود و پیش بختیار رفت و خلعت و ... بستد وزارت و اقطاع گرفت و بختیار او را ذو الکفایتین لقب داد و عضد الدوله چون بشنید برنجید و گفت از بغداد بیرون امدیم بی زندیق شارب بر دوم وابن عمید ذو الکفایتین و چه حالت دیگر با این منضم شد که بسبب تغیر خاطر عضد الدوله

و چون رکن الدوله بمرد عضد الدوله بماند و مؤید الدوله بری رفت و ابوالقاسم
صاحب اسماعیل بن عباد را با خود برد و ابوالفتح را بستد و وزیر بود اما از
حضور ابن عباد موافق نماید و دیلمیان را بر انگیخت تا مؤید الدوله را گفتند
که ابن عباد را از پیش خود دور کن مؤید الدوله او را باصفهان باز گردانید
و ابوالفتح همچنان بر عادت جوانی بکبر و تجبر بسیار کرد و روزی که سوار شدی
و پیش مؤید الدوله رفتی دیلمیان در رکاب او رفتندی و امرا در ایشان بر هم حرمت
در پیش راندندی و چون از سرای مؤید الدوله بیرون آمدی همه با او بیرون شدندی
و اگر روزی بدرگاه نرفتی همه به پیش او جمع آمدندی مؤید الدوله از همه کینه در دل گرفت
و صورت حال برادر خود عضد الدوله بنوشت و باصفهان فرستاد و گفتم عضد الدوله
از او رنجیده بود در جواب برادر نوشت که شر او را دفع کن مؤید الدوله روز
یکشنبه دوم ربیع الآخر سنه ست و ستین و ثلثمائه ابوالفتح بن العمید را بگرفت و
ابو عبدالله بن الحجاج شاعر بغدادی گفت که ابوالفتح بن العمید چون به بغداد آمد
در ایام بختیار مقدم او را [illegible] بزرگ داشتند و هم ارکان سلطنت عزیز داشتند و اکرام
و اجلال بسیار کردند و همه کس پیش او رفتند و من نرفتم ابوالفتح از عز الدوله بختیار
مرا بخواست بختیار مرا بطلبید و گفت استاد ابوالفتح میخواهد ترا ببیند پیش او رو گفتم
سمعا و طاعة و بخدمت ابوالفتح رفتم و چون فضایل او را مشاهده کردم میان ما
از طرفین محبتی عظیم منعقد شد و با هم روزگاری بگذرانیدیم که با لحظه‌ای بسیار جهان
میسر نبود روزی در خلوتی بر [illegible] و از هر در سخن میرفت گفت از تو چیزی می‌پرسم باید
که جواب او براستی بگویی گفتم که بنده‌ام گفت چگونه روا داشتی که من به بغداد آمدم

همه بزرگان

همه بزرگان و اکابر پیش من آمدند و تو نیامدی این تخلف را سبب چیست
گفتم چون شنیدم که به بغداد رسیدی با خود اندیشه کردم که اگر پیش او
روم شاید که بجهت خستی بخل کنم و دو نمند و شاید که او مرا دوست دارد و
من او را دوست ندارم و گمان بردم که اخلاق تو با اخلاق اهل جبال
ماند و معاشرت تو خوش نباشد و بدان سبب زندگانی بر من منغص گردد
گفت اکنون مرا چون یافتی گفتم ترا در خوی خوش و ادب و حسن معاشرت
و محاورت و فضایل دیگر از همه تمامتر یافتم سوگندم داد که هم چنین است
که میگویی سوگند خوردم که همچنین است گفت تو با من راست گفتی من نیز
با تو راست بگویم گفتم بفرمای گفت پیش از آنکه به بغداد آیم شعر تو میدیدم
مشتمل بر هزل و فحش و دشنام و مسخره و استهزا گفتم قایل این شعر در سقوط
نفس و قلت مروت و حیا بر همه خلق جهان راجح آید گفتم اکنون چون استاد
مرا دید چگونه یافت گفت ترا دیدم که در مروت و حیا و حسن عشرت از همه
خلق تمامتری و بر این معنی سوگند خورد گفتم اکنون حق آنست که من ترا از آن
که در حق من [illegible] بحل کنم و تو نیز مرا بحل کنی یکدیگر را بحل کردیم و دوستی
زیادت شد گویند روزی در [illegible] ابوالفتح بن العمید در تماشا بسرا
بود [illegible] و خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس را بیاراستند با آلات زر
و نقره و بلور و جامات حلبی و عراقی و مطربان حاضر آمدند و قدح گردان شد
و او در این مدت شعر انشا کرد و مطربان داد تا آن را بصوت ساختند

دعوتُ العُلی دعوتُ المُنی ۞ فلمّا اتانا دعوتُ القدح ۞

وتلك لايام شرخ الشباب * مثلی قد آن ان الفرح
اذا بلغ المرء آماله * فلیس له بعدها مقترح

چون مطربان این شعر را بالحان خوش بخواندند در طرب آمد و شراب بسیار بخورد چندانکه مست شد و غلامان را گفت بگمان من که این مجلس را همچنین بگذارید تا صبوحی کنم تا بامداد رسول مؤید الدوله بطلب او آمد چون پیش او رفت بعز تمام ابو جعفر محمد بن علی الصیمری را زور اکرم شد گفتند معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه او را وزارت داده و او مردی بود صاحب رای و خوش سخن و طالب ذکر خیر و واقف بر امور دیوانی و استخراج اموال و معز الدوله خواست که خلافت از اولاد عباس باولاد علی نقل کند و در حق سید ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی اعتقادی عظیم داشت و او از بزرگان سادات بود و در فضل و ادب و دین داری و عفت و شجاعت و کرم بی نظیر معز الدوله خواست که با او بیعت کند ابو جعفر الصیمری وزیر گفت احتیاط کنند چون خلیفه علوی بنشانی و او مردی معروف باشد بصفاتی که موجب امامت باشد بمذهب تو و او مذهب زیدی داشت و در اطاعت ثابت یا مخالفت معز الدوله گفت سطاوت نیام وزیر گفت اگر ترا گوید که ممالکت را باز گذار تا من تدبیر کنم یکی از امرا لشکر باش چنین کنی یا نه معز الدوله گفتا و با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید مغالطه نفس الشیاد هوست اگر چنین گوید چه کنی گفت یا مطیع او شوم یا پادشاهی او رفت بدهم یا عصیان او ارزم و در دوزخ روم وزیر گفت چرا آنکه زری که کار در دست کسی باشد که تو طاعت او داری و از

خدای

و آنجه ای پادشاه نظلی و در جهان مستولی باشی و در کارها چنانکه خواهی تصرف کنی و ظاهر کار تو با او طاعت باشد و اگر او سوی خراسان بر آری توقع تخته و اگر خلاف او کنی در دین تو خلل پیدا آید و با اینهمه ایمن سوآل بود از آنکه از خراسان و دیگر ولایات هواداران عباسی مجتمع شوند و چندان مشغول داشته که صفه سوان کرد معز الدوله چون این سخن بشنید از آن اندیشه پشیمان شد و بدانست که رای راست است که وزیر گفت و صیمری در جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت

ابو محمد المهلبی

نام و نسب او حسن است حسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الملک بن یزید بن حاتم بن قبیصه بن الامیر المهلب ابی صفره بن ظالم بن سراق بن صبیح بن کندی بن عمرو بن عدی بن وائل بن الحرب بن العتیک بن الاسد بن عمران بن عامر ماء السماء بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بن الغوث مالک بن زید کهلان بن سبا بن عبد الشمس بن یشجب بن یعرب بن قحطان ابو محمد مهلبی ببصره در وجود آمد سه شنبه بیست و ششم محرم سنه احدی و تسعین و مائتین چون ابو جعفر صیمری نماند جماعتی مستعد منصب او بودند اما معز الدوله ابو محمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت باو داد و او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم چند تنها کرده و در سفرها بوده و رنج دیده و محنت و مشقت روزگار داشته گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بینوا بود و ابو عبد الله الصوفی با او صحبت داشت و ابو محمد سفری کرد روزی از غایت بی برگی این دو بیت گفت

ألا موتٌ يُباع فأشتريه * فهذا العيش ما لا خير فيه

ألا رحم المهيمن نفسَ حرٍّ * تصدّق بالوفاة على أخيه

ابو عبد الله الصوفی این بیتها یاد گرفت و در هم جدا شدند بعد از مدتی ابو عبد الله ببصره آمد ابو محمد مهلبی بوزارت رسیده بود و احوال بهم رسانیده این دو بیت نوشت و پیش وی فرستاد

تقدّمنا الی الوزير بلا احتشامٍ * لأذكره زمانًا قد نسيه

زمانًا كان ينشد في فقيرًا * ألا موتٌ يُباع فأشتريه

مهلبی بر ظهر رقعه نوشت

رقّ الزمان لفاقتي ورثى لطول تحرّقي * وأنالني ما أشتهي وأزال ما أتّقي

فلأغفرنّ له الكثير من الذنوب السُّبَّقِ * حتى جنايته بما فعل المشيب بمفرقي

انگاه ابو عبد الله را طلبید و با او لطفها نمود و از زر و جامه چندان با او داد که غنی شد ابو اسحق صابی گوید ابو مهلبی دواتی و مرفعی از نقره ساخت و بفرمود تا از زر اندود کردند و نقشهای لطیف بر انگیختند و از آلات کتابت هر چه نفیس و ثمین بود با او منضم کردند و چون تمام شد پیش مهلبی آوردند و بجا نهادند و ابو احمد فضل بن عبد الرحمن پیش او نشسته بود و من در پهلوی او و هر دو با یکدیگر چنانکه صفت حسن آن دوات میکردیم ابو احمد گفت اگر این دوات در آن من باشد بفروشم و ببهای آن منتفع شوم صابی گفت چون دوات پیش وزیر چشمکه گفت در فلان ما در رود و وزیر سخن ما را می‌شنید و ما ندانستیم روز دیگر ابو احمد فضل را دیدم گفت چه دوات شنیدی گفتم نه گفت دوش رسول وزیر

بیاید و دوات با او برد گفت وزیر سلام میرساند و میگوید من میدانم که روزگار ساعد تو نیست و مراد حسب تو اندک و احتیاجات بسیار و تو میدانی که من بکاری مشغولم که بهیچ چیز پرداختن نمیرسد اکنون این دوات را فرستادم چه دانستم که ترا خوش آمد و دیناری چند با آن ضم کردم تا در وجه حاجت بعضی از مصالح صرف کنی من دعا کردم و دوات و زر بستدم و رسول بازگشت من متعجب شدم که دی با هم سری گفتیم و بر اثر آن اتفاقات حادث شد و بعد از آن وزیر بفرمود تا جهت او دواتی دیگر ساختند بهمان شکل در اندک زمانی روزی اتفاقا صابی و ابو احمد پیش وزیر رفتند دواتی دیگر بهمان شکل دیدند نهاده وزیر چون ایشان را بدید بخندید و گفت از شما هر دو این دوات که میباید بستاند بشرط آنکه مرا از دخول در این موضع عفو کند ما خجل شدیم و دانستیم که وزیر از روز محاورت ما شنیده است ما در او دعا گفتیم و از مکارم اخلاق او تعجب نمودیم گوینده ابو الفرج اصفهانی که مصنف کتاب اغانی است ندیم محمد مهلبی بود و در دل او جای داشت و اصفهانی خود را پاک نداشتی و جامه او غالبا وسخ و چرکین بودی روزی با وزیر با وزیر از یک کاسه چیزی میخوردند ناگاه بر خنده و از آب دهان او قطره در کاسه افتاد و وزیر هیچ انکار و کراهت ننمود اما بفرمود تا آن کاسه را برداشتند و دیگری آوردند و گویند روزی اصفهانی با وزیر شراب میخورد چون مجلس خالی شد ندیمان وجدا برخاستند و اصفهانی توقف کرد وزیر با او گفت من میدانم که تو چنانی مرا بهجو سگی میخواهم که از آن هجوها چیزی بر من خوانی ابو الفرج اصفهانی گفت همانا که وزیر از من ملول شده است

و این سخن بر این دعوی دلیل روشن است و من تقربان او بعد زیان از
حضرت او منقطع شدم و بگفت رحمت کنم مهلبی گفت این سخنها بگذار که من از آن
ملول شدم و هرگز از صحبت تو ملول نشوم اما ما جارات از آنکه بعضی از هجوها
که تو در من خوانی و الحاج عظیم بود اصفهانی گفت ای بغل نوب فی احرام
المهلبی اصفهانی گفت اگر این بیت بجز وزیر جمیع او دیده از من شنیده است
یا شنود یا این بیت را دوم بیت یا باشد زن من از من بطلاق باشد
از حکایات بر مکارم اخلاق مهلبی سه کلمه ال علیه الرحمان کرد گویند مهلبی سلس
البول بود و شرابی که بول نگاه دارد روزی سوار در کوکبه عظیم میرفت ناگاه
بول محتاج شد و در آن حال بدر سرائی رسید پرسید که این سرای از آن کیست
گفتند از آن فلان کس وزیر در او اشناخت و از اسب فرود آمد و در آن سرای
رفت و قضای حاجت کرد و سرای را خراب دید با خداوند سرای گفت چرا
خانه تو هم چنین است او جواب ظاهر الفقر بتوانت گفت وزیر چون بسرای خود
بازگشت پنج هزار دینار بدو داد و گفت سرای خود را عمارت کن و گویند
معز الدوله بطارق لشکر میرشاد و امارت لشکر بغلامی داد خوب صورت
که مهلبی را با او نظری باعفت بود مهلبی این ابیات نظم کرد

ظبي يرق الماء في وجناته ويرق عوده ... ويكاد من شبه العذارى فيه ان تبدو نهوده
ناطوا بمعقد خصره سيفا ومنطقة تؤوده ... جعلوه قائد عسكر ضاع الرعيل ومن يقوده

و هم چنان بود که آن گفت لشکر شکسته و غلام منهزم بازگشت و مهلبی در بصره
رنجور شد و عزم بغداد کرد چون بدیهی رسید از زنابات و بطه که از نواز و طا

گوید

ابو الفضل عباس بن الحسین الشیرازی

گویند و انجا رحمت ابو الفضل عباس بن الحسین الشیرازی حد ای بیوت
مولد او در شیراز بود در سنه ثلث و ثلثمایه داد و در وزارت با
مهلبی کردی و مهلبی دختر خویش با و داد و در آخر میان ایشان بهم بر آمد
و چون مهلبی نماند ابو الفضل و ابو الفرج محمد بن عباس بن فسانجس وزارت
باشتراک یکدیگر کردند معز الدوله هیچکدام را وزیر نخواند بعد از آن سببی
حادث شد که ابو الفضل با نفراده وزارت یافت و او مردی متجمل و
منعم دوست بود و غلامان ترک بسیار داشت و ایشان را اقطاعات
نیکو و بهای آبادان داده بود و در فضل هر یک کتابت در باب
در متفرقات ایشان معین کرده گویند ابو الفضل در بغداد دعوتی عظیم
کرد و تکلفات بسیار نمود و معز الدوله را با همه ارکان دولت و امرا
بخواند و هزار خروار و بالغ درم بر این دعوت خرج کرد و در میان
سماط چند کرنک در شکر باخت و در میان همه گوشکی از همه بلندتر
بنا کرد و در آن گرنک مطربان و طبالان نشاندند تا در آن میان سرود میگفتند
و طبل میزدند و ایشان را کسی نمی دید و این دعوت در سرای ساخت
هم از آن روبروی دجله و وزارت مشرف بود و بفرمود تا بر روی دجله رسنها
و شبکها ببستند و گل و شکوفه بسیار بر روی آب ریختند چنانکه دجله در
زیر گل پوشیده شد و هرگز کس مانند آن نکرده بود بعد از مدتی معز الدوله
با و گفت این دعوت تو غایت خوش بود این ترتیبها نیکو بحث کرده بودی
ابو الفضل گفت بدولت پادشاه دعوتی دیگر سازم که از آن عجبتر

و بشکوه تر باشد پس نواب را فرمود تا بترتیب مشغول شدند و دعوتی کردند
در اول از آنچه تر و نیکوتر چنانکه گویند دویست هزار دینار بر آن دعوت
خرج کرد زیرا که بسیار تماثیل بر صورت مراکب ساخته بودند و بعضی از زر
و بعضی از نقره و قلعهها از جامهای نفیس دوخته و اسپان و اشتر بسیار گران بها
و بار و خرج و یوزه و غلامان و دیگر کالای بزرگ و جامهای فاخر و فرشهای نیکو
جهت مجلس پادشاه مرتب کرده بود و ابو الفضل این هر دو دعوت
پیش از وزارت کرد و توقع میداشت که در احدی الدعوتین وزارت
باستقلال باو دهد و اتفاق میفتاد اما بعد از آن معز الدوله وزارت
بانفراد باو داد و خلعتش پوشانید و امر و نهی ممالک باو بازگذاشت
گویند در عراق بعد از دعوت حسن بن سهل که جهت مامون کرد که شرح آن
گفته ایم هیچ مجلس و دعوتی بشکوه تر و بهتر از این دو دعوت ابو الفضل نکرده
یکی در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه و دوم در سنه خمس و ثلثین و در دعوت دوم
حاضر بودم گفت در بعضی مواضع که جهت بریان مرغ را ساخته بودند هزار بره
دیدم که بریان کرده بودند مجموع را از آنجا قیاس باید کرد گویند ابو محمد
سلمه گفت دعوت دوم برای ابو الفضل بر زبن رفتیم از کثرت مردم
عرب و عجم و ترک و دیگر خلایق که جمع آمده بودند مجال نیافتم که ابو الفضل را
ببینم زیرا که مردم مزاحمت میکردند و جامه من دریده شد از دوستی جای
بجاریه نشستم و صبر کردم تا وزیر از دعوت فارغ شد و بیرون آمد
تا در طیاره نشیند پیش آمدم چون چشمش بر من افتاد سلام کردم و او مرا

خشنودی بود از فرج و مطایبه میکرد و میشنید و این ابیات بر خواندم

قَدْ حَسِبْنَا وحَسِبْنا وغلطنا في الحساب ۞ ما وجدنا منك شيئاً غير تزويق الكتاب

دیگری بتصرف الآخر در این اقتصار کردم و زیرکی گفت بکرم عریب الملک
غلامانش خواهند که مرا منع کنند نگذاشت و بخندید و مرا پیش خود خواند
و گفت برای من زر که من در عقب می‌آیم من النجار رفتیم و بعد از زمانی باز
مرا خلعتی فاخر و عطائی بیشکر میداد و یکی از شعرا در او این ابیات گوید

ملكت عشونك تبغي الحطى ۞ اتى على في ذنب البغيل
ما كل من طول عشونته ۞ ينال مفضلا يا ابا العقيل
وكنا جميعا كدابة اهرا ۞ الحمى ولكن كونيح العقيل

و در ذی الحجه سنه اثنتین و ستین و ثلثمائه ابو الفضل را بگرفتند و بکوفه بردند
و با ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی تسلیم کردند و پس از دو ماه وفات یافت

ابو الفرج محمد بن العباس بن فسانجس

وزارت او بر آن بود تا در ذی الحجه سنه ستین و ثلثمائه معز الدوله چون حرکت
که عمار ابن الجماید لشکری با ابو الفرج داد و در راه آن چه به حسب ساد ابو الفرج
لشکر بکشید و عمار ابن الجموید معز الدوله وفات یافت ابو الفرج عمار ابن الجماید
عضد الدوله سپرد و خود بشغل خویش بغداد رفت بطلب وزارت چه شنیده
که ابو الفضل معزول شده است و ضعف فرو گرفته و چون رسید یافت
او و ابو الفضل بمنازعت رفت و در آخر ابو الفضل غالب شد و باهم در آن
برادر مقرر شد و ابو الفرج بتدبیر مشغول گشت و ابو الفضل را بهیبت هزار هزار

[illegible]

درم عمان گرفت و چون عقد عمان منعقد شد ابو الفضل را بگرفتند و باو ابا
الفرج بردند و ابو الفرج را وزارت دادند و خلعت پوشانیدند اما زود
معزول شد و او را و برادر او را بگرفتند و مال مقرر گردانیدند تا آن
اموال را بگذاردند و بعد خلاص شدند و ابو الفضل از ابو الفرج گریخته بود و
بعز الدوله بختیار بن معز الدوله پیوسته و بختیار را وزیر بوده و ابو الفضل با او
چون ابو الفرج و برادرش روی درکشیدند ابو الفضل را معلوم شد بختیار را
گفت سوگند باید خورد که اگر ابو الفرج و برادرش بعد از این گاه که بیند او
رسیم ظاهر شوند ایشان را از زر و هیچ چیز امان نباشد عز الدوله سوگندی
مغلظ بخورد و از الطلاق و عتاق و وقف املاک و التزام و حج متوالی
موکد گردانید که اگر از روز که بیند او رسیم تا بگاه ابو الفرج و برادرش
ظاهر شوند ایشان را ایمن من امان نباشد چنانکه بیت ابو الفضل [illegible]
و صورت این سوگند [illegible] در ایراد آن [illegible] مانده بود
اسقاط کردیم و زبده آن نوشتیم و ابو الفرج و برادرش چون از آنجا و این
قضیه واقف شدند همچنان پنهان می بودند تا آنگاه که عز الدوله بختیار
و ابو الفضل از بغداد بواسط رفتند ایشان بسبکتکین حاجب توسل جستند
و در کار ایشان با عز الدوله بختیار حاجت و هر دو برادر بعد از آن
ظاهر شدند اما در جمیع حکم و ولایت تصرف نکردند و ابو الفرج ملازم خانه خود
شد تا رحلت و وفات در سنه ذی القعده سنه ستین و ثلثمائه ❁

ابو طاهر محمد بن بقیه

ابو طاهر

[illegible]

بوله ابو طاهر او را و ایشان چهار برادر بودند همه را نام محمد و پدرشان را مزارعی
بوده باوانا و ابو طاهر تصرف در این چند مرجع را عمال کرده و مدتی در آن مرکز
و بعد از آن بخدمت عز الدوله آمد و وزارت [illegible] عز الدوله را [illegible]
بارکی مال بود و مستخلص می شد ابو طاهر را با استیفا زان نامزد کرد و روی [illegible]
بوده و اموال مستخلص گردانید عز الدوله را خوش آمد و او را بخود نزدیک کرد
و در امر و امور ملک مدخل داد و در وجه عمل را از پادشاه بغداد گرفت
و در عهده بیرون آمد و در واسط را بامانت بدو سپردند و شغلات در کارها شروع
نمود و همه را ابر وجه احسن بپرداخت تا مستعد وزارت شد و بعداوت سبکتکین حاجب
عز الدوله بختیار وزارت باو داد و لقبش [illegible] ابو طاهر در ابتدای تصرف
برات بگذرش گرفت و اصل [illegible] و [illegible] را مالش داد و بعد از آن بختیار
با او متغیر شد و در واسط او را بگرفت و بعد او بفرستاد و میل کشیدند و بعضد الدوله
بردند و عضد الدوله با او بد بود [illegible] مرد تا او را زیر پای پیلان انداختند
تا هلاک شد بعد از هلاک [illegible] کردند و در شوال سنه ست و ستین و ثلثمائه و تا
عضد الدوله [illegible] او را [illegible] مصلوب بگذاشتند و محمد انباری او را مرثیه گفت

علو في الحياة وفي الممات ❁ لحق انت احدى المعجزات
كان الناس حولك حين قاموا ❁ وفود نداك ايام الصلات
كانك قائم فيهم خطيبا ❁ وكلهم قيام للصلاة
مددت يديك نحوهم احتفاء ❁ كمدهما اليهم بالهبات
اصاروا الجو قبرك واستنابوا
ولما ضاق بطن الارض عن ان ❁ من الاكفان ثوب السافيات
يضم علاك من بعد الممات

[illegible]

چنان ابیات

مضمون منظومه است

بسر تقاضای او [illegible] و کردند و عرض کفن [illegible] ابن بقیه و رثیه
و کفن او [illegible] در این بیت و بزرگداری این چند بیت در
مرثیت صاحب [illegible] و مصداق [illegible] و [illegible]
افروخته شد و در اطراف [illegible] در مرثیت [illegible] آنکه در این بیت
آتش [illegible] آنکه [illegible]
[illegible]
چو [illegible] و بزرگداری دست
در [illegible]
و [illegible]
[illegible]

روزگار [illegible] روزگار [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]

لِعُظْمِكَ فِي النُّفُوسِ تَبِيتُ تُرْعَى ۞ بِحُرَّاسٍ وَحُفَّاظٍ ثِقَاتِ
وَتُوقَدُ حَوْلَكَ النِّيرَانُ لَيْلًا ۞ كَذَلِكَ كُنْتَ أَيَّامَ الْحَيَاةِ
وَلَمْ أَرَ قَبْلَ جِذْعِكَ قَطُّ جِذْعًا ۞ تَمَكَّنَ مِنْ عِنَاقِ الْمَكْرُمَاتِ
وَكُنْتَ تُجِيرُ مِنْ صَرْفِ اللَّيَالِي ۞ فَعَادَ مُطَالِبًا لَكَ بِالتِّرَاتِ
أَسَأْتَ إِلَى النَّوَائِبِ فَاسْتَثَارَتْ ۞ فَأَنْتَ قَتِيلُ ثَأْرِ النَّائِبَاتِ
رَكِبْتَ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلُ زَيْدٌ ۞ عَلَاهَا فِي السِّنِينَ الذَّاهِبَاتِ
وَلَوْ أَنِّي قَدَرْتُ عَلَى قِيَامٍ ۞ بِفَرْضِكَ وَالْحُقُوقِ الْوَاجِبَاتِ
مَلَأْتُ الْأَرْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوَافِي ۞ وَنُحْتُ بِهَا خِلَافَ النَّائِحَاتِ
وَمَا لَكَ تُرْبَةٌ فَأَقُولَ تُسْقَى ۞ لِأَنَّكَ نَصْبُ هَطْلِ الْهَاطِلَاتِ
وَلَكِنِّي أُصَبِّرُ عَنْكَ نَفْسِي ۞ مَخَافَةَ أَنْ أُعَدَّ مِنَ الْجُنَاةِ
عَلَيْكَ تَحِيَّةُ الرَّحْمَنِ تَتْرَى ۞ بِرَحَمَاتٍ غَوَادٍ رَائِحَاتِ

ابو القاسم مطهر بن عبدالله

او از نویسندگان حاذق بود و نیکو سیرت و پسندیده صورت و بلند همت
و بزرگ نفس و در آیین ریاست و اعمال ملک [illegible] داشت بعضد الدوله [illegible]
و [illegible] موسوم شد روزی عضد الدوله دید که [illegible] از اعمال مناظره
می‌کند [illegible] که در [illegible] کارهای بزرگ [illegible] و [illegible] کارها
بزرگ [illegible] کفایت [illegible] و کار [illegible] رسید که در [illegible]
[illegible] او [illegible] که [illegible] به بغداد
[illegible] عضد الدوله

در سفر و اقامت و جنگ و صلح تا آنگاه که عمران بن شاهین صاحب بطیحه بود
عضد الدوله لشکری بدو داد و او را بطایح فرستاد تا او را از حسن بن عمران
باز ستند وزیر بطایح روانه شد و چند ماه با حسن عمران جنگ کردند و آخر او را شکست
و سبب آن بود که چون بطایح برفت عضد الدوله سید ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیی
علوی و ابو العلا صاعد بن ثابت را با او فرستاد چون آنجا رسید محتاج شد با که
بندهای آب را ببندد و در آن شروع کرد و اتفاقا هر بند که ببستی آب از آن خراب
کردی مدتی آنجا بماند و هیچ کاری پیش نرفت بد گفتند عضد الدوله همه روزه بشکوه
وزیر در ماند و بهانها در اجتهاد تقصیر میکند و سید ابو الحسن نیز در این باب بطایح
بعضد الدوله نوشته بود و جمله وزیر را بتقصیر منسوب کرده و هم بر او غالب شد تا روزی
در وقت گاه گفت درویش را کف در خرگاه به بند و قفا در الطلب چون نفاد
باید بو مورد تا او را فصد کردند و خون بسیار رفت و مراد وزیر آن بود که در آن
هلاک شود و فصاد گفت تو بفصد احتیاج نداری یا یک بار آورده و او را ابرو کرد
و درویش را گفت این مجلس را بمن راه مده و تسلیم آن را برخاست و شربا نهادی
برود با زور را ببرید و دستها در جامه خواب کشید و لحاف در خود پوشید و گفت
درویش در رنگ ماند در آمد و جامه خواب را دید تا مال خون شده بترسید و برون
آمد و مردم را خبر کرد و خواص او در آمدند و او را بدان حال دیدند و بعضی ز رفع آن گرد
کنند این با تو که کرد گفت من خود کردم زیرا که ترسیدم که سید ابو الحسن در حق من بعضد الدوله
چیزی نوشته و قصدی کند و او مرا بر زخمه باید و در ساعت اعدا افتم این سخن
بگفت و بمرد در حال تجهیز او کردند و نعش او را بکازرون بردند که مولد او بود و دفن کردند

بن هرون

بن هرون نصرانی شهر زری با بغداد وزیر شد

ابو منصور نصر بن هرون النصرانی الشیرازی

او مردی کافی بود و در امور تصرف و دیانت آن نیکو سیرت و عضد الدوله نامه
بر پسر شرف الدوله که در کرمان بود مصادره کرد و بعد زر آن با نائب حاجب
داد تا او را گفت که ابو منصور این حاجب را دشمن داشتی و بکار را در خشتاری
تا او را باید دید و با خود گفتی فرستادم که من تا نائبی حاجب را چو دشمن سید ادرم
و نیز چشم که نظر در بر من افتد تا آخر کار در دست او کشته شد که ابو منصور نائب
خویش با ابو العلا ثابت بن صاعد داد و صاعد را خطوط گفتندی لیزن بن هرون وزیر آن
سبب هجو گفت

قد قال ذا ابن سعد صحبة ذاک * لما ابعث نحوها علینا نک مالک

الصاحب کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد

بزرگوار صاحب فضایل و کمالات و مشهورتر از آن است که بیان بتفصیل بیانی حاجت
افتد اما چاره نباشد از آنکه ذکری از اخبار او در این کتاب مذکور گردد و الحق او کریم
در بدو کار صاحب ابن عباد کاتب مؤید الدوله بن رکن الدوله بن بویه بود و تدبیر
مصالح او میکرد و چون او را نابه پسری کوچک گذشت صاحب او را بایام مقام پدرش
گردانید و در سر نامه نوشت فخر الدوله برادر مؤید الدوله و در الطلبید تا مملکت را
با دسپارد زیرا که پسر مؤید الدوله کودک نخواسته بود هر آینه تدبیر او نه بر کسی که دیگران
بوده باشد و تجارب حاصل کرده بماند فخر الدوله چون نامه صاحب بخواند باصفهان آمد
و صاحب پسر مؤید الدوله را بر او بنشاند که باستقبال او رود و شرایط اعظام و تبجیل تقدیم کند

و چون فخرالدوله برسید صاحب کارها باستقامت آورده بود و بزرگان و امرا
لشکر را او گزیده از فخرالدوله چون حال بدانست محبت صاحب در دل گرفت و وزارت
بر وزیر صاحب مقرر داشت و حکم او را در ممالک و خزاین خویش مطلق گردانید
و صاحب بتدبیر ملک مشغول شد و مملکت را معمور و عدل را معتبر کرد و بجاه مقررا
مجلس بزرگ و سیاسات و کفایت بکوشید و بعد رفت فخرالدوله او و پسرش ده از آنکه
بدانست و گویند که صاحب روزی بدرگاه نرفت فخرالدوله بدانست که از چیزی
رنجیده است یکی را از خواص پیش او فرستاد و از ملال استیفا نمود و گفت سبب ملال
چیست اگر از ما چیزی صادر شده است بگو تا با عذر آن مشغول شویم صاحب گفت معاذ الله
که از خداوند کار چیزی در وجود آید که خاطر بنده بدان مکدر شود تا فرستاده را
اسپید جانی است که ما آخر روز مرتفع شود و بنده بدرگاه آید روز دیگر باز فخرالدوله
سبب آن خوش رسید گفت معنی بیاورد ابونصر اهل گنه که صاحب بگفت با صاحب خوش
سخن گفت و ندانستم که چه سخن بود خاطر بنده مکدر شد که چرا باید که معنی ما از سخن آگاه نباشد
و دوستی ما بنه و چون برسید منحل را که معلوم شد که آن سخن چه بود بنده خوشدل گشت و ملک و رای
بر جوانب و صاحب را در فنون علوم از نحو و لغت و غیره دو مجلد تصانیف است و سیرت
رسایل و اشعار او بیش از آن است که در ذکر آن بتطویل حاجت افتد و او را شرف نفس
و کرم او خود چه توان گفت با هاتب جز صاحب به تجمل او و ابوحیان توحیدی
کتابی ساخته است در مذمت ابوالفضل بن عمید و صاحب ابن عباد و در مذمت العمیدین
و مثالب الوزیرین نام نهاده و ما حق آن است که ابوالفضل بن عمید را با صاحب بن عباد
مناسبت بعید بود و گویند صاحب را در راه روزی بچی پیدا شد در بارگاه برفتن نشستی ده دینار

زیرا که اگر از ابوالفضل چیزی
خواستندی بر انگیختی و اگر از صاحب
چیزی نخواستندی بر انگیختی و
بیشتر حاجت طلب

دادی

در پهلوی طشت بجای ناودان آتشی که انگشت را بر گرفتی از شادی زر داد
مبادرت شان فا روزات و لشکر نشدی و چون از مرض صحت یافت بوزن
ما فقرا و مساکین در خانه او آمدندی و هرچه یافتندی بردندی گویند از روز نزدیک
پنجاه هزار دینار از برای او رخت و قماشش بیرون رفت و هر سال پنجاه هزار
دینار ببغداد فرستادی تا بر علما و فقها و سادات و قراء و شعرا و صلحا قسمت
کردندی و در ایام معزالدوله وزارت مهلبی صاحب ببغداد رفت و آنجا مدتی توقف
نمود و مهلبی در نزد او آمد و با علمای بغداد مناظره کرد و مهلبی از بغداد برای رفت
و با هم تحمل اتفاق افتاد و کتابی در بغداد بساخت و نامش روزنامه نهاد
و به نحو اول که روز را در بغداد اتفاق افتاده بود در آن کتاب بنوشت و چون
از بغداد بازگشت آن کتاب را تحفه پیش ابوالفضل بن عمید فرستاد و گویند صاحب
کتابی تصنیف کرد مشتمل بر اشعار و انواع طیب و آن را لطیمه نهاد و بر لطیمه املا کرد
و ایشان عمید گفتند ابوالذی عبد جانی ادب از بادیه بیامد و در حال مجلس
صاحب رفت و اتفاقا صاحب را کتاب لطیمه مشغول بود می گفت خصم لعب
عیرات ابوالذی با وزیر گفت لا فض الله فاک مردم ما را نمیشنید
و وزیر از تعجب نمودند و با او گفتند ای شیخ را چه شد گفت خصم است شیخ
خار و صاد و تشدید حاد و لعب عنبر بن عمرو بن تمیم است و لعب عنبر طیب و این
بیت بخواند

قَدْ عَلِمَتْ اُسَيْدُ وَخَضَمْ ❖ اِنَّ اَبَا حَزْرَةٍ شَيْخٌ مُرْجَم

و این مصراع را نیز انشاد کرد

دیوا ابتدا بملوک * وختم صاحب طالقانی

صاحب چون (ازان) او رئیس شد و بار بر سر املا رفت و مردم باو الذی اشاره کردند که برون
رو و در حال بیرون شد و در شترخانه رفت و از صفهان برفت صاحب چون از
املا فارغ گشت او را طلبید تا او را فایده کرد او رفته بود و صاحب را در صدد
تعلم معتلی بود که صاحب حرکات او را اکاره بودی این شعر در همین کفته خطاب
بامعلم کرد

علّقني العلم فلا تعجل * كم معولٍ يجني على معتلِ
انت وان علّمتني سوءته * والسيف لا ينبو عن الصيقلِ

و این ابیات در حق قابوس و شمگیر گفته است [illegible]

قد قبس القابسات قابوس * ونجمه في السماء منحوس
وكيف يرجى الصلاح من رجلٍ * يكون في آخر اسمه بوس

و قابوس در جواب این هجا این ابیات گفته است و در غایت (الجزالة والمتانة) قول است

قل للذي بصروف الدهر عيّرنا * هل عاند الدهر الا من له خطر
اما ترى البحر تعلو فوقه جيف * وتستقر باقصى قعره الدرر
فان تكن نشبت ايدي الزمان بنا * ومسّنا من تمادي بؤسه الضرر
ففي السماء نجوم غير ذي عدد * وليس يكسف الا الشمس والقمر

و چون صاحب در مرض الموت افتاد هر وقت فخر الدوله بعیادت او رفتی
و چون در محنت (نزع) خود رسید شد با فخر الدوله گفت من در بندگی تو مبالغه
کردم و سیرتی نهادم که اگر ترا از آنجا ذکر جمیل حاصل شد اگر بعد ازین کارها

برهمان

[illegible]

بر همین رسم نگاه داری مردم بداشته که ان نیکی تنها از تو بوده است
و همه خیرات بر تو ثبت کند و نام نیک بر تو ماند و مرا مردم [illegible] کنند
و اگر این قواعد را که نهاده شده است تغییر فرمائی آنگاه بنسبت نام
در قدر دولت تو قدح کنند و دیگر آنچه برافتد فخر الدوله این نصیحت [illegible] کرد
اما بدان وفا ننمود و وفات صاحب در بیست و چهارم سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه بود
و با تابوت هیچ مرده از توقیر و تعظیم و احترام ان نکرده اند که با تابوت او کرده
تا غایتی که ترک و دیلم چون تابوت او را بدیدند زمین بوسیدند و گریبانها بدریدند
و بر روی دران میزدند ابو عبد الله [illegible] و وزارت پیش گرفتند
او پیش از در وجود آمد در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه و کاتبی ماهر بود و در حساب حرفی
تمام داشت و صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله او را وزارت داده
و او یکبار دیگر وزارت [illegible] یکبار بود و در نوبت او غلمان [illegible] شد و خراب
گشت و کارها از قاعده بیفتاد و ستم بحرمت او ان بود که خارجی خروج کرد و مردم
گفتند و در ان باب مکاتبه [illegible] وزارت صمصام الدوله او را بکشت و سر وی را
در دجله انداخت و این حال در ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بود و از عجایب
اتفاقات حسین سعدان دشمن ابو الوفا طاهر بن محمد بوده و مردی را از آن [illegible] کشت
بر در طاهر بن محمد تا انکس سر او را بیاورد و [illegible] و چون بدید
شاد شد و بفرمود تا سر او را زیر استانه او که بر کنار دجله بود دفن کردند
و چون حسین را بکشتند سر وی او در آب انداختند و سر او را زیر استانه طاهر دفن
کردند همچنان که حسین سر طاهر را زیر استانه خود دفن کرده * اگر کسی کیفرش خود کسی

نه چشم زمانه بخواب زده است * ایمن و هیچ فضیلت نداشت بلکه همه شر و بهتان و سوء خلق بود و چون شغل شریف وزارت رسید از جانب صمصام الدوله ایام او بغایت اندک بود و صمصام الدوله روز گذشت در ربیع الاول سنه و بعض دشمنانه

ابو الریان احمد بن محمد

مولد و منشاء او اصفهان است و در کتاب تو نقل نداشت اما مردی فاضل بود و عقل او چون قلعه معروف میکرد در اواخر ایام عضد الدوله وزیر شد و چون عضد الدوله وفات کرد و آن در روز دوشنبه نوزدهم شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه بود ابو الریان را بگرفتند و بند کردند و مدتی در آن بماند تا بعد از آن صمصام الدوله او را از بند بیرون آورد و بنواخت و وزارت باو تفویض کرد اما چندی زیادت نیافت و دشمنان قصد کردند و صمصام الدوله او را گرفت و گویند قصد ابو الریان مذکور محمد بن ابی محمد بن ابی عبد الله بن سعدان کرد و چون ابو الریان را بگرفتند در پیش او رقعه بود و این دو بیت نوشته

أيا ذا أنفنا بالدهر عزاً بعزه … ودونك إني بالزمان أخو خبر
ويا شامتاً بالناس كم ذي شماتة … يكون له العقبى بناصية الظفر

این شخص که رقعه را یافت پیش ابو سعدان برد او گفت این را پیش ابو الریان برو و بپرس که این دو بیت که نوشته است چون رقعه با ابو الریان رسید گفت این رقعه بخط ابو الوفا طاهر بن محمد است که من قصد او کردم و این ابیات بمن فرستاد در آن حال که او را بگرفتند همین رقعه را پیش تو که ابن سعدان بفرستاد ابن سعدان چون این سخن بشنید اندوهناک شد و خواری گشت

ابو حرم

ابو عبد الله محمد بن ابراهیم و ابو الفتح محمد بن فارس

این هر دو مرد را صمصام الدوله بر سبیل اشتراک وزارت داد اما مدت شان دراز نکشید و در زمان چیزی نقل نکردند که لایق اثبات باشد و گویند رذایل بسیار داشتند والعلم عند الله

ابو القاسم علاء بن حسن

اصل او از اهوازست خطی نیکو نوشتی و در اهیات سخن بوده و در ادب متوسط و در ایام وزارت او زود شغل شد و در روزگار او حادثی قابل روایت واقع نگشت عبد الله بن حنیش گوید ابو القاسم سعید بن نزار آمد و من نایب ابو القاسم علاء بن حسن بودم و ابو القاسم را سخنی اتفاق افتاد رقعه بمن نوشت و از من اشتری یعنی خواست و در آن اشتر بن مدتی بود که اقتصار مراعات کردی رقعه او را بجواب باز گردانیدم غلام باز آمد و همان رقعه بیاورد و در کنار آن دو بیت نوشته

وإنك لا تدري إذا جاء سائل … أأنت بما تعطيه أم هو أسعد
عسى سائل ذو حاجة إن منعته … من اليوم شيئاً أن يكون له غد

عبد الله گفت این دو بیت را برخواندم و غلام را همچنانکه بار اول بجواب باز گردانیدم بعد از آن روزگار بسیار نگذشت که ابو القاسم سعید وزیر شد و عملی هر چه تمامتر در شیراز بمن داد و من در بعضی نواحی عامل بودم مرا بشیراز خواندند بیقین دانستم که مرا از بهر عزل و عقابت میخوانند چون در سرای رفتم و سلام کردم مرا جا گفت و اکرام بسیار نمود و در روزی چند من او را دیدم روزی بخلوت مرا بخواند و آن رقعه که من از وزیر نوشته بودم بمن نمود و بیتها برخواند و گفت اتفاق بر آن که جز مجلس با هو در وزارت و بعد از آن با من چنانی کرد و عمل بمن داد

اسامی جماعتی از وزرای بنی بویه که بعضی از ایشان از بنی اسد بوده‌اند
شیعه و در ایام ابنا فاطمه بوده‌اند

ابو القاسم الوزیر المغربی العلامه بن الحسین بن علی بن الحسین بن قاسم محمد بن الحسن
بن صالحان مؤید الملک ابو القاسم الحسین بن علی المغربی از حجی بن ماکولان
مولد او بمصر بود شب یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه سبعین و ثلثمائه پدرش خدمت
سیف الدوله بن حمدان میکرد و از بغداد بمصر آمد نشو و نما یافت و بعلم
و دیوان انشا او شد و بعد از آن پدرش و برادرش را قتیله اتفاق که ابن ...
بکشتند و ابو القاسم بگریخت و بعد از آن شرف الدوله بن بویه او را وزارت
داد و شرف الدوله سلطان حضرت بود و امیر الامرا بغداد و ابو القاسم
مغربی مردی ادیب و فاضل و زیرک و مترسل و شاعر بود کتاب اصلاح المنطق را
که یعقوب ابن السکیت ساخته است در لغت مختصر کرده است و گویند ابو القاسم وزیر را
انصار تعصب میکرد و حجاج را بدی میگفت و در وقت وزارت او خلیفه بغداد
قادر بود و میان وزیر مغربی و خلیفه بهم برآمد و دشمنان او با قادر گفتند
ابو القاسم جاسوس خلفاء مصر است و شرف الدوله را بر آن میدارد که ترا بگیرد
و خلع کند قادر بر قول ایشان مصمم گرد زبان در وقوف مغربی مطلق کرده
و او را برفض و معایب بسیار می نمود و در بغداد آن بود که چگونه مکروهی بمغربی
رساند و شرف الدوله بر طرف رفت و مغربی با او رفته و مجموعه از شعر مغربی بخط
ادیبی از دوستان مغربی بر جبل بدست قادر آورد و در آنجا قصیده در ... بود و در آن
انصار بعضی تمام کرده و حجاج را بخلاف آن ... در رفعه می کشید

بسبب

بسبب افراط و مبالغه او در جرئی که تلفظ بامثال آن در پیش اهل اسلام جایز نیست
قادر بغایت ساخته شد و آن مجموعه را بدیوان خلافت آورد و بحضور فقها
و علما و رؤسای بغداد بخواندند و بشر ... اهل مجلس گواهی دادند که این مجموعه
خط مغربیست بعد از آن قادر بغداد مردی با تحایل بشرف الدوله عرضه داشت
یکی از یاران مغربی پیش از آنکه شرف الدوله را از تحایل و وقف دهند مغربی
را خبر کرد او همان ساعت بگریخت که از او دست بیداشت و غلامی چند ...
و در آنجا بر جبل رفت و از وی تمام بغداد و در راه ... و صیت کرد که او را
علی برند و در آن نزدیکی دفن کنند و این چند بیت از قصیده مغربیست

نحن الذين استجاد لکم سعیهم ❊ فبنا دائما فی اعشر حوادی
ولنحن فائم ستمنا دونه ❊ نفوسنا الوقت حوف الغائر
وکنا بیوم حنین الاثر حق ❊ نذکر مکرمه کرائم الآثار

حق این قصیده آن است که در مثل بنیان ... و در نسیه ... اما چون مصنف
اصل این ابیات را آورده است از ایراد آن بسبب الزام چاره نباشد
و مغربی را دیوان شعری است و این چند بیت از آنجاست

الله یعلم ما الموت به ❊ الا ونفسه خوفی من التناد
وان تعنی ما همت عقیبه ❊ الا وتلقی علیها بات داد
کنت فی سفرة الغوایة والجهل ❊ مقیما فحان منی قدوم
بعد خمس واربعین لقد ❊ ما طلت لولا ان الغریم کریم
تبت من کل مأثم فعسی ❊ یمحی بهذا الحدیث ذاک القدیم

ابو صالح کهربس بن شهریار

مردی کافی و کاردان بود و چشم در دست داشتی در مجلس او انجا که مسند او نهادندی دری گشاده بود هرگاه که در مسند نشستی غلامی ترک در پس آن در بایستادی چنانکه او را ندیدندی و در دست او مجمر عود بودی و کافور سوزی و عبیر بگرد پیوسته مجلس را معطر بداشتی و غلامی دیگر پس آن در دستمال بگلاب کردی هرگاه که دبیر کاغذ و قلم در دست گرفته بودی دست را بدان دستمال بمالیدی و در طعام تکلف کردی و اثاث خوان و مجلس او همه زر و نقره و حلبی و چینی بودی مال ذخیره می‌نهاد و هر چه بدست او آمدی از زر و نقره از او اوانی ساختی چون بزر محتاج شدی آن اوانی را بشکستی و در مصالح صرف کردی جلال الدوله ابو طاهر او را وزارت داد بعد از مدتی لشکر بر او بیرون شدند و پیش جلال الدوله آمدند و درخواست نمودند تا کهربس را با ایشان دهد و برین قضیه ترکیه جز زدند و الحاحی عظیم نمودند کهربس چون صورت حال مشاهده کرد با جلال الدوله گفت رای بنده آن است که مرا بغوغای ایشان بگیرند و باز دارند تا ایشان حالیا ساکن شوند بعد از آن تدبیری اندیشیم که بعد از آن لشکریان منزجر شوند جلال الدوله بفرمود تا کهربس را بگرفتند و در بقعه‌ای نزه بنشاندند بر وجه تکریم و اعزاز و خادمی را بر او موکل کرد که در ظاهر موکل او بود و در باطن خدمت کهربس میکرد و بر این حال مدتی بگذشت بعد از آن امرای لشکر دانستند که کهربس را جلال الدوله عزیز میدارد و در حق او [illegible] پیش جلال الدوله آمدند و گفتند تو کهربس را عزیز میداری و او ما را چندین زحمت براثناء

[Margin: [illegible] و غلامی دیگر دستمال در دست داشتی]

است

است که خلاف تو گفتیم و اموال داده و تغلبها کرده ما از او قبول نکردیم و چون مدتی از او بر شنیدیم اما اکنون دانستیم که تو او را اکرام و عزیز میداری حقیقت حال اعلام کردیم و بر صدق سخن خویش سوگند خوردند و جلال الدوله ایشان را تصدیق کرد و بر کهربس متغیر شد مالی عظیم بر او برات و مردمان گماشت تا مطالبه میکردند کهربس از عقوبت آزرده آوا بخورد و پیش جلال الدوله فرستاد و گفت ایشان در حق من بهتان میگویند و من از تهمت بری ام جلال الدوله بسخن او التفات نکرد و بفرمود تا مطالبه مال تجدید کنند کار بزجر و تعذیب رسید و کهربس بحضرت ادعا و اغاثت با آن مبدل گشت و آن بیچاره را عقوبت میکردند تا وفات یافت رحمه الله تعالی و لا رحم مخدومه

ذکر ابو سعد محمد بن الحسین بن علی بن عبد الرحیم الملقب بعمید الدوله

ابو سعد مردی نیکو اخلاق و متادب و کاردان و کافی بود و از خاندان مشهور بمراتب بلند و قواعد محکم پدرش در عهد عضد الدوله اعمال بزرگ داشت و عمید الدوله در خدمات متنقل میشد و کارها نیکو میکرد تا بوزارت شرف الدوله بن بویه رسید و آن منصب را چنانکه حق آن است رعایت کرد و شعر نیکو گفتی و این ابیات از اوست

قل للذی لامنی یلحنی ❊ کل امرء عارف بشانه
من کرم النفس ان تراها ❊ تحمل الذل فی اوانه
وقد روینا بان کسری ❊ قال حدیثا لترجمانه
اذا دنا آن البلاء ولی ❊ فارقص مع القرد فی زمانه

[Margin: [illegible]]

و ابو علی طاهر جنابه شاعر او را مدح گفت و بنابر حجه او رجحت و اله
کرد و در اوان تقصیر سیر و جنازه این قطعه را فرستاد

يا عميدَ الدولةِ الأديب * من أدباءِ العُلى نُجُب
خُذ حديثي إنّه عجب * يجتني من دونه الطرب
مع علايا الوقار له * خلقه كلها لعب
أنا من أهلي رغبته * أتوالى حين تجتنب
وأداني وقت ركبته * فإذا ما الأمر أعجب
ما تقولون عن إطالته * فتعدوا ودّي إلى التعب
هل تصافني وداديها * قط حين إذ مجنب

چون عمید الدوله این ابیات بشنید زر را مضاعف کرد و نقدها و رنانید و مهیار شاعر از ندمای خاندان او بود عمید الدوله را و پدرش قوم او را مدایح گفت

اسامی جمعی از وزرای قادر و عباسیان

که در عهد ایشان چیزی حادث شد که ذکر آن در و مانند کرد ابو الفتح بن اردشیر ازنی ماکوله کمال الملک بن عبد الملک بن ماه العاقد ابو منصور بخشی جعفر بن ابو الفتح

الخليفة القادر بالله

دو مرد از بنی عبد الرحیم کنیه او ابو العباس است و نام و نسبش احمد بن اسحاق المقتدر با او بیعت کردند در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه و او خلیفه می نشست مهذب الدوله ابو الحسن علی بن نصر صاحب بطیحه و از طایع گریخته بود چون طایع را بگرفتند بهاء الدوله پسر عضد الدوله بطلب قادر فرستاد و خلافت با و مقرر گردانید و در گنبد خود و بیعت کرد

و او را

و دو روز از خلافت نشاند و طایع را با و سپرد قادر مردی متدین متعبد عاقل دانا و فاضل و بسیار خیر بود طایع را در حجره نیکو بنشاند و جمعی را از او موکل کرده تا او را نگاه میداشتند و خدمتش می نمودند و با طایع احسان و اکرام میکرد و یک دختر بهاء الدوله بن عضد الدوله را بخواست و در روزگار او دولت عباسیان رونق گرفت و قادر در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه بماند و الی وزرا آرا او معلوم نیست

القائم بامر الله

روز جمعه هشتم ذی القعده سنه اثنین و عشرین و اربعمائه با او بیعت کردند و قائم در او فاضل و صلحاء خلفا بود و به او رابطه دولت عباسیان زیاده شد و وقت گرفتند و در دولت بویهیان در روزگار او انقراض یافت و دولت سلجوق ظاهر گشت و فتنه بساسیری [illegible] ببغداد در ایام او بود ابو الحارث بساسیری ترکی بود از امرای بغداد و شجاعت و جلادت و علو همت و شرف ابوت داشت و قائم او را وزیری بود که رئیس الرؤسا گفتندی میان بساسیری و وزیر وحشتی قائم شد و هر روز زیاده می گشت و کار بجائی رسید که بساسیری از دار الخلافه منقطع شد و سواد او بیرون رفت و بسیار و بهار را بسوخت و بسیار کس را دست برید و همه افعالی کرد که نشان عاصیان و جانیان باشد قائم کس بمصر فرستاد و او را استمالت میداد و لیکن مفید نبود و او ابتدا نمود منقر نمود تا کار او قوی شد و لشکر بسیار جمع آمدند و چند شهر گرفت و در آن و خوزستان او را بر منابر دعا میکردند قائم چون کار او را در آن وقت دید سلطان طغرل بیک سلجوقی نوشت و در صورت حال اعلام داده التماس کرد

از مادر بزاد و در ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربعمائه

که به بغداد آید طغرلبک چون جواب باز رسید نوشت و بر موجب فرمان روی
به بغداد نهاده و آوازهٔ قدوم او در افتاده و کار بساسیری شکستی گرفت
و اعیان او بتدریج از او منقطع می شدند و در میانه سلطان طغرلبک
به بغداد رسید در شهور سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه بساسیری تعجیل از فرات بگذشت
و یاران آنچه مانده بودند در عقب او بگریختند و بملک مصر المستنصر بن الظاهر
نامه نوشت و در حوالی بغداد مستنصر او را امداد بسیار نموده کرد و رحبه شام را
باو داد و چون طغرلبک به بغداد در آمد در خطبه بعد از ذکر خلیفه او را به سلطنت
ذکر کردند و بعد از نام طغرلبک نام ملک رحیم پسر صمصام الدوله بردند
که از ملوک بویه او مانده بود و قایم در سلطنت او رعایت نمود تا او را از نکبات
و در حمایت خویش گیرد طغرلبک قبول کرد بعد از آن یک روز نبود
تا ملک رحیم را بگرفتند و با او بد رفتار کردند و نام دیلمیان از خطبه بیفتاد
و از آنگاه باز دولت سلجوقیان دولت گرفت و دیلمیان بکلی منقطع شدند
سبحانه لا یزول ملکه و در سنه خمسین و اربعمایه سلطان طغرلبک را خبر دادند
که برادر مادری او ابراهیم ینال عاصی شده سلطان با لشکر از بغداد
بیرون آمد و روی بدفع برادر نهاد و باز در بغداد اضطراب افتاد
و خبر متواصل گشت که بساسیری با لشکری عظیم از ترک و عرب میرسد
حاجتی معلا با قایم گفت مصلحت آنست که امیر المؤمنین بعضی از اطراف
حصین تحصن نماید تا از فتنه بساسیری ایمن شویم و قایم را این سخن معقول ننمود اما مفارقت
وطن بر او صعب بود بر خدای توکل کرد و از بغداد بیرون نرفت و خبر محقق شد

البابز

که بساسیری با انبار رسید اهل بغداد پریشان شد و خطبه روز آدینه بنام مستنصر
و در این اضطراب و تشویش بساسیری برسید و قریش بن بدران با جماعتی از عرب
در رایات سفید مستنصر بن ظاهر با لشکر با او بودند لشکر خلیفه از بغداد بیرون رفت
و میان هر دو لشکر حربهای عظیم رفت و رئیس الرؤسا مال و سلاح بسیار بر لشکر قسمت کرد
اما هیچ فایده نداد و بساسیری غالب شد و بسیاری از خلق را بکشت و رئیس الرؤسا
در دار الخلافه گریخت و لشکر بساسیری همه بازارهای بغداد را فرو گرفتند و دو روز بغداد
غارت کردند و قایم بر در بام حرم بر شد و سوار شد و شمشیر کشید و جماعتی از عباسیان با او
بودند و همه اتباع و در دار الخلافه بیرون آمدند با ترکمانان و شمشیر کشیدگان و مصحفها بر نیزه
کردند و قایم چاره شد و با رئیس الرؤسا بر منظری رفتند اتفاقا رئیس الرؤسا را نظر بر قریش
بدران افتاد و او را آواز داد و گفت یا علم الدین امیر المؤمنین از تو بر نفس و مال و حرم و اتباع امان
میخواهد و قریش گفت خدای او را از بهر این دولت است و من بنفس خویش در اکرام
که در مساعدت بکوشم و کلاه از زیر عمامه بیرون کشید و بر آن منظر انداخت از برای امان
قایم و رئیس الرؤسا شاد شد و گفت در دار الخلافه بگشادند و خلیفه بیرون آمد
و قریش در پیش او چند نوبت زمین خدمت ببوسید چون بساسیری از آن حال واقف شد قریش خلیفه را
آنگاه سخن میان ما و تو شد آنکه ما هر دو با هم سوگند خورده ایم که هر چه کنیم باتفاق
کنیم تو نقض کردی من اسباب ترا از آن داده ام قریش گفت من از آنچه میان ما رفته است
عدول نکرده ام تو بر سید یعنی رئیس الرؤسا را بگیر و من خلیفه را بگیرم بساسیری بآن
سخن راضی شد رئیس الرؤسا را بگرفتند و پیش بساسیری بردند و چون یکدیگر را بدیدند
بساسیری گفت مرحبا بمدمر الدوله و مهلک الامم و مخرب البلاد و مبید العباد و رئیس الرؤسا

گفت ربنا ادا میر ملکت فاتح بساسیری گفت تو صاحب قلمی در فضل دین و عدالت
چون مالک شدی اسجاح نکردی خانهای مرا بسوختی و اموال مرا غارت کردی و حرم
مرا برده کردی من چگونه عفو کنم که مردی ام لشکری و صاحب شمشیر پس بفرمود تا رئیس
الرؤسا را بانواع عذاب کردند و جامهای خلق در او پوشانیدند و بر شتر نشاندند و دو
کاری در او دوختند چنانکه سرهای کاو بر او بود و بعد از آن بمحله خلاف و دو قدیب آهنین
در حلقش انداختند و صلب کردند تا بمرد و بساسیری در بغداد حکم کرد و قائم خلیفه را نزد ابن
بدران الحجاز آورده و مزاجش منحرف گشت و اسهال و مرضی حادث شد و مردم بغداد
بنام ملک مصر خطبه کردند و رئیس قائم را با صاحب حدیثه مهارش عقیلی برد تا او را
در حدیثه نشاندند و بساسیری جهت قضاة و نقبا و اکابر علویان و عباسیان
از برای ملک مصر بیعت کرد و سلطان طغرلبیک چون با لشکر برادر رسید بر ابراهیم نیال ظفر یافت
و برادر را بگرفت و کس پیش قریش بن بدران فرستاد و باب در کار قائم خلیفه عتاب کرد
قائم و دختر برادر سلطان را در نکاح در آورده بود و سلطان درخواست تا قریش ایشان را
بفرستد قریش در جواب گفت آنچه واقع شده همه از تخلیط بساسیری بود و بعد از این ایشان را
و پیغام داد که اگر سلطان به بغداد آید بساسیری در حال قائم خلیفه را بکشد و ما در
برابر تو باشیم آنگاه حرم خلیفه که برادرزاده سلطان بود با متعلقان خویش پیش سلطان
فرستاد و سلطان بعراق آمد و قریش بنام کرکث و بساسیری جمعی عیال و اثقال
خویش را برحبه فرستاد و خویش بحرب سلطان طغرلبیک اسبان و شتران با اثقال
و اثقال بسیار بحدیثه فرستاد و خلیفه را ببغداد خواندند و چون خلیفه نزدیک بغداد
رسید سلطان استقبال کرد و در وقت ملاقات پیاده شد و خلیفه را بتعظیم در بغداد آورد و

دار الخ

و روز ... بسبب محاربت را از در خلیفه عذر خواست و درگاه با لشکر بجانب واسط
روان شد بجنگ بساسیری و در راه واسط بساسیری رسید و میان ایشان حرب افتاد و عاقبت
ظفر سلطان را بود و بساسیری را گرفته بکشت و سر او به بغداد فرستاد تا در بازارها گرد
بگردانند و قائم در سنه سبع **و ذکر وزرای قائم بامر الله** اربعمایه وفات یافت
نام وزیرش ... علی بن حسین بن محمد بن عمر المعروف بابن مسلمه مرد [illegible] و ضعیف
و عالم و با وقار و هیبت چون وزارت یافت تدبیرهای نیکو کرد اما عاقبتش چنان بود
که گفته **ابن جهیر** آمد
او فخرالدوله ابو نصر محمد بن جهیر است از عقلا و دهاة روزگار در ابتدا حال
درویش بود اما بتدریج کار او ترقی کرد تا روزی در خانه نشسته بود خاک سوی
پیش آمد و کنجی حفر کرد و در خاک سه نگین یافته بود ابن جهیر آن نگینها به بازار
برد و بفروخت چون بشکست و جلا داد یکی از نگینها یاقوت سرخ بود در غایت خوبی
و دیگری فیروزه خاص هر یکی را در انگشتری نشاند و بدان تفأل کرد و بعد از آن اتفاق
افتاد که برسالت پیش سلطان روم رفت و آن هر دو انگشتری هدیه بسلطان داد و
روم روا ... هزار دینار فرستاد و اصل ثروت و دولت او از آنجا بود از آن وقت
باز گشت اهتمام در خدمات شغل میکرد تا بصاحب دیار بکر بن مروان پیوست
و مدتی خدمت او کرد و از خدمت او ... مال بسیار بدست آورد و جهت
وزارت گفتار معقول کرده ... و در پیش قائم رسول فرستاد و مال قبول کرد
قائم از بزرگان دولت خویش پیش مروانی فرستاد ... قائم آن بود
که رسول در سر با ابن جهیر جمع شد و کار وزارت با وی مقرر گردانید چون رسول به

و با هم خشنود و نخی که بود با هم از طرفین بگفتند ابن جهیر عزم را تصمیم داد و چون
رسول خلیفه حرکت باز کرد و فخر الدوله ابن جهیر از پس رسم و دیع با او بیرون آمد
و بغداد رفت چون نزدیک بغداد رسید قائم جمعی را از ارکان دولت
با استقبال او فرستاد و چون در آمد و دست بوس خلیفه مشرف شد همان
خلیفه خلعت وزارت در او پوشانید و مهمات ممالک را با و تفویض کرد و او
بدان مهم قیام نمود و آن منصب را رونقی عظیم داد و مهمات اطراف عراق
همه در زیر طاعت دار الخلافه کرده بود و عصیان آورده و از الطاف
حسنه وی از جماعت دوستان رو گردانیده بودند با منزلت و همه را طاعت خواند همه اجابت
کردند و در طاعت آمدند و بعد از آن میان او و نظام الملک وزیر سلطان طغرل بیک
کدورتی واقع شد و چون ماده آن کدورت منقطع گشت قائم دیگر باره او را وزارت
داد و در این روز ابن الفضل شاعر این ابیات در تهنیت اعاده وزارت او گفت

قد رجع الحق الی نصابه ۞ وانت من دون الوری اولی به
ما کنت الا السیف سلته ید ۞ ثم اعادته الی قرابه

فخر الدوله ابن جهیر مردی نیکو سیرت و پسندیده طریقت بود و خاص و عام دوستدار او
بودند و چون بار دیگر وزارت خلیفه یافت مردم تهنیت شاد شدند تا حدی که
مردی صعلوک رئیس کار و داشت که رتبت ریاست آن کار و کسب وی از شادی وزارت
فخر الدوله آن کار را ترک کرد و گفت روز را صدقه دادم و انجال با وزیر بگفتند آن
صعلوک الطلبیه را از آن نیکو بخشید و مبلغی زر بنزد خیاط که شعار ترک گفت و چون
قائم بمرد و ابن جهیر وزیر بود و بیعت مردم از برای مقتدی بامر الله بستد و پانزده سال

دیگاه

دیگاه در وزارت قائم و مقتدی کرد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه وفات یافت
و چون دولت سلجوقی را آغاز در روزگار ما در وزارت حق آن بود که حال ایشان
در ضمن احوال ما در گفته شدی و چون آنچه گفته شد در این موضع ذکر کنیم

دولت سلجوقیان

ابتدای دولت ایشان و نهایت بزرگیت و چون ظاهر شد لشکرهای ایشان در ممالک
منتشر شدند و بر منابر اسلام در شرق و غرب و بحر و بر و کوه و هامون خطبه بنام ایشان
ابتدا کردند و القاب ایشان بر سکه درهم و دینار زدند و هول ایشان در سینه‌ها
عظیم شد و بر خلفا غالب آمدند بر وجهی که تقلب ایشان کم از تقلب بنی بویه نبود و
فرمانهای ایشان در حضرت خلفا بجز نفاذ نیافتی و بدین کار کردند و سلطان سنجر
از برای سیف الدوله اسدی مکتوبی نوشت بدیوان خلافت مقتدی و در تاریخ
نسخه آن مکتوب را اثبات کردیم تا دانسته کان معلوم کنند که عظمت دولت سلجوقیان
تا چه حد بود نسخة ما کتبه السلطان سنجر ملکشاه الی الخلیفة ... فی معنی ...

ان سیف الدولة لنا فی ظلال وکم ... الابواب
العالیة الاسکندریة متمسکا باوکد عصمة ... علیه ... بلاده الیه
فامتنع من ذلک امتناع من عزمه ان لا یفارق هذا الجناب والتمسک بالاذیال
فوقع الاقتصار علی اخراج اجنبیه وولد بلاده لیعرف ونعمها فی مصالح
اهله وعشیرته فان امر ذلک الداء العزیز کانت منقبة تعلق بها تملک
دواب الرجال واستعفینا من تقلید العراق بالعساکر التی تضیق به
الفضاء وانی کان غیر ذلک فالجواب ما نراه لا ما نقرأه والسلام

وسلطان محمد سلجوقی هم در همین نامه نوشت که این نسخهٔ آنست

نسخهٔ کتاب سلطان محمود الی الخلیفة المسترشد

كان هذه الدولة لم يؤخذ من حرب ولا مصاف وكنت خليفة الحق
لما كان اخوه متفقاً بتمييز العصيان مرة باكناف العراق ومرة
باكناف الشام والآن فقد مع احتيه الابواب المالية الاسكندرية
فانا اشير بان يحمل الى خزانة الاحترام مشمولة بالانعام والاكرام
فقد دمتكم عن قوة واحدة والسلام

ازین دو نامه عظمت دولت سلجوقیان میتوان دانست و با این همه تجبر و تکبر
که ایشانرا بوده است و استیلا که بر خلافت یافته اند ابو علی بن صدقه در جریدهٔ
خود بر ایشان **کتابی مسمی بجواهر النسب** بر ایشان رد کرده و نوشت
خلائق علی قیس ولکن سوددنا بوادی امر لا یطیق لها دا و سوددنا
جمیل تملک الحلم عندها وصولة حرب یجمع الحجا العبا ای سعی فی
تشدید خلائل من افل بمواضنا فقد برئت منه الذمة ولم ینته المنا
والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک دفنا المرهب والمحرب
بحل امجد وسلاح وهذا کتابنا ینطق علیکم بالحق وفی بعض مرموزنا
اکتفاء ولکنا علو **شرح ابتدای دولت سلجوقیان** الوافی والسلام

اصل ایشان از ترکان خزر است و در زمانی که ملوک ترک بسیار بودند جد ایشان
سلجوق سیاه ملک بر آمده و امارات نجابت و علامات سعادت بر او لایح بوده
پادشاه ترکستان چون آن بدید او را بخود نزدیک گردانید و از خواص کرده

البرنانی

تکلیف حق

و شهباشی لقب داد و تعیین لشکرکش و سلجوق عالی همت بود بکرم و عقل و هارا
صحبت کردی و اکابر بطوع و منقاد شدند کرینه زن پادشاه ترکستان با
شوهر گفت من در سلجوق کمان می برم که بزودی غالب شود و رای من آنست که او را
بکشی که مردم با وی میل عظیم دارند شوهرش گفت در این باب اندیشه کنم که چنین
کار را بی اندیشه نتوان کرد سلجوق از ایشان چیزی احساس کرد و از پادشاه
نیز باجرد نسبید خویشان و اتباع خود را جمع آورده و گروهی دیگر را با خود
یار کرده و از ترکستان بیرون آمد و روی به بلاد اسلام نهاد و از راه
آنکه با مسلمانان آمیزش کنند و از خواص او بحصول رسید و مسلمانانش
در ولایت خویش راه دهند مسلمان شد و در حدود اسلام نزول کرد و
هرچه در آن نزدیکی ترکان بودند بغزو ایشان میرفت و غارت می آوردند و از
که می یافت میکشت و پادشاه ترکستان بر شهرها که در ولایت او نزدیک بود
خراج معین داشت که ترکستان در اوقات معین استیفا کردی سلجوق آن
خراج را منع کرد و نواب او را از آن شهرها براند و چون عمر او بصد سال رسید
بمرد و پسران او در عزت و نعمت درگذشت پرورده شدند و بر شهرها که ایشان
نزدیک بود مستولی گشتند و روز بروز کار ایشان بالا میگرفت و رونق و حشمت
زیاد می شد و بلاد اسلام را بتدریج در تصرف می آوردند تا ماوراء النهر و خراسان
و عراق عجم مسلم کردند و قائم خلیفه در قصهٔ بساسیری طغرل بیک را استعانت
نمود و او را بعهد او خواند و در خلیفه را امداد داد و اعدای او را مقهور کرد
و در عراق شروع نمود و تقدمات و اشغال بداد و بر حضرت خلیفه نافذ شد

و بعد از آن خطبه باسم سلطان بردند و سکه درم و دینار بنام او نقش
شد و این اول سلطنت است که ایشان را در بغداد با حضور خلیفه میسر گشت و چون عادت
چنانست که روزگار ایشان همچنان بود دولت ضعیف می شد و خصمان غالب می گشتند
تا در ایام ملک ناصر خلیفه سلطنت ایشان انقراض یافت در سنه [illegible]
و بعد از آن وزراء ایشان را ذکر کنیم همچنانکه وزراء دولت بویهی گفتیم ان شاء الله

[illegible]

او اولین وزیر سلطان است از سلجوقیان و هو ابوطالب محمد بن طغرلبک بن
میکائیل بن سلجوق و در صدر کار در اصفهان خدمت علاء الدوله ابوکالیجار
کرد صاحب اصفهان و بعد از آن خدمت پسرش فرامرز نمود و فرامرز
او را برسالت پیش سلطان طغرلبک فرستاد طغرلبک چون او را بدید
بپسندید و بفرمود تا ملازم درگاه باشد و او نیز رغبت نمود طغرلبک او را
خلعت داد و وزارت با و تفویض کرد چون فرامرز بشنید برنجید و بفرمود تا مال
ابوالفتح را غارت کردند و املاک او تصرف کرد و بعد از آن طغرلبک
اصفهان را حصار داد و فرامرز انجا بود میان ایشان کار بصلح انجامید بان قرار
که فرامرز صد هزار دینار بطغرلبک دهد چون این معامله مقرر شد طغرلبک
بطبرستان رفت و کیا ابوالفتح را باصفهان فرستاد تا آن مال را از فرامرز قبض
کند و در عقب طغرلبک روان شد چون بطغرلبک رسید و مال بخزانه رسانید طغرلبک
را عنایت و پیش آمد گفت او مردی امین است زیرا که اگر این مال را بستدی
و بعضی از آن تصرف کردی تدبیر حصول آن دشوار بودی و ابوالفتح جمله را تسلیم کرد

ادا فرمود

و از خدمت استعفا خواست و سلطان او را اجازت داد و از انجا پیش ابوکالیجار
بپارس رفت و بوزارت رسید و بسیار بگذشت که ابوکالیجار او را معزول کرد و بگرفت
و این حال در شعبان سنه [illegible] و ثلثین و اربعمائه بود

عمید الملک کندری

کنیه او ابونصر است و نام و نسب محمد بن محمد بن منصور کندری جراحی در خراسان
قومی اند از نشابیان که بهرات فرود آمدند و عمید الملک نشابوری گویند
و دهی است از دههای نشابور که مولد عمید الملک بوده است در سنه خمس عشر و اربعمائه
در اول کار بعلم فقه مشغول بود و بعد از آن بصحبت و الی ابومحمد شافعی افتاد
و در امر زراعت و اموال بسیار بود و نیابت ضیاع خویش باو داد و چون مدتی
بر آمد نیابت خویش در درگاه سلطان طغرلبک باو تفویض کرد سلطان چون
او را بدید بپسندید و اول کاری که سلطان او را فرمود انشاء اخبار بود
بعد از آن حکومت خوارزم بر او مقرر کرد چون بخوارزم رفت در نزد سلطان
خاص شد و سلطان بر او ظفر یافت و بفرمود تا او را خصی کردند و ابو [illegible] در حق
او این دو این ابیات در معنی خصا نظم کرد

قالوا محی السلطان عنه بعزه ❊ سمة الفحول و کان قرماً صائلا
قلت اسکتوا فالان زاد فحوله ❊ لما اعتزا عن انثییه فاطلا
فالفحل یانف ان یسمی بعضه ❊ انثی لذلک جده مستاصلا

و گویند چون سلطان طغرلبک عمید الملک را خصی کرد حجام او را گفت [illegible]
که ترا خصی کردم عمید الملک با آنکه در آن حال بود ظرافت فرو نگذاشت گفت در حکمت چنین

وازین دو خریطه داشتم هنبار انقطاع کردی و از مانده است از ابستان و خریطه جلال جوش
ببرکه ایشان را انجا رایند تمام خواست که او را بر بخانه ترکان مانع شدند و سخن سلطان رسید
بخندید و برادر رحمت آورد و بنوبرد ما او را دوا کرده با وزارت شد و عمید الملک ادب
و فضل و زیرکی و فاضل و کریم بود و نفس بزرگ و همتی بلند داشت سلطان در وزارت
جز بمیند و اده و او بدان منصب حاجی تمام مود و صیتها منتشر کرد و در کار وزارت
او خونریزی رو در کارها و در زند بود و هشت سال و هشت ماه و هشت روز در وزارت کرد
و گویند سلطان طغرلبک عمید الملک را برسالت فرستاد پیش امام خلیفه تا دختر او را
جهت سلطان خطبه کند و او گفت که اگر خلیفه امتناع نماید ترا و گویی از این چه
چاره نیست چون عمید الملک بخدمت خلیفه رفت از جانب طغرلبک این بپرسید و گفت
سلطان عرض بنده کی میرساند و میگوید که بنی دولت امیرالمؤمنین و انعام سابق در بعیدا
رسیدم و نشانه هیچ آرزو ندارم و خواهم که باین حضرت متصل شوم و در سلک نظامه
این خاندان مبارک انخراط یابم امام این سخن را کاره بود عمید الملک را گفت
ما كل ما يتمنى المرء يدركه عمید الملک بتجمل گفت تجري الرياح بما لا تشتهي السفن
عزیز النعمه ابو حسن بن هلال گفت که من بعد از وفات پدرم پیش عمید الملک رفتم مرا
اکرام فرمود و بر پدرم ترحم کرد و حال من بپرسید و مرا اسبی داد با رخت رز
و مقاطعی که پدرم داشت و از ما گرفته بودند بمن باز داد و عمید الملک بسبب ضعیفت
بکتاب میل عظیم بود من روزی بر در خانه نشسته بودم زنی بگذشت و سبدی پر از
اوراق و کراریس و کاغذ کهنه با او بود و معروف خشا زدار او بماند که چیزی خریدم
و چون آن اوراق و اجزا تفحص کردم در آن میان دفتری یافتم مجمل ورقی بخط ابو علی

مقله

مقله مشتمل بر جنازه و شعار و لطایف کلمات این دفتر برداشتم و از جانب باب
المراتب بکنار دجله آمدم تا در کشتی نشستم و برابر سرای عمید الملک بگذشتم چشم او
بر من افتاد و من از وی خایف بودم غلامی ترک را پیش من فرستاد و مرا طلبید پیش او رفتم
و شرایط خدمت بجای آوردم و بنشستم گفت آن دفتر که در آن خط ابن مقله است چه چیز است گفتم
عروسی است نیکو روی و دالباسی مناسب در روی پوشانم و بندگی آرم گفت همچنین
عروسی که تو میگویی بی لباس خوشتر تا باشد و فرا ارسال بیرون آوردم و پیش او
و بمجلس چون بدید و تامل کرد بغایت بپسندید دوات خواست و مقاطعه که مرا بود
ماتت توقیع فرمود من گفتم الحمد لله چرا ادیم دوات در دستگاه دولت رها و
دیگر در زدی گفت اگر دوات هفته پیش من نهاده باشد سلطان را حیران ملک نماند
که بدیشانه مرغی را شاید و گویند عمید الملک از قاضی القضاه دامغانی درخواست
کرد تا ابو القاسم عبد الواحد بن برهان را که در علوم نحو و دیگر انواع ادب و علم کلام
دعوه یگانه جهان بود پیش او فرستند قاضی عبد الواحد را پیش عمید الملک
فرستاد و چون زمانی باهم محاورت کردند عمید الملک را سخن او خوش آمد جهت او
مالی حواله کرد عبد الواحد قبول نکرد و برات باز داد عمید الملک نخواست که ابن
برهان تهی دست از پیش او برود بعضی خطوط ابن البواب کاتب و عصائی با و داد
ابن برهان این هر دو را بستد و بیرون آمد و از آنجا پیش ابن الولید متکلم رفت
و ابن الولید در آن روزگار مقتدای متکلمان بود ابن برهان گفت پیش عمید الملک بودم
و بیان ما تخبها رفت و مصحف و عصا بدو نمود ابن الولید گفت تو قرآن یاد داری
و عصای در دست داری چیزی که محل شبهه باشد چرا قبول کردی ابن برهان در خجلت

بیرون آمد و پیش قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی رفت و گفت ایها القاضی
نزدیک بود که هلاک شوم اگر ابن الولید بنه نکردی با آنکه بیش از این گوهر حکمت
و مصحف و عصا را بقاضی سپرد و قاضی بعمید الملک داد و گویند چون عمید الملک
با سلطان طغرلبک ببغداد رسید خواست که زر او داد و سکه او را
فضل و ادب و حسن خادمی باشد ملازم او شود او را گفتند باید مرا
تاج الدین و شرف الدین بن ایوب وزیر جوانان اهل دیوان فرستادند ایشان را طلبید
و پا بوسیدند و بپسندید و هر یک را زر و جامه و چهارپایان داد و فرمود که ملازم
او باشند هر گاه که از اشغال دیوانی فارغ شدند ایشان را بجوانمردی و مجاورت
و ملازمت ایشان استیناس یافتی مدتی در خدمت او بودند و دستگاه نیکو حاصل
کردند هم از خاصه عمید الملک و هم از عوض قصه‌های اصحاب حاجت و ایشان را
برادری بود که او را سعد الائمه گفتندی در حسن خط و علم و ادب از برادران
بیشتر بود و بغایت درویش و فرو مانده روزی پیش برادران آمد و گفت شما
نگذارید ما را مرادی مرا امید آنست حق تعالی شما هر دو را بدولت این وزیر یعنی
و رفه داده است اگر مرا مددی کنید روا باشد و من شاکر باشم ایشان گفتند
ما را مجال این نیست گفت اگر نتوانید که حال مرا بحضرت وزیر عرضه دارید بحیلتی
که در حق من انعامی بسر باید دیگر حال من با آن منجر شود ایشان گفتند ما شرم داریم
که با وزیر گوییم که ما برادری داریم درویش و تنگدست که آنگاه مرتبه ما پیش او نقصان
گیرد و سعد الائمه از پیش برادران رنجیده رفت و بخط خویش در رقعه حال درست
در حال عجز و نامرادی خویش بنمود و بدر خانه وزیر آمد و انتظار می‌برد تا کشید چون عمید الملک

از دیوان باز گشت بر وی خدمت و سلام کرد و رقعه بداد وزیر چون نامه بگشاد تأمل
کرد هم خط و هم عبارات را تحسین کرد و چون نام پدرش دید گفت این نام پدر
دوستان ما است تو خویش ایشانی گفت یا ابا القاسم پدر تو و پدر ایشان یکی است
الحمد لله من برادر مهتر ایشانم عمید الملک گفت تحقیق اینجا باش تا ترا آگاه کنم
و در سرای رفت و ایشان را بخواند و گفت تو برادر ایشانی با این فضل و هنر چرا
نزد من نیامدی و ترا برادر هست و ذکر نکردند این حال چگونه است سعد الائمه
گفت من از هیبت وزیر در خواست احوال خویش خود را آنجا ندیدم که گستاخی
کردمی و از برادران درخواست کردم تا مرا از نظری که خداوند در حق ایشان فرموده
مساعدتی کنند یا در خدمت خداوند حال من عرضه دارند ایشان جواب گفتند
که ما از این التماس پشیمان شدیم و خجل از خانه ایشان بیرون آمدم و ناچار حال
خود عرضه داشتم وزیر در حال او را زر و جامه و چهارپایان عطا فرمود و گفت
بعد از این ملازم ما باش و برادران را فرمان داد تا سعد الائمه را در هیچ حال از درگاه
باز ندارند و برادران او را بعد از این راه ندهند و او را گفت اگر خواهی
مصاحب ما باش و اگر خواهی بتدارک حال چنانکه مرفه تو آن کرده شود باز
کردی و گفت مرا آرزوی آن است که ملازم خدمت وزیر باشم و هیچ حال تفاوت
نکنم عمید الملک را خوش آمد و او را از اشغال عربی یاد فرمود سعد الائمه
مدتی در سفر و حضر ملازم بود و باندک زمانی دستگاهی نیکو حاصل کرد و از دو برادر افزون
بعد ترشد تنی عمید الملک او را بخواند و گفت تو با این ادب ملازمت ما نمودی که
زر با ادب منفعت کنی و بعد ما ذریعه حضرت و من چنانم که سلطان طغرلبک را متغیر کرده‌ام

و شاید ناگاه با من بطش کنند و تدارک آن ممکن نشود و در انجال حضرت
بعضی از منفعت باشد و من هرگز روا ندارم رأی من آنست که
فرزند او رئیس من بود و با جماعتی تعلق سازی که در حق من تقصیر کنند
و معارفت با ظهار رسانی و نشاید که گاه گاهی بدین کرتی بمان معتقد در که ار
بان سبب عذری منتفع شود و از خصمان من ایمن باشی و اگر خواهند که در
لشکرگاه مقام کنی عذری بگوی و بعد آن بروی آنگاه گفت حاجتی دارم
بنخوهم که در آن سعی نمایی و رقعه مهر کرده بمن داد و گفت چون بمیرد او در پی
بعد از روزی چند بجمله مرتدی روی و ابو الاعز رئیس بن مرتد را جهت سلام
من رسانی و این رقعه تسلیم کنی مخدوم رئی دهی سعد الامه هرچه عمید الملک
فرموده بود بامانت بجای آورد و هم در آن چند روز عمید الملک کشته شد
سعد الامه گفت چون بمیرد او رفتم بعد از دو سه روز عزم رئیس کردم و چون
رسیدم رقعه برسانیدم رئیس رقعه را بگشود و چون بر مضمون آن وقوف گردید
بسیار بگریست و بر عمید الملک ترحم کرد و او را بر وفاداری و حسن عهد بستود و با من
گفت میدانی که در این رقعه چه نوشته است گفتم لا و الله العظیم رقعه مهر کرده بمن داد
و شمرده که محرم نیست در ترسانم و نبود و در این رقعه نوشته که وفا و عهد دوست مرده را
در مخلفات و نگاه دار رئیس ارمنی رسید که وزیر ترا سپاه ادا گفتم چندین حیله
در رئیس چندین زرا مضاعف کرد بنه و من پیش او مقام کردم تا آنگاه که وفات یافت
رحم الله الکرام و این دو بیت شعر عمید الملک است

الموت مر و لکن اذا ضمنت ⁂ نفسی الی المجد مستحل لشاربه

ودابته

رقعه و این نگاه دار او مروت و حقیقت ... عهد دوست ...

ودابته بانّ فی دأبی وساوتها ⁂ تدود فیها اخی ان تدودبه

شرح کشتن عمید الملک

چون خواجه عمید الملک طوسی رحمه الله در خدمت سلطان عضد الدوله الب
ارسلان ابو شجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بابد و الب ارسلان را با
برادرعم او قتلمش بن اسرائیل حرب افتاد و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب
ارسلان مقرر گشت نظام الملک عمید الملک را با چندان حشمت و مهابت و دول
و عظمت بدید سلطان را بر انداخت که عمید الملک را از منصب بگرداند سلطان برو تو
تا عمید الملک را بگرفتند و ببردند و در بند کردند و بعد از روزی چند غلام فرستاد تا او را
بکشند غلامان پیش عمید الملک رفتند و او در بیت بود حکم سلطان بر او خواندند و او
در آن باب چندان مهلت خواست که غسل کرد و دوگانه بگزارد و وصیت بجای آورد
و چون فارغ گشت او را بکشتند و سر او را بکرمان بردند پیش سلطان و تن او را در کنار
بیخ بدکه دفن کردند و عمید الملک از خلیفه تا نام افزود و در کشته شد
کردند و باخرزی در مرثیه قتل او قصیده گفته در مدیح الب ارسلان و این ابیات
از آن حکایت است

لعمری یا سلطان یا خیر مالک ⁂ اذل رقاب العجم و استعبد العربا
تفوت عمید الملک من کبریائه ⁂ و اولغت فی اوداجه الصارم العضبا
و تحتل ادناه و اعلی محله ⁂ و تولم من ملکه کیف اوجبا
نعی کل مولی نیکما حق عبده ⁂ فخوله الدنیا و خوله العقبی

خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق الطوسی

[illegible]

[illegible]

عبارت از نام این وزیر بزرگ خواجه حسن هم کرد زیرا که خود نگاهبان جهانیان داشت
و تا جهان بود در دین اسلام مثل او وزیر نباشد مولد او در روز ادینه یازدهم
ذی القعده است سنه ثمان و اربعمائه بود قال طوس پدرش خدمت کردی اما
حاصل خدمت بخروج او وفا نمودی و خواجه حسن بصحبت اهل علم و صلاح
دانش در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بفقه امام اعظم شافعی مشغول شد
بعد از آن بغزنه رفت و با نویسندگان دیوان در او حث و در فنون ادب
ماهر گشت و مدتی با ابن شاذان عمید بلخ می بود و کتابت میکرد و ابن شاذان
هر چند مدت با خواجه گفتی ای حسن فربه شدی و هر چه داشتی در زد بستدی
و او را گفتی درکتابی تر اعلی بس باشد چون این حرکت چند بار عمید بلخ مکرر شد
از خدمت او ملول شد و بمرو رفت و چغری بیک پدر سلطان الب ارسلان
بخارا بود خواجه پیش او رفت و حال خود باز گفت چغری بیک را خوش آمد او پیش
و دنیار فرستی که ملک پاک اعتقاد و را باشد امارت بخارات و تقاول در ناحیه او
کرده او را پیش پسر خود الب ارسلان فرستاد و مکتوبی بنوشت که باید او کاتب
و مشیر و مدبر باشد بجای پدر و عمید بلخ کس فرستاد و بطلب خواجه بسلطان نامه
نوشت که کاتب بلخ گریخته است و بخدمت آمده اگر فرمان باشد او را باز گردان
که کارهای بلخ مهمل میماند رای عالی در آن باشد سلطان التفات نکرد و گفت چغری
الب ارسلان میباشد تو او را و میباید گفت رسول بی مقصود باز گشت و چون
سلطان الب ارسلان در مملکت متمکن شد بخواجه وزارت داد و در رسالت و چنین
و اربعمائه خواجه در ظاهر و باطن صاحب خیر و مرد عدل و کریم نفس و بهاء او در علما و سادات

و درجان

و صوفیان و زهاد آن بود و زندگان نهان و آشکارا و بر مادر شرع و جلال
منهیات تعالی التفات میکرد که آنکه شرع مجوز آن باشد گویند
خواجه در ایام وزارت با سلطان از چون نمد است و اجرت کسی که آن چون
ده هزار دینار روا آن انطاکیه رشته سلطان او را الف از چون تا انطاکیه
ده ماه راه است ملا جا از اجره اجرت تا انجا رعیتی متعذر باشد گفت راست میگوید
اما غرض من آن است که طول و عرض مملکت سلطان کسانیکه ندانند معلوم کنند
و این برابرا جو در لشکرهای ما درکشتیها [کشتیبانان] بخوند و هم انجاها حال ایشان
و خواجه را چند پسر بود بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت
خلیفه مسترشد و گویند پسر او مؤید الملک از فخر پیش پدر آمد و در آن وقت
بیست ساله بود و حسن صورت بکمال داشت و خواجه دختر ابو القاسم
را طلب از بعضی اد جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا ببغداد
فرستد و مصاهرت با تمام رساند چون روی پسر بدید ریش بر رسیده خواجه
او را از نزدیک وی پیش خواند دیگر باره ریش نو رسیده خواجه او را در کنار
گرفت و روی او را بوسه داد و بگریست و گفت ای پسر ریش ساعت بعد از او
رو   و بعد از فراغ مشغول شو پس پدر را وداع کرده و برون آ

اذا رأینا حولنا النضا   کأن تبلیغه علی ردا ما

چون مؤید الملک بیرون رفت خواجه دیگر باره بگریست و با حاضران گفت
بجهت آنکه زندگانی بعالمان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که تعالی
باید در زندگانی آید و شتابکاه بخانه خود رود و رزق که خدای تعالی روزی کرده

باشد با اهل و عیال خویش بخورند و فرزندان پیش او جمع شوند و از دیدار
ایشان خرم و خوشدل باشد و من با این بسطت جاه و سعت دستگاه این فرزند را
که با من رسیده است چند نوبت بیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل
مشاق اسفار و در کتاب جغرافیا سپری شده است و در روز ستم مصالح سلطان
و ممالک و لشکر و حشم و خدم رود است و با اینهمه کاهلی در زمستان و حسودان
ایمن نبودمی و چون اوقات بتحقیق حالات گذران باشد لذت عیش خویش
کی توانم یافت و به بندگی خدای عز و جل که در وجود جمله آن آمده ام
چگونه توانم پرداخت و شخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتیکه
همه اقطار و ممالک در تصرف داشت و سلطان مطیع اشارت او در آن حال نامه
از عراق عجم باو رسید مشتمل بر آنکه بالفعل اسب عربی در زمان مرغی که در کوه بود
جو اسکرده اند ناگهان مرغان بسیار بزرگ مثل نسر و عقاب در میان آن کوه
پریدند و اسبان زر و ورق پر و بال ایشان متفرق کردند و یکباره در شبی عظیم جاری
و در جاهای آن ابل عظیم سرایت و صیفی مذکور زینبدی بود و اسبان تمام
یکدیگر از آن بلندی در آب افتادند و بیشتر غرق شدند و زندگی که از آب بیرون
آمدند همه با درست رهای گشته بودند خواجه چون نامه بخواند زمانی در اندیشه
شد بعد از آن بگریست گریستن سخت و در شخصی که بدو بنگریست دیده بر ماند چنانکه
حاضران را عجب آمد که چنان وزیری با این مقدار زیان چنان منفعل شد و بیشتر
و لیکن او مشغول شده و شخصی از ندمای بکر انکار بود گفت در وبار ما شخص زرا کرده
این حکایت بگو درست چنانکه هزار دینار بیخ زدند و در منبر رفت و بعضی الدین مردان

از پی بود

راضی نبود که با هزار دینار معیشتی تسلیم کردند و آن اسب را نگه دارد امیر نیز
راضی نشد و گفت من وزن این اسب نخواهم داد روزی امیر شهر سوار شده بود
بسوی رحبه بازگشت که اسب خلاش سقط شده و در جمله آن غایت دل تنگ
است و هیچ چیز و حال نمی اراده امیر بفرمود تا او را نگاه دارند و هر چند که بقیه
میکردند آن بیچاره هیچ چیز قبول نمیکرد امیر گفت العقلاء شاید که حق تعالی
هلاکت آن اسب از تو بلائی که بر نفس تو آمدی دفع کرده باشد و تو نمیدانی او گفت
ای امیر مصیبت من جمله آن است که هزار دینار میدادند نگرفتم امیر گفت
هزار دینار با دو صد دینار وقت شدن اسب مرا باشد مرد خوشدل
شد و از پیش وی بخانه رفت روز دیگر چون از خواب برخاست هر دو چشمش رفته بود
این خبر بامیر رسید گفت خدای عز و جل آن بلا را بهلاک اسب از او دفع میکرد
اما چون عوض او باو رسید بلا نازل شد خواجه دست برده گفت خروج من
بر تقاضای حال این است و آن مقدار از آن محل بدر رفت که بدان غمناک شوم و اگر
خود اضعاف آن باشد اما من در این حال چیزی یاد آورده ام که بسبب آن رقت بر من
مستولی گشت وقتی از غزنه می آمدم و نفر در رنه و چنانچه چهار دینار نکرده ام
کردم و این هشت دینار بخریدم و همان روز بمرد و من بغایت اندوهناک شدم
و در این وقت اکنون یاد آمد که بجهت اسبی که هشت دینار خریدم شکسته دل شدم و
امروز بفضل الله تعالی با نقد اسب مالی تلف شد و در مال من نقصانی نیامد از رسالت
و آنکه حق تعالی مرا از آن حالت بالجمله رهانید گریستن مستولی شد و در نیز مانی
مانده در کتاب نفثة المصدور آورده است که از لفظ خواجه شنیدم که گفت در مدت

حال مرا بزرگان از مقامی بمقامی بردند بر اسبی تا بو ملک حکایت محزون و هموم
با ایشان میرفتم ناگاه سواری پیش آمد بر اسب فربه رهوار نشسته و جامه عزا در پوشیده
و دوران شبان روی بمن کرد و گفت ان اسب را باین اسب من عوض میکنی
خواجه گفت ای جوان چه بود که بر اینده زده استشهد الحق جوان گفت استشهد الحکم
و بحد [illegible] کیم و در حال از اسب فرود آمد و زین بگردانید و مرا بر نشاند و رفت
خواجه گفت سی سال در ممالک جهان حکم کردم و هرگز انجوان را باز ندیدم چند مدرسه
ساخت در اقطار عالم از بغداد و بصره و اصفهان و هرات و در اقصای بلاد
روم چنانکه در جوامع الحکایات مرحوم سدید الدین محمد عوفی بخاری رحمه الله
آورده است مسجد و رباط ساخته است و از اوقاف تمام تعیین کرده شده و الی یومنا
هذا آن ابواب البر مضبوط و معمول است و دار النظامیه بغداد در غایت معتبرست
و بزرگان بسیار از علماء اسلام مثل امام ابو اسحق شیرازی صاحب کتاب تنبیه
و حجة الاسلام غزالی طوسی در آنجا درس گفته اند و ساکن بوده و اکثر ارباب
از نظامیه فضلا باقطار ممالک رفته و مجلس خطبه در آنجا ساکن شود که حق تعالی
دور اجری از علم روزی کند و گویند چون از ساختن نظامیه فارغ شد خادمی دولت
شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و در هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و [illegible]
این حرکات یکی از بواب مدرسه چنانکه رسم است بخواجه مطالعه نوشت و حال
شیخ ابو زکریا بنمود خواجه گفت من هرگز امینی را در حکم نپسندم درین [illegible] ازین باب نوشت
دستگیر دار در مدرسه آمد و بربام دار الکتب رفت و از روزن فرو نگریست شیخ ابو
زکریا را بهمان ساعت بصوم مشغول دید خواجه هیچ نگفت و بخانه رفت و بامداد دیگر

نظامیه

نظامیه بخواست و مشاهره و زیاده شیخ ابو زکریا مضاعف گردانید و در آن
ابو زکریا مرهم را گفت شیخ را از من خدمت رسان و بگوی تجدد [illegible] که من بدانستم
که شیخ را احتیاجات بسیار است و اگر چنین قدر مشاهره و زیاده راضی نبود شیخ
ابو زکریا باید گفت که خواجه بر حال او وقوف یافته است در مخالفت افتاد و توبه
نصوح کرد و دیگر بر آن نرفت و چنین گفته اند بزرگان چو کرد باید کار و چون نظامیه
می ساخت معتمد او ابو سعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود بخواجه رسانیدند که او در آن
کار احتیاط کرد و بسیار زر بعمارت [illegible] الحرف نمود ابو سعید بدانست [illegible]
و بصره رفت و باز از آن مجلس پشیمان شد و بغداد آمد و پیش خواجه رفت و عذر خواست
کرد و گفت آنچه او نه در این مدرسه را لوجه الله تعالی بنا [illegible] هر که [illegible] حساب
کرد حساب او را با خدای که زر تا بی تراب باقی و خاین و دزد و مال را [illegible]
خواجه گفت رنجه مشو [illegible] که ترا حساب کرد [illegible] اندوه من [illegible]
که فوت شده و تدارک آن ممکن نه و من خواستم که این مدرسه را بنا محکم باشد مانند
بنای جامع منصور و بیمارستان عضد الدوله چه شنیدم که ایشان از بنای یک آجر
یک زنبیل گچ بریخته و بانی گفت که تو در عمارت را در آجر منقوش [illegible] کردی
و ترسیدم که زود خراب شود و بانی آن خاین [illegible] از آن خطاب نکرد و
نظامیه که در بصره ساخت [illegible] بر عوام است و این نظامیه از نظامیه بغداد
[illegible] بوده است و در اواخر ایام مستعصم خراب شد [illegible]
دیگر را بعضی بصره نقل کردند و مدرسه دیگر ساختند و نام نظامیه نهادند و نظامیه
کهنه را المکوفه جایی آثار مانده است که دلالت میکند بر عظمت بانی [illegible]

إنّ المباني تحكي همم الباني وگویند خواجه از سلطان ملکشاه اجازه خواست
تا بکعبه رود و زیارت حج ادا کند سلطان اجازه داد و خواجه تصمیم عزم کرد و احمال
و اثقال را بجانب غربی بغداد برکشیدند و در آنجا لشکرگاه زدند خواجه نیز بگذشت
و آنجا فرود آمد یکی از فضلاء بغداد حکایت کرد که در آن حالت بگذشت خواجه
بر خیمه نزدیک خیمه یکی را دیدم از درویشان که بر چهره او سیمای اولیا بود
مرا گفت وزیر را بگو پیش من امانتی است لطف کن و با او رسان و رقعه پیش آورد من
رقعه بستدم و بخدمت وزیر رفتم و رقعه برسانیدم و بنهادم خواجه آن رقعه را
تأمل کرد و بزاری بگریست من پشیمان شدم و با خود گفتم کاشکی رقعه را نبردمی
چون در زاری ساکن شد مرا گفت صاحب این رقعه را پیش من آر من بیرون آمدم
او را در نیافتم بسیار جستم باز گشتم و اعلام دادم خواجه رقعه را بمن داد و گفت بخوان
مطالعه کردم در آنجا نوشته بود که پیغامبر را در خواب دیدم که مرا گفت پیش حسن رو
و با او بگو که حج تو اینجاست بکجا میروی نه من ترا گفتم که بدرگاه من ترک پیش و
مطالب ارباب حاجات بباز و درماندگان امت مرا فریاد رس خواجه
عزم را فسخ کرد و باز گشت و با من گفت هرگاه صاحب رقعه را ببینی پیش من آر
بعد از مدتی آن درویش را دیدم و گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی
تا بخدمت رسد لطف باشد او گفت رو در پیش من امانتی بود با او رسانیدم و بعد از آن
مرا با او هیچ کاری نیست

المدرسة النظامیة

چون سلطان ملکشاه ببغداد آمد و خواجه نظام الملک با او بود در سنه ثمانین
و اربعمائة سائلان بر درگاه خواجه انبوه شدند و هیچکس را محروم نمی گذاشت چون

از بغداد

از بغداد بازگشتند بفرمود تا نواب حساب مواهب و برات کردند صد و چهل
هزار دینار بر آمد و در نوبت دوم که بار ببغداد آمدند بفرمود تا سر املاک سؤال
و محمد نامه را جمع کردند و عطاء معهود مقرر فرمود شیخ ابو سعید صوفی بن ابی عامة را خط کرده
ببغداد از جمله علما و صلحا بزرگ بود و بورع و تقوی آراسته پیش خواجه رفت و نطقا
از مشایخ که در زاویه الصوفیة النظامیة نام نهاده بودند خواست که ایراد کند بعضی
منع کردند خواجه ایشان را زجر فرمود و منع ایشان در گفت بگذارید آنچه میخواهد او بگوید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مولی الانعام وصلی الله علی من هو للانبیاء اشرف ختام وعلی آله
الکرام واصحابه مصابیح الظلام والسلام علی صدر الاسلام وزین الانام
من دیته بالنعوت وختم عمله بالحسنی وجمع له بین الآخرة والاولی معلوم ایها
الزمان ان اموال الرعیة من الاغنیاء البررة محرزون لها [illegible]
والاسلام [illegible] وان شاؤا جمعوه ومنعوه لا اثم فی ذلک متطوعون
متبرعون فاما من تولی ولایة او ترفع الی النفس بحیث فی القابس الوافد انشاء
وحمله وان شاء منعه لان من هو متکفل امین هو علی الحصة اجیر تباع ذمته
واکد منته فلم یبق له من همته ما یتصرف فیه علی اختیاره ولا له ان یخلوا
باهله ودیاره ولا ینبغی له ان یطالع فی کتاب ولا یقرء مصحفا ولا یدخل مسکنا
دون التکفل بتدبیر امورهم والنظر فی مصالحهم لان ذلک نفل وهذا فرض
وقد جمع الطلوع خبرین تقنیع بعض الرجال وانشاء انت وزین الدولة [illegible]
اجر الامة [illegible] جلال الدولة بالاجرة الزاهرة لتنوب عنه فی الدنیا

والآخرة اما في الدنيا ففي مصالح المسلمين واما في الآخرة فتلك تحجب
عند رب العالمين فانه يقول له ملكتك الارض وقلدتك امور الخلق
فماذا صنعت في اقامة العدل واقامة الحق فلعله يقول انصرت لك ولي شيئا
فاملك مدبرا وليته البلاد وقلدته امور العباد وامرته باقامة العدل
واقامة الحق ومكنته من السيف والقلم وبسطت يده في الدينار والدرهم
وسميته ظل الاله فوامر الدين ثمن الصلاة ومطعم فانه في جملة الولاة فان
يا رب ما صنع في بلادك وعبادك افتخر بك في ذلك لو قدرت ان تقول نعم
ولكنت فتحت الباب ورفعت الحجاب والحجاب وبذلت النوال وبثثت الافضال
حتى قربت من لقائك ودنوت من لقائك افتخر بك ان تقول اتخذت
البواب والابواب والحجاب والحجاب ليصدوا عني القاصد ويردوا عني
الوافد فينقلب اليهم ايسا ويرجع خايبا هذا كسرى انوشروان ما نيز
مثلك في المكان وهو احدى عبدة الاوثان كان ايام دولته تفتح بابه
ويسهل حجابه حتى قال له رسول ملك الروم ايها الملك لقد سهلت على علج
الوصول اليك فقال الكسرى انا احض من عدو يصد لي وانما انتصبت
لقضاء حوائج الناس فاذا لم تصل الي رعيته متى اقضي حاجة واكف ظلما
وهذا صاحب الهند عابد وثن قد ذهب سمعه فقال ما حزني لذهاب
الجارحة كحزني لصوت مظلوم يستغيث بي ولا اسمعه فاذا كان قد ذهب سمعي
فما ذهب بصري فليوم كل صاحب ظلامة بلبس الاحمر فاذا رايته عرفته
فانصفته فانت يا سيد الاسلام احق بهذه المآثر واحرى بها ان تدعوا بها

فلك

واحرى من ان تدعوا بها الملك المسئلة فان الله تعالى تكاد السموات يتفطرن
منه وتنشق الارض وتخر الجبال من خشيته في موقف لما فيه الا خاشع
او خاضع او مقنع للراس اعضائهم فيه الشهود وجهنم نار وما لكم سلاح
الناس يوم تظلم فيه الشمس وتنقطع فيه الكرب وتخلع فيه القلب وتحكم
فيه الرب وتشيب الصغير وتهرم الكبير ويذل الملك والوزير وذلك
يوم عسير تيور شره مستطيرا يوم يعض الظالم على يديه ويقول الكافر
يا ليتني كنت ترابا يوم يدعون الى نار جهنم دعا يوم يقوم الروح والملائكة
صفا ذلك يوم الازفة ويوم الراجفة ويوم الصاخة ويوم الطامة ويوم
الحاقة ويوم الواقعة ويوم القارعة يوم لا يغني مولى عن مولى شيئا
يوم تبدل الارض يوم يتذكر الانسان وانى له الذكرى يوم تجد
كل نفس ما عملت من خير محضرا وترعا جنانك الى الرعية لا املك
اما سمعت ان الله تعالى خلق لري عطش الخلق سحابين سحابا
في السماء بمطر الطل والوبل وسحابا في الارض بمطر الفضل والعدل
فسحاب السماء الغمام وسحاب الارض صدور الاسلام وقد كان سحاب السماء
انظرا متى فما هطل الامطار دا واتك سحاب الارض من غزل الانعام فما افضل
كما عهدنا متواترا نكو دائم الاسئلة لدام الهلاك لكن الله تعالى لم يجب الملك
في زمن ظلم الملك فامر السحاب فامطر وبله وطله انظر الخلق من سحاب الارض
ان يطل مد له وفضله افترضى سحاب الارض لنفسه مع الذي تراه من
سحاب السماء في امته اذ يقال لجارنا لك منع واعرض هذا ومنع

كيف والله تعالى قد مكّنه الارض وملّكه ازمّة الابرام والنقض
وجمع له بين العسكر الديد والعيش الرغيد والملك العتيد والممالك
والعبيد والسلطان الشديد وبلّغه ما يؤمّل ويريد وهو في كنف
السلام وقبة الاسلام وحضرت الامام التي تجنب على الافضال
والبذل واسست على النوال والفضل وعملها تحسن الاحسان والعطا
والمرء مما يخلد ابدا وما تدري نفس ماذا تكسب غدا وانتم بالقليل
الفاني من الله تعالى نفسك واعمر ما كما عمرت قصرك واشهر الهمة
مادام الدهر يقبل امرك ولا تعتذر فما احد يقبل عذرك دام
الناس فما عبدوك فلا تحدون الله عزّ وجلّ

ضربوا باطراف البلاد فما رأوا ﴿ احدا سواك الى المكارم ينسب
فاصبر لعادتك التي عودتهم ﴿ او لا فارشدهم الى من يذهبوا

وقد اديت الامانة واهديت النصيحة مع براءتي من التهمة فليس لي
في الارض ضيعة ولا قرية ولا بيني وبين احد خصومة ولا علاقة
ولا الى احد من اهل الشرق والغرب حاجة وانما استدعيت لك
الدعاء واستجلبت لك الثناء وسعيت فيما يخلد ذكره واجره
ويبقى لديه ولديك بالتخليد وليعلك بالمزيد والله تعالى ولي التوفيق
لعقود الاسلام والسلام

الفاظ این نصیحت اگرچه عذب و سهل الفهم است اما نصیحت فیما لاق ورا بنده
ابنده که بنده این نصیحت را بلغت فارسی هم نوشته اید تا فایده آن عام

شود و بعد از تحمید و صلوات و محامد خواجه میگوید اگر کسی باید
عطا بخش یکی از تو اگران است روا دان تو اگر مخیر باشد اگر خواهد باز جهان
کند و اگر خواهد بخشد زیرا که او در آن کردار یکی مطبوع و شریعت و خیار او در
اما کسی را که باری تعالی مصالح بلاد و عباد را با و تفویض کرده باشد و کار
جهان بدو داده در استدراک عوارف و ایثار و حسن فضل مخیر باشد
چه او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش را فروخته است و بهای آن بستده
پس بپرند که اوقات خود را باختیار خود گذرانند با عیال و اهل خود
خلوت توانند داشت و بمطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در
مساجد توانند کرد زیرا که این افعال او را نافله است و شغل او کارهای ملکی
واجب و ترک همه نوافل باجماع امم بهتر از اضاعه بعضی از واجبات و حوائج
اگرچه در نفل است اما بحقیقت اجر است که جلال الدوله ملکشاه او را باج تقی
تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت ثواب او کند و در دنیا مصالح بلاد
و عباد ساز و در آخرت از جواب او جواب گوید زیرا که حق تعالی جلال
الدوله را در قیامت پیش خود بدارد و با او خطاب کند که ترا پادشاهی
روی زمین کرده بودم و کار خلق را بتو حواله کردم تا بندگان من چرا
او گوید خداوندا میدانی که از برای تدبیر کار بندگان تو بهری مدبر و عاقل
اختیار کردم و ممالک را باو سپردم و فرمودم تا با ایشان عدل و احسان
حق بکند و باشد هم بنظم حکم کنند و هم بشمشیر و صدارت اسلام برو مقرر
کرده بودم و اینک در حضرت تو ایستاده است از او بپرس که با بلاد و عباد تو

چه کرده است اکنون صدر اسلام بر اندیشید که کدام جواب مناسب تر باشد
آنکه گوید چون حکم ممالک بمن دادند در خانه بگشادم و حجاب بر داشتم
و بار دوازده سوال جهانیان و انفصال کردم تا آنکه گوید بر ابواب بواب برت
کردم و بر ابواب حجاب معین کردم تا محتاجان این راه بنشنند و ما قصد دو انم
را بار کرده اند و امیدهای امیدواران بخیبت و حرمان مبدل کرده ای
کسری انوشیروان که عمده زمان بود در بر روی خلایق بگشاد و حجاب
و حجاب بر داشت تا چندگه رسول ملک روم با او گفت که پادشاه راه دشمنان
را بخود آسان کرده است و از ایشان احتراز نمی کند کسری گفت حصن من عدل
من است و من در این منصب از بهر آنم تا حاجات مردم بر آورم و مظلومان و
بندگان خدا را فریاد رسم پس اگر در ببندم و حجاب بر گمارم داد مظلومان
چگونه توانم داد و پادشاه هندوستان که هم از بت پرستان بوده
گوش کر شده و اندوهی عظیم بر او مستولی گشت یکی از برهمه او را تسلیه میکرد
او گفت من از بهر بطلان جارحه سمع محزون نیستم اما از بهر آنکه سخن مظلومان و محتاجان
استماع نتوانم کرد پس دلم بس پر خون بود تا هر که را حاجتی باشد جامه سرخ
بپوشد تا چون او را ببیند بداند که با او کاری دارد و تا او زنده بود مجلس جامه
در ارباب حوایج و مظلوم جامه سرخ می پوشید و صدر اسلام از همه ملوک و حکام
بانی معدلت نزد او تر است تا چون در عرصات قیامت باشد یوم یعض الظالم
علی یدیه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا روز که آفتاب تیره گردد و اندوه
و ملال بسیار شود و حاکم پروردگار بود که جگرها از آن جهت پر شوند و پیران و برنایان

و از

خوف کرده و پادشاه دو نیم و ذلیل و حقیر باشند چنانکه صدر عالم بارها کرده
باشد در آن روز مایه رحمت رود و رسند از دو در از موقف با هیبت و ملک یوم عسیر
علی الکافرین غیر یسیر فضل و عدل دستگیر او شوند و پوشیده نیست که حق تعالی از برای
زرع تشنگی بندگان دو ابر آفریده است یکی ممطر بول و طل و دیگری ممطر فضل و عدل
و ابر وی عام است و دوام مکارم صدر اسلام و چون عام در امطار بول و طل
تقصیری نیست صدر اسلام احتشام در افاضه فضل و عدل تا چیزی ساختند و هیچ
که مشهود نیست مشاهده و معاینه نگرده چه سبب و آنکه دوام سال سالم و دوام بدل کرده
اما چون حق تعالی در زمان نظام الملک بندگان را در مخالب هلاک نمی بیند و دریود
عوارض عام افاضه امطار کرد اگر امروز اما دین نظام نیز اجرای موجب و ادرار آن
مستتبع نیز بند و مکارم نفس و علو همت او که بحقیقت سحاب زمین است چگونه بسنده
که سحاب آسمانی امطار را انتظار کشند و سحاب زمین زر او در ابرا و در ادرار متصل و متواصل
باشد و همچنین خود در آرام چگونه صورت بندد که حق عز و علا صدر اسلام را بر روی
زمین حاکم کرده اند و صفت بقای او را ابطال از طول مدت و بلوغ امنیت منظور گرداند
و او در مدینه السلام حضرت امام الاسلام باشد و مشارب مذهب مکارم خویش را
بر زرم حرم کرده و دار الاسلام که مقر امانت و مستقر امام است و منبول تقبل
و عدل ارحم بلاد اسلام بر نیز در مواهب و جمل عطایای خویش بیاراید هیچ قابل با
ملک نیست در آنکه اشخاص اشیاء را خلود و دوام محال است پس همان بهتر که جلیل
نامی کسریا فی را ابدیت ارزد و گاه گاه از سعادت فقرا با عمارت قبر بروزه وقت
که قبر مرا انتحاب از بر زرم ذاتی او است عنبت دارند و حقیقت شناسند که در جواب

این صحیفه بر عهده که خواهد نوشته شده و هر کس که بدان ملک خواهد نمود همانا
سمیع و علیم خبیر است و من امانت گذاردم و صحیفه بجای آوردم و بجدای که مرا
در تقویت اشکالات هیچ غرض دنیاوی مثل آب و زمین و باغ و بوستان نبوده
و هیچ اندیشه بده را از اهل شرف و منصب یا منزلت و حضوت نیست و مرا
از هیچ خلق شکایت نه بلکه مطلع نظر و مسیح است بکناهی این حضرت و اهانت
و استدعا است ایندولت است و السلام چون خواجه این صحیفه بنوشت و در آخرش امضا
و بوزیر سلطان شیخ ابو سعید فرستاد و قبول نکرد و خواجه باز بر قرار معهود مراتب
و عطایا مجری کرده بود و اصحاب حجاب کسی را منع نکردند گویند خواجه بغایت
پاک اعتقاد و مسلمان دل بوده و غم آخرت بیش از غم دنیا داشت و چون روزی
گذشت که محضری نوشته در کیفیت زندگانی او با بندگان خدای تعالی و علما
و بزرگان دین گواهی خود بر آن محضر بنویسند و آن محضر را در زیر خاک نهند هر چند
که این صورت کس نکرده است و در شریعت مطهره مسطور و مذکور نیست اما بسبب
نیکو اعتقادی خواجه این محضر بنوشتند و هر کس از بزرگان دین شهادت خود
بر آن ثبت کردند و امام ابو اسحق فیروزآبادی صاحب تنبیه رحمه الله که مدرس
نظامیه بود و مستظهر نظر همانا و بانعام خواجه چون آن محضر را پیش او بردند در آنجا نوشت
که حسن خیر الظلمه چون محضر پیش خواجه بردند و خط ابو اسحق بدید بگریست و گفت
از این بزرگان تحقیق راست نوشته که در دولت و بعد از وفات خواجه را
در خواب دیدند و گفتند که حق تعالی بر تو چه کرد گفت ببخشید و رحمت کرد بسبب این سخن راست
که خواجه ابو اسحق نوشت و خواجه مذهب امام اعظم شافعی داشت و سلطان

ملکشاه

ملکشاه در صفهان مدرسه بنا کرد در محله کرّان چون خواستند که بنویسند که در این
مدرسه کدام طایفه باشند از سلطان پرسیدند گفت اگرچه من حنفی مذهبم اما
این خیر از برای خدای تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و مخصوص کردن و قومی
را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو امام در این مدرسه
ثابت باشند علی التساوی و التعادل و چون سلطان مذهب امام حنیفه داشت
خواستند که نام امام ابوحنیفه را پیش از امام شافعی بنویسند خواجه نگذاشت و مدتی
آن کتابت موقوف ماند و سلطان میفرمود تا خواجه بار رضا باشد هیچ ننویسند
عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند وقف علی اصحاب الامامین امامی رضی الله
عنهما الاسلام و گویند در سنه ... کار چون خواجه شناخته سلطان شد و با تمامت
کفایت و عقل و تدبیر بهرت یافت اتفاقا سلطان را عزیمت سوی افتاد و وزیر را
مزاج منحرف بود با سلطان نمی توانست رفت و می بایست که از اصحاب دیوان یکی
در خدمت سلطان باشد باتفاق گفتند خواجه حسن طوسی شایسته است سلطان با مصاحبت
او میل نمود و خواجه در ملازمت سلطان چنان ملازمت کرد که در اندک مدت ترتیب و ترقی رفت
بعنایت خاص شد و در استقلال زندگانی و در صفهان مسجدی رفت و در روز آدینه
بنماز و عرض حاجات مشغول شد ناگهان در مسجد باز کرد و در آمد و گفت در این مسجد بیت
خواجه جواب نداد تا نماز تمام کرد مسجد در آمد و احتیاج که معتقد او بود بگرد و در مسجد
محکم ببست و پیش محراب رفت و زمین را باز کرد و نگاه دید یک سبوی پر زر
بیرون آورد و در دامن گرفت و ساعتی با آن زر بازی کرد و باز در سبو کرد و بجای خود
نهاد و بیرون رفت خواجه بفراغ خاطر از پی رفت و دولت استقرار یافت آن زر را باز یافت

رعایت مصالح خود چنانچه دأب بزرگان و مقربان سلاطین باشد بجا آورد و در
خدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و منصب وزارت بذات
مبارک او مشرف گشت و ما حصل چون باز آمد زر ندید جمیع کفش و تاج از پیش
انس کفش و جبه سپرد خواجه روزی با کوکبه عظیم در بازار می گشت نانبا را دید
بشناخت و قدری زر گفت آن نانبا را از برای پرده نگاه دار تا من بیایم غلام همچنان
کرد چون خواجه بازگشت نانبا را پیش خواند و بنواخت و بنواخت آنگاه گفت آن
زر که از تو ضایع شد بازیافتی یا نه نانبا رجعت و دامن خواجه محکم گرفت و گفت
زر من تو برده چه آن وقت بار که زر تلف شده من با هیچ کس نگفته ام خواجه
بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر نقد به نانبا دادند و دهی در ولایت مرو با وی
او وقف کرد چنانچه امروز زاده نانبا خوانند و آن بیچاره توانگر شد و از بذل
ملت بر تربت اللهم ارحم الکرام من عبادک محمد و آله الاطهار الاخیار

ذکر خواجه حسن نظام الملک طوسی

خواجه پس از آنکه عمید الملک کندری بدیدی خود وزیر الپ ارسلان بود
و چون عمید الملک کشته شد منصب خواجه تاکید یافت و بی مشارکت متصدی گشت
و مدت در سال منصب وزارت داشت چهارده سال وزیر الپ ارسلان بود
و یازده سال وزیر سلطان ملکشاه و بعضی گویند خواجه سی سال مهمات وزارت
یافت اما قول اول درست است فی الجمله چنانکه از شرق تا غرب مجموع
سلطان در تحت خویش کرده و در عهد او دولت ساقه کرده و در دنیا و هم آخرت
پرداخت درجه از مکارم و فضایل ممکن باشد که در شان او درجه آید در ذات

مبارک

مبارک او موجود آمد و سلطان ملکشاه در طول مدت خواجه را استیلا او بر
ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و استبداد و تحکم پسران و دامادان
و خدم در اطراف و اکناف جهان طول شد و اتفاقا عثمان پسر خواجه حکومت
مرو داشت و سلطان او را شحنه مرو بهم رسانده و شحنه را زدند کان خاص سلطان بود
عثمان بفرمود تا شحنه را بگرفتند و بار بکندند شحنه بخدمت سلطان آمد و حال
این حرکت را باز نمود خاطر سلطان بغایت برنجید و ارکان دولت را
پیش خواجه به پیغام فرستاد و گفت با خواجه بگوئید که اگر در ملک شریکی الحکم
دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری و پسران و اتباع خویش را
تادیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدیکه حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند
اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند ایشان بخدمت خواجه آمدند و پیغام
ادا کردند خواجه برنجید و در خشم شد و گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که من
در ملک شریک توام و تو با تدبیر من بدین رتبه رسیده و بر یاد نداری که چون سلطان
شهید الپ ارسلان کشته شد چگونه امرا و لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای
تو شهرها بگشادم و در اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم و دولت آن تاج
برین دوات بسته است هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند و القصه چون جواب
خواجه بغایت سخت بود و چون سخن تمام کرد و زنهار بغضش تا کل شد تا بپاسخ گفت
من این سخن را در سر کسی نگفتم شما اگر خواهید این سخن را بعینه عرضه دارید و اگر خواهید
شما را آنچه مصلحت آید باتفاق بگوئید ایشان برون آمدند و باتفاق سلطان گفتند
خواجه عرض کرد که من بنده کمینه ام و در زمان من بنده را آنکه سلطان را حکم

و جان و مال ما فدا است هر چه فرمان باشد و ازان تجاوز صورت نبندد و نباید

رزادکان ان کنم که اعتبار دیگران باشد سلطان خورسند شد بعد ازان چون

مجلس خالی گشت یکی از ندما بشجاعت سلطان گفت الجواب که در بسته با پادشاه عرضه میکنیم

نه آن بود که خواجه گفت بلکه الجواب را بدکان باتفاق اندیشه کردند و عرضه داشتند

جواب خواجه جان و جهان بود و انچه از خواجه حکایت کردیم باز گفت سلطان تاملی کرد

و از سر آن سخن درگذشت و خواجه بر قرار در منصب وزارت متمکن بود تا انگاه که سلطان

از اصفهان ببغداد رفت خواجه را در بروجرد که از شهرها کوچک است شخصی از

صوفیان پیش آمد و قصه بدست خواجه داد خواجه چون قصه بستد آن شخص کاردی بر خواجه

زد و از جهان مکارم و فضایل را در پیش برداشت

مرثیه

كان الوزير نظام الملك لؤلؤة ☙ يتيمة صاغها الرحمن من شرف

عزت فلم تعرف الايام قيمتها ☙ فردها غيرة منه الى الصدف

و چون در لشکرگاه افتاد و مردم بهم بر آمدند سلطان سوار شد و مردم را تسکین کرد و آنچه

و این واقعه در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بود و در ان وقت خواجه هفتاد و

سال زیست و غلامان و متعلقان خواجه نعش او را در برداشتند و در محله‌ای در موضعی که جوی

آب بزرگ در میان آن مقام میرود بعمارت تربه مخصوص خویش دفن کردند و آن

مقام را اهل اصفهان **تاج الملک ابو الغنائم مرزبان بن خسرو فیروز** تربت نظام گویند

مردی بزرگ بود و عالی همت از خاندان قدیم بزرگ شهر پارس است و ملائم الدهر بوده

و تعین کردی و بوقت روزه گشادن بسیار خلق را جمع آوردی و چون به وزارت

رسید آن قاعده برداشت و ابن المبارک در حق او گفته است

قد كان سوء الدهر يجمعنا ☙ فالآن فرق بيننا الدهر

وتمكنت منهم بمكيدة ☙ حتى النفاق واتكل الجهر

و تاج الملک در عهد خواجه خدمت سلطان ملکشاه میکرد و از خواص و اصحاب سر

گشت و الحق مردی جلد و کافی و کاردان بود و از جمله حاسدان خواجه و دایم پیش

سلطان بتقبیح صورت حال او کردی و خواجه بسبب سابقه قدیم و سوالف حقوق و

سوابق اخلاص بعنایات او التفات نمیکرد و سمع سلطان بتدریج از مثالب و مساوی

خواجه مملو میشد تا انگاه که خواجه شهادت یافت و تاج الملک ابو الغنائم را در آن

وزارت ترشح یافته بود همه میگفتند که وزیر او باشد و سلطان چون ببغداد فرود

آمد تفرج و تماشا روزی چند برای نشاندن تاج الملک ابو الغنائم در مسند وزارت

اختیار کنند و سلطان ملکشاه روز چهارشنبه بشکار رفت و در شکارگاه محموم شد

ببغداد آمد و تعهد کرد و در شب ثالث روز آدینه که جهت جلوس ابو الغنائم مقرر بود

سلطان ملکشاه درگذشت و نعش او را بر جمل جاریه در شونیزیه دفن کردند و گویند هیچ

آدمیزاده بر سلطان نماز نگذارد و از وفات خواجه تا وفات سلطان یکماه تمام بود

و جواب خواجه سلطان را که دولت آن تاج در گشادن این دولت بسته است

حجابها از روی آن برداشته شد و در وفات سلطان بعد از وفات خواجه در افواه خلق جهانی عظمی

رسانیده است و ملک الشعرا استاد فاضل امیر معزی در این معنی رباعی گفته است

دستور شهنشه از جهان رخت ببست ☙ بر دنبه سلطان شاه دین بنشست

پس دل که بدید زیرک شاهنشه ریش ☙ کز کین دستور هیچ بدی دید پیش

و در آن حال از پسران سلطان ملکشاه محمود با مادرش ترکان خاتون حاضر بود تقدیم

جای ملکشاه باو دادند و در بعضی از عهد او خطبه سلطنت بنام او خطبه کردند و در ری ابو
و تاج الملک وزیر او شد از بعد او بازگشتند و کالبد سلطان را باصفهان
آوردند و در مدرسه ملکشاهی دفن کردند و سلطان محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان
چون باصفهان رسید او را با برادرش برکیارق بن ملکشاه جنگ افتاد و لشکر سلطان
محمود شکسته شد و تاج الملک ابو الغنایم را بگرفتند و ناگاه غلامان خواجه بر او
رفتند و اعضای او را از هم جدا کردند زیرا که مشهور چنان بود که خواجه را
باغوای ابو الغنایم کارد زدند و وزارت ابو الغنایم بعد از خواجه بیست ماه
نکشید زیرا که خواجه در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه چنانکه گفتیم و ابو الغنایم را در دوم
محرم سنه ست و ثمانین [illegible] و در بغداد کشتند

انجماعت را از وزرای او بعد از این اسامی مفصل خواهند گفت ذکر سیر و احوال
زیرا که در هیچ تاریخی اخبار ایشان چنانکه شاید و لایق حسن مختصری باشند یافت نشده هم
اول ابو عبد الله حسینی دوم مؤید الملک سیوم فخر الملک چهارم
ابو جعفر و ابو الفتح مظفر ابنا خواجه نظام الملک ششم ابو المحاسن دهستانی
هفتم سعد الملک ابی خیط الملک هشتم ربیب الدوله نهم ابو منصور
بن وزیر ابو شجاع دهم کمال الملک سمیرمی یازدهم عثمان بن نظام الملک
دوازدهم قوام الملک درگزینی سیزدهم انوشروان بن خالد چهاردهم شرف الدین ابو
رجا پانزدهم علاء الدین بن سلمه شانزدهم کمال الدین محمد بن علی خازن رازی
هفدهم عز الملک بن برجردی هجدهم مؤید الدین اصفهانی نوزدهم تاج الدین
وزارت پارسی بیستم شمس الدین ابهری درگزینی بیست و یکم شهاب الاسلام برادر نظام الملک

مجد الملک

مجد الملک بیست و دوم ابو طاهر قمی بیست و سیوم وزیر کاشغری بیست و چهارم عضد الدین مروزی
بیست و پنجم معین الدین بیست و ششم مختص الملک بیست و هفتم ناصر الدین فخر الملک بن نظام
الملک بیست و هشتم ضیاء الدین بیست و نهم مجد الدین بن علجه اصفهانی

الخلیفة المقتدی

کنیه او ابو القاسم است و نام او عبد الله بن ذخیرة الدین ابی العباس
احمد بن القائم مادرش زنی ارمنی بود از غوان خلافت پس از وفات مقتدی
پنجشنبه دوم جمادی الاول سنه ثمان و ستین و اربعمائه از ما در وجود
آمد و در روز پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه سبع و ستین و اربعمائه با او بیعت کردند و مقتدی
مردی بلند همت و عاقل و کاردان و پسندیده طریقت و نیکو تدبیر بود و چون خلافت
یافت سیرت حمیده پیش گرفت و خلفای اماکن را ترک کرد و اهل ذمه را ابطال نمود و بغداد
رونق گرفت و چون سلطان ملکشاه بعد از وفات خواجه به بغداد رفت با مقتدی متغیر
بود کس باو فرستاد که از بغداد بیرون رو و هر کجا خواهی باش مقتدی ده روز مهلت
خواست سلطان گفت یک ساعت مهلت نخواهد بود تاج الدین ابو الغنایم ده روز
از سلطان جهة خلیفه مهلت خواست و سلطان پیش از انقضاء مدت بمرد و مقتدی
ایمن شد و وفات مقتدی در محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بود والله اعلم

وزرای المقتدی

اول ابن عمید الدوله بن فخر الدوله ابو منصور محمد بن محمد بن جهیر است
قائم خلیفه او را برسالت پیش ملکشاه و خواجه فرستاد و میان ایشان همه کار را او
ساختند و سلطان و خواجه را کفایت و رای و عقل و تدبیر او خوش آمد و خواجه

[illegible]

کفش کاشکی مرا مثل او پسری بودی مقتدی وزارت باو داده و او را تعظیم و تکریم تمام
کرد و او صنیعه دختر خواجه نظام الملک را بخواست و بغداد آمد و از او پسری آورد
و آن دختر در خانه عمید الدوله نماند و عمید الدوله جمعی عدول را در آورد تا دختر را
مرده دیدند تا گواهی دهند که مادرش از پدر برده و میراث او به پدر رسید
اما خواجه در این حکایت برنجید و باز بصلاح آمد و مقتدی عمید الدوله را از وزارت
معزول کرد و بشفاعت خواجه دیگر بار وزارت باو داد و در این باره دو بیت در این
معنی گفته است

قل للوزير ولا تمنعك هيبته ◌ من أن تقول ولا تخرج لمنصبه
لولا صنيعة ما استوزرت ثانية ◌ فاشكر حرا ايرت مولانا الوزير به

و عمید الدوله بشنید و گفتی این ابیات در دولت

إلى متى أنت في حل وترحال ◌ تبغي العلى والمعالي مهرها غال
يا طالب المجد دون المجد ملحمة ◌ في طيها خطر بالنفس والمال
وللمعالي صروف قلما انجذبت ◌ إلى مرادهم يبغي بلا مال

و له ایضا

يقال صدق بالكتمان والآية ◌ كما قيل في الأمثال عنقاء مغرب
فأما إذا ما دمت محضا تقينا ◌ من الناس موجود فذلك متعب

گویند این وزیر سخن کم گفتی حراشی زر دو حکایت کرد که در صفاهان تا بغداد
با او بودم و هرگز کلامی نشنیدم می‌شمردم در این مدت چهارده کلمه بیش نگفت
و گویند عمید الدوله سخن با ابو ترب کمتر و بسیار بودی که کفایت عرضت اجمال
کردی

کردی حاجبی از وی درخواست روزی او را گفت قل لحبه اسکتموا انه یعنی سلاح شده
لامه زره‌ها بشد و نه دفتر ایشان در استلام زره برسیدن حاجب اینکه گفت در
میرواند در ضیقه جنید و این سخن با وزیر گفتند بخندید و گفت رشد الله اید ما فیک
و چون سلطان برکیارق خواست که در بغداد بجنگ برادر رود دستور خلیفه
خواست و او بر دست عمید الدوله خلعت بفرستاد و سلطان چون خلعت بر شد بپوشید
با وزیر گفت اگر خلعت آورده بر دیگر فرستد و صد و پنجاه هزار دینار خواهند این بها
که فخر الدوله پدر عمید الدوله را از باقی مقاطعه دیار بکر میباید داد عمید الدوله
پنجاه هزار دینار بداد و دستخط صد هزار دینار دگر گفت عمید الدوله بقیه هزار
گران باشد بعد از آن جمعی از اعوان خلیفه در حق عمید الدوله جنبش کردند
تا بجائی رسید که خلیفه او را بگرفت در رمضان سنه ثلاث و تسعین و در ان خانه حبس کرد
و در حبس وفات یافت و این بیت بخط او بر دیوار حبس نوشته دیدند

قل للذي لما انت في منزله ◌ مثل دخان حين ابدى دباح
وما انا بالباقي عماركين ◌ انت لحي في الطيران الجناح
لا بد عندنا اختلاط الدجى ◌ من فرج يولج في الصباح

و مثل آنکه عمید الدوله را اگر شده است که خلیفه با او شعر است حرم خود را با لغایی
که داشت بجلد دستا و دوخت که خویش بصندوق رود و بایی طرق عادت بود
در صندوق رفت و در حال بیرون آمد گفتند حکمت بیرون آمدن چه بود گفت اگر
بعد از من بگویند و در تواریخ بنویسند که فلان وزیر بدین صورت بگریخت

ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن حسین

اصل او از همدان است و تاریخ ولادت و نشو و نمای او در بغداد بود چون مقتدی
عمید الدوله را معزول کرد وزارت باو داد و در رعایت و تسکین در رعایا و او در
بزرگان روزگار بود در غایت ورع و تقوی هر روز چون نماز پیشین بگذاردی تا نماز دیگر
برای رد مظالم بنفس خویش بنشستی و منادیان ندا کردندی که اگر کسی را حاجتی یا ظلامتی هست
بیاید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اصحاب سلطان بر کسی ظلمی کرده او را حاضر کردی و داد او
حق درست کردی و البته محابا روا نداشتی و وقتی بیچاره که زکوة دهد دینارهای بسیار برد
که زکوة بسیار بر او باید بود همه را حساب کرده بحضار داد گویند مالی عظیم بود و ده مرد
نشنیده و است که مجموع صدقات او در زمان وزارت بخط کی در سال محاسبه یافتند که صد و بیست
هزار دینار زر وجه بر وجوه خیر رفته بود و چون صفت وزارت او بشنید و در همدان حکم
شیخ ادیب ابو محمد القاسم بن محمد الحریری البصری صاحب مقامات این ابیات

باو نوشت

هنیئا لک الفخر فافخر هنیئا * کما قد رزقت مکانا علیا
ورثت کآبائک الاکرمین * لدست الوزارة کفوا رضیا
تملکت اعنانها امنا * کما اوتی الحکم یحیی صبیا

گویند در روزگار ایشان اهل سنت و شیعه را نزاعی اتفاق افتاد و از حد در گذشت و او
می گفت من خون کسی نتوانم ریخت الا بحکم شریعت مقتدی کس باو فرستاد
و پیغام داد که این همه با تغافل و حلم و سکوت و سیاست و حکومت همین را احتمال نکند
نباید که محلات بغداد در مهلکان حمیرا از تا خانه فلان و فلان را خراب کنند و ده کس
که سر فتنه بودند نام نوشته بود وزیر در حال ابو جعفر بن خرقی محتسب را بخواند و گفت

امیر المؤمنین

[illegible]

امیر المؤمنین فرموده است که خانهای ده کس را خراب کنند و امکان ندارد که
بخدمت او درین باب مراجعت توان کرد و مشکل است که درین میان
کسی باشد که او را گناهی نبوده باشد یا خانه ملک او نباشد بهتر آنست که مهمان باری مکافات
روی و این ده خانه را بمال من بخری تا چون نقض کنم از مال خاصه خود نقض
کرده باشم محتسب در ساعت برفت و آن خانهارا بخرید و از مال وزیر بها
بداد آنگاه وزیر بفرمود تا آن خانهارا بازنگاه داشتند و از اهل فتنه جمعی
بگریختند و قومی دیگر را وزیر از محله براند و فتنه آرام گرفت و چون این
وزیر معزول شد بحج رفت و آنجا ساکن شد و بطاعت مشغول گردید
روزی گفت من خانه کسی را خراب نکرده ام و میدانم که خانه من خراب
نشود اما قومی را که مهیج فتنه و اثارت شر بودند از خانها براندم و شاید
که در میان ایشان بیگناهی بوده باشد اینک من امیر از خانه خود براندند
و گویند در روزگار او وبائی حادث شد و ادویه که بیماران را بدان حاجت
باشد نایاب گشت از خاصه خویش ادویه و اشربه مرتب کرد و بیمارانرا
ندا کردند در باب حاجت می آمدند و بی بها می بردند و چون خلیفه زوال
او عازم شد که در راه حج مبلغی صرف کرد و توقیعی بر ظهر رقعت پیش او
فرستاد فلا تقضی لرأی الرهیف ان تنفصل عن خدمة الدار العزیزة
وتلزم دارک والعنایة الرفیعة فتمثل فی حالی القرب والبعد
والله تعالی هو المعین وزیر چون این رقعه بخواند با پیش خویش گفت ایمن
رفتن بهیچ وزیری که از وزارتش معزول کردند از دار الخلافه بیرون نیاید

بعد از آن از دیوان وزارت برای خویش رفت و این بیت با خود میخواند
تولاها ولیس له عدو ۞ وفارقها ولیس له صدیق ۞
و در ایام وزارت فریضهٔ حج گذارده و هیچ وزیر جز او در آل ترک در ایام
وزارت حج نگذارده است و چون معزول شد از خلق منقطع گشت و جامهٔ پشم
پوشید و پیاده و عصا بنهاد و در وزارت برفت و خواجه نظام الملک خواست
که ظهیرالدین ابوشجاع در سفر کعبه با او مرافقت کند قبول نکرد و بخواجه گفت
که یکی از یاران حسن بصری از او التماس نمود که در سفر کعبه با او باشد حسن
گفت بگذار تا در کنف ستر الهی بزییم که اگر عیب ما بینیم ما را که از یکدیگر خبری هست
که یکدیگر را دشمن داریم و چون ظهیرالدین فریضهٔ حج ادا کرد بمدینه رفت و آنجا
مجاور شد و حجرهٔ پیغمبر را خدمت میکرد و حرم را جاروب می‌نمود و حصیرها می
انداخت و چراغها می‌افروخت جامهٔ پشمینه درشت پوشیده و چون دربانان
میان بسته و در حفظ قرآن شروع نمود و هم در مدینه با تمام رسانید
و به پسر خویش ابو منصور از مدینه نامه نوشت مشتمل بر آنکه من نذر کرده بودم
که اگر قرآن را تمام کنم هزار دینار بصدقه بدهم و شش صد رباعیه جهت صاحب الحل
از متعلقان اصحاب شافعی بر کسانی که خواهنده نباشند وقف کنم الکنون خدای
تعالی این آرزو را میسر کرده است و در دار هجرت مصطفی ع باین مقصود رسیدم
باید که این مقدار زر بصدقه جهت من بدهند و مدرسهٔ مذکور را وقف کنند
و بدانند که من در جوانی زر بسیار و خطها مذهب درست کرده‌ام از بهر آن جهت
خرج کردم و در حفظ ابن مقله و ابن بواب جهد کردم و هیچ حاصل نشد از آن اهم بصدقه

و چون

و پنجاه من بصدقه دهند و ظهیرالدین ابوشجاع شعر نیکو گفتی و این دو بیت از اوست
انی من تعلمت الجمع من النمل ۞ جدیر بان اجمع مالا ۞
لست مکتفیا بان قال مجری ۞ دلت مجری یکون عقبا بدالا ۞
و در سنهٔ ثلث عشرة و خمسمائة وفات یافت رحمه الله تعالی رحمة واسعة

المستظهر

که او ابوالعباس است و نام وی احمد بن المقتدی در سنهٔ احدی و سبعین
و اربعمائة در وجود آمد و گویند در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائة با او بیعت کردند
و در آن روز بزرگ بود چون پدرش مقتدی بمرد سه روز وفات او را پنهان
داشت و جهت سلطان برکیارق خلعت فرستاد و غرض که داشت حاصل کرد آنگه
آنگاه وفات پدر را آشکارا کرد و در عهد او کار ملاحده قوت گرفت و
قلعهای حصین در خراسان و قوهستان و عراق و شام و دیلم بدست آوردند و
خوف ایشان در دل مردم افتاد و بسیار کس از اکابر در باطن مذهب ایشان
گرفتند و مقدم ایشان حسن بن الصباح بود که جهالش از غزویات مصر گرفت
و آن دو ماه مذهب بگرفت و خلق انبوه را بآن نهج داد که جهل بیت دعوة
مستکلم استغوا کرده با ایشان گفت ازارقه که موق اند از خوارج با آنکه بر ما غلط کنند
جان خود را زرای نصرت مذهب خویش میبازند شما خلق را با اهل بیت پیغمبر
خویش دعوت میکنید حق محض است هیچ شک و شبهه با شما است اگر جان عزیز در این
راه بیازید آخرت باقی و نعیم سرمد یابید و گذرم دولت برین تو اندیود
و ایشان این سخنان چنان گفت که ایشان از برگشته شدن دلیر کرده و در آن

چند کس در پیش سلطان ملکشاه فرستاد الحمد که سلطان غایت برنجید و کار ایشان
زبون کرده و آوازه بهمه اقطار عالم برفت و خوف و هراس از ایشان بر خلق مستولی
گشت و در کشتن مردم طریقها بر اندیشیده اختراع کردند مثلا کودکی را نعوذ
بر سبیله جو نهندی گشت و او را باز جستندی تا خود را بران کس بستی و خدمت
و ملازمت کردی تا از نزدیکان شدی و بعد از آن یا وکیل ازو یا رکاب
داری یا عمل دیگر مرسوم گشتی و با فرزندان و اهل خانه تربیت یافتی و چنانک
این شخص بمثابه فرزند بودی و آن بیچاره که ندانستی که او کشنده اوست
و چون از این شخص چیزی صادر شدی که بر مذاق مراد ایشان نبودی کسی با
کودک فرستادندی تا آن شخص را بکشتی اگر خلاصی یافتی پیش ایشان بازگشتی و اگر
کشته شدی بدوزخ رفتی گویند با طغیان از اتابک سعد بن زنگی برنجیدند و او
رنجیده که کشتی زیر پیش ما هان زر زنان است که شربت ابجوزی و اگر باز دیرینی
از رکابدار پرسیس تا بگوید که کس رکابدار فرستادند که حال چنین
با اتابک بگوی و رکابدار از کودکی باز خدمت اتابک میکرد و در رقعه او بود
و اتابک برده اعتماد تمام داشت از او احوال برسید گفت راست میگویند
و من زر زنان ایشانم و اگر در این باب اتابک حکم فرماید میتوانم که بکار آوردم
اتابک سعد را از ترکیب بود زهره آب شد و با طغیان نامه نوشت و عذرها خواست
و اموال و هدایا و ظرف بسیار بفرستاد و گفت نفس من در زمان رکابدار بسیار
مستور شده است چنانکه در جمله آدمی باشد با آنکه در جانب شما ایمنم اما التماس
دارم که رکابدار پیش خود خوانند ایشان هم او را استمالت کردند و گفتند او پیش ما

فرست

فرست اما بحقیقت بدان که ما از نزدیک تو دیگر کسان هستند موجب ترا از رکاب
داری و باز کشتن خلاص ترا از معارفت تو ترا چه سود دارد اتابک رکابدار را آزاد
کرد و هستی بگذرد و نبود و پیش ایشان فرستاد و گویند شاه ارس و خلاط ملک اشرف
قصد قلعه از قلاع ایشان کرد و دو روز در پای قلعه نشست و حصار داد و روز سیم بامداد
بر خاست پیش بالین خود کاردی دید و در زمین نشانده و رقعه افتاده و در آن رقعه
نظر کرد نوشته بودند که اگر کارد در زمین نشسته و در رحم تا در کاه تو شوی که اگر
یک دیگر مقام کنی کارد در سینه تو فرو بریم تا بعضی بدانی ملک اشرف از آن مقام کوچ
کرده با ایشان صداقت آغاز نهاد فی الجمله کار ایشان هر روز قوت میگرفت
تا در روزگار علاء الدین بکمال رسید زیراکه او مردی فاضل و دانا بود و خواجه
الحق الدین محمد الطوسی اعلی الله درجته در حق او در وصف گفته است

مولی الانام علاء الدین من حجبت ❖ حجاب اسرارهم کادا و اشرفه
مولی تواضعت الدنیا لهیبته ❖ وانما الفوز فی العقبی لمن عرفه

و چون رایات پادشاه جهانگیر هلاکو خان بایران زمین اقدس متعال روی
بشکر روز آورده شد مستقیم گردانید تا تمامت قلاع ایشان را خراب کردند و همه را (منقطع در)
بکشتند و خورشاه را بحضرت قاآن بیسو فرستادند در راه بمرد و خواجه نصیر الحق
والدین الطوسی رحمه الله این تاریخ را نظم کرده است که بیت

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ❖ یکشنبه غره مه ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت ❖ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

دگر بینید در روزگار مستظهر ابن عیوق منجم را بجز لند و حال او داده بر سید او گفت

در طالع قران زحل کواکب سبعه در حوت جمع آمدند اما در حال شمس کواکب در حوت شدند
در حمل ایشان بحث چه اگر زحل نزد ایشان نزدی حدوث طوفان انکار
و نفی امان مسکویم که امثال در شهری یا در زمینی که مردم آنجا از اطراف بسیار
جمع آمده باشند سیلاب خیزد و خلق بسیار هلاک شود و اندک عددی خلاص
یابند خلیفه از منجمان پرسید که آنجا مردم از اطراف بسیار جمع می آیند پس
بفرمود تا قریح را محکم کردانیدند و اصلاح مواضعی که از آنجا بیم غرق بود کردند
بعد از ان اتفاق رسید اما حاجیان در وادی نشسته بودند ناگاه سیلی عظیم ناگاه
رسید چند عدد که بر سرای درختان و ... و اکثرها کشته شدند و تا ... رفتند
شدند و خلایق از حکم منجمان تعجب نمودند و خلیفه او را انعام زیاد و خلعت داد و مثل این
صورت در عهد دولت ... اتفاق افتاد که سال منجمان حکم کردند که در آن سال
طوفانی خیزد و بر خیزد چنانکه هیچ حیوان آدمی و جز آدمی نماند و زیر منجمان را
بخواندند همه همین سخن گفته شد خطاهای بسیار نمودند و محمد ... را
که ابله معروف بود و علم نجوم دانستی بخواندند و از او پرسید او گفت این حکم هذیان ...
و هیچ اصل ندارد وزیر گفت اگر چنین باشد که تو میگویی تو را عطای نیکو دهم
ابله از پیش وزیر بیرون آمد منجمان او را گفتند که اگر این سخن کسی گفتی که علم
نجوم ندانستی تفاوتی نبودی اما از تو عجب میداریم که دلایل نجوم شناسی
و می بینی و چنین میگویی او گفت من این دلایل که شما دیده اید دیدم اما محتمل است
که باشد و محتمل است که نباشد و من کاری احتیاط کردم اگر سخن من راست آید
با من انعام کنند و شمار از اینجا نشد و اگر سخن شما راست آید کسی نبود که مرا ...

دروازه

وزارت ابو المعالی

چون مستظهر خلافت یافت عمید الدوله ابن جهیر را که وزیر پدرش بود بر وزارت
وزارت داد و چون او بمرد برادرش زعیم الرؤسا ابو القاسم بن علی بن
جهیر وزیر شد اما ایام **مجد الدین ابو المعالی** او را استعدادی زیادت
و ابو المعالی هبة الله بن محمد بغدادی است در نسب و در حسن و ...
از نادر روزگار بود و شعر و نثر با اصل ادب و ارباب قلم می نمود و خط خوب و
حساب نیکو دانستی و ذکا و فطنت بغایت داشت در عهد مقتدی در خدمات متصل
می شد تا بوزارت رسید و وقتی از دار الخلافه پیش از آنکه وزیر شدی باصفهان
رفت برسالت پیش سلطان ابو شجاع محمد و چون نزدیک باصفهان رسید سعد الملک
ابو المحاسن سعد بن علی بن ابی که وزیر سلطان بود باستقبال آمد ابو المعالی
خواست که بمردم نماید که وزیر سلطان پیش او پیاده شد در حال چشمش بر آن وزیر
افتاد گفت امیر المومنین سلام میرساند وزیر چون از جانب خلیفه آمد سلام شنید
در حال پیاده شد و زمین ببوسید و چون در اصفهان رفتند سعد الملک ...
مقتول شد و وزیر ابو المعالی فاضل گشت ابو المعالی این دو بیت یاد داشت

مَنْ كَانَ حَاسِدُ الدُّنْيَا اَنَّهُ فَتَنٌ ... اَنْ لَا يَنَامَ وَكُلُّ النَّاسِ نُوَّامُ
وَكَيْفَ يَرْقُدُ عَيْنًا مَنْ تَضَيَّفَهُ ... هَمَّانِ مِنْ اَمْرِهِ حَلٌّ وَاِبْرَامُ

چون ابیات این ابیات بخواند پیش ابو المعالی ... خواست و در دار الخلافه سلطان کرد
و سعی که داشت ... و چون ابو المعالی ... مستظهر زعیم الرؤسا ابن جهیر را
معزول کرد و وزارت با ابو المعالی داد و ... الدین لقب نهادند و کرینه این چنین ... داد

داد که صاحب دیوان بود و هنوز بوزارت نرسیده بود و پیش از او هیچ صاحب
دیوان را این لقب نداده بودند شخصی که بوقت پیش ابوالمعالی تردد کردی گفت
روزی در سرای ابوالمعالی رفتم در آن ایام که صاحب دیوان بود او را دیدم
بغایت غمگین و متفکر نشسته سبب آن پرسیدم گفت در سال گذشته مطالعه بخدمت امیرالمؤمنین
نوشتم مشتمل بر آنکه امسال سعی عظیم نمودم و ارتفاعات را ضبط کردم و در ارزه بزرگی
حاصل شد و امیدوارم که در سال آینده بهتر ازین حاصل شود مطالعه را جوابی بخط خود
که مشتمل بر نوازش و ملاطفتی باشم از جامهای خاص خویش ضم کرده بمن فرستاد و من
شاد شدم و گفتم این ثمره اجتهاد منست و در سال آینده اتفاق چنان افتاد که امیرالمؤمنین مرا
و حوزه را انقطاعات بسیار داد که بکری چند بسته بودیم شکافته شد و بسیار مزارع
مزروع خراب گشت و در ارتفاع از سال گذشته کمتر آمد مطالعه دیگر بامیرالمؤمنین نوشتم
و معذرت حاصل نمودم و تعیین کردم که امسال نسبت بسال گذشته در ارتفاع چه مقدار نقصان
کرده است و با خود گفتم اگر امیرالمؤمنین بسبب نقصان پرسد عرضه دارم جواب مطالعه
نمود مشتمل بر ملاطفت و استعطاف من با جامعی از ملبوسات خاص اکنون چون در حال
زیاده و نقصان ارتفاع صورت و تقصیر و اجتهاد مساهله حال بر یک نوع یافت
ترسیدم که امیرالمؤمنین بسبب ارتفاع و نقصان وقوفی ندارد ایمن نیستم از آنکه
دشمنان تقبیح صورت حال من کنند و حسنات مرا بسیئات مبدل کنند آنگاه
حال من چگونه باشد راوی گفت با او گفتم خدای ترا از شر بدخواهان در پناه دارد
و تسلیه بسیار کردم تا ساکن شد شخصی از وزیر حکایت کرد که گفت میان من و امرا نقصانی
قضاعه که برمن شرف بر دیگر بعضی رفت و او در حق من دیدم سعایت کردی و دیدم

السعودین

چرا

چرا ازین سبقی و مجدست امیرالمؤمنین مطالعات ذی شأن مشتمل بر مقصود من و هر چه
کرده بود بدو برداشتم مفید نبود من نیز آغاز کردم و هر چه از مثالب و معایب او میدانستم
عرضه میداشتم تا کار بجائی رسید که امیرالمؤمنین و نور دارا امید دادم بر هر چه خواهی بار
بکن آنست همه در اندیشه تعذیب و تنکیل او گذرانیده ام و چون بخفتم شخصی را در خواب
دیدم این بیت را بر من خواند

اذا کان هذا منتهانا و کلنا ‖ نصیر الی لحد فنعم التناهي

چون بیدار شدم او را بخواندم و توقیع امیرالمؤمنین در ایمنی او بفرستادم تا محقق گردد
که زاد و جان او رسته ام آنگاه عفو [illegible] کردم و با او دوستی نهادم
گویند ابو منصور است و نام و نسب و فضل بن مستظهر در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه
در ماه رجب بود و بعضی گویند در سنه خمس و ثمانین و بعضی گویند در سنه ست و ثمانین
و در سنه اثنی عشر و خمسمائه با او بیعت کردند و او مردی بود فاضل و شجاع و قوی نفس و
بلند همت اما مملکت او چنانکه بایست صافی نشد و همه ایام خلافت در فرق و حروب
گذرانید گاه با سلطان مسعود جنگ کرد و گاه با دبیس بن صدقة بن مزید صاحب حله
و گاه با برادر خویش ابوالحسن بن مستظهر عاقبت ابوالحسن بگریخت بنزد دبیس بن صدقه
دبیس او را اکرام و اعزاز کرد و آنجا مدتی بماند سپس نقیب النقباء علی بن طراد زینبی را
بطلب برادر پیش فرستاد و پیش او جامه امان و فرمود تا بیعت او بستاند و هیچ چون
رجال وقت نایب در وقت بیعت کرد وزیر و مستظهر از ابوالحسن استماع نمود گفت
چون او بگویم من از مه بیعت نیم در ملک ما باشد که بر جای او و چون روز استعلام کرد
ممتنع شد و نقیب النقبا بعد از بازگشت و ابوالحسن بن مستظهر پیش دبیس همی بود آنگاه با خود

المسترشد [illegible]
الجزء [illegible]

مقرر کردانیده که بر برادر خروج کند از وی جدا شد و به بطایح رفت و مردم را
بخود خواندند و در بطایح و نواحی آن استیلا یافته و خروج بسته مسترشد دیگرباره طغرل بجانب
دبیس آمد و در این نوبت از او استعانت طلبید و وی گفت چون برادر امیر المومنین
در جوار من بود من بیرون رفت و با من خلقی بزرگ لشکر داشتم و با او بکوشیدم و هم در روز
جنگ از لشکر خویش باز کرده تا در عقب او بجنس برفتند و او را دستگیر کردند و من
برادرش مسترشد تسلیم کردند و او را مسترشد حبس کرد و وزیرش ابن [illegible] را
و او را تا جایی به [illegible] بنشاندند و بر شتر برهنه نشاندند و گردن [illegible]
در گردن او آویختند و در پیش او منادی [illegible] و هر ساعت [illegible]
و بر این صورت در بازارهای بغداد گردانیدند

ذکر [illegible]

دبیس بن صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید اسدی صاحب حله [illegible]
اعمال حله کردی و [illegible] و متصرفات او را غارت و تاراج [illegible]
بجای آن آورد که دبیس بغداد را محاصره داد و مسترشد [illegible] سلاطین سلجوق [illegible]
ایشان التجاء برد و هر کجا رفت و بعد از مدتی دیگرباره بر سر همان اعمال [illegible]
و دو بار [illegible] و غارت [illegible] خلیفه با لشکری گران از بغداد بیرون رفت
و [illegible] را با خود برد و [illegible] دبیس [illegible] در میان حله و بغداد بهم رسیدند
و جنگی عظیم کردند دبیس شکسته شد و بسیار کس از لشکر او اسیر شدند و دبیس خود را
در آب فرات انداخت و از طرفی دیگر بیرون رفت و روی به [illegible] بغداد [illegible]
و او را [illegible] خلیفه [illegible] چون دبیس از [illegible] بن مزید بود

بر خوان

ذکر [illegible] سلطان مسعود [illegible]

پس سلطان [illegible] مسعود در [illegible]
در سنه تسع و عشرین و خمسمایه [illegible] بغداد [illegible] که سلطان مسعود با خلیفه [illegible]
کرده [illegible] است و آهنگ عراق کرده و دبیس بن مزید اسدی بر مقدمه [illegible]
و بلاد عراق را هر یک با اقطاع کسی داده است خلیفه [illegible]
[illegible] و لشکری [illegible] از بغداد [illegible] با آنکه بسیار کس از لشکر او برگشته بودند
و سلطان مسعود [illegible] و چون سلطان [illegible] خلیفه [illegible] با لشکر [illegible]
و جنگ در پیوست مسترشد شکسته شد و [illegible] او را بگرفتند و اسیر کردند و بعضی
[illegible] و خلیفه [illegible] بگرفت [illegible]
دیگران مصحف [illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible] سلطان [illegible]
خلیفه و وزیر و اتباع ایشان [illegible]
و او را [illegible] در قلعه محبوس کردانیدند [illegible]
در موال خلیفه [illegible] هزار [illegible]
[illegible]
تمام را [illegible] سلطان [illegible] لشکر غارت [illegible]
پس سلطان [illegible]
[illegible]
منفصل شد [illegible]

[illegible]

بعد از رفتن سلطان بمراغه خلیفه مسترشد را با خود بردند و چون بظاهر مراغه
نزول کردند سلطان سنجر رسید که مسعود نوشته بود که حال امیر المؤمنین را تلافی کند
و دوری جوید که زرار او عوض کند و در حال او را با خلافت رد فرماید و از بنه و اثقال و جمال
و خیول و بغال و جمال زیاده از آنچه گرفته‌اند باز دهند و در وراء او کیفیت حدث ...
صورتی ناپسندیده رجال بعید از بارگردند و دبیس بن صدقه را از بنه ...
بر خیزد آنچه ... باید از قتل یا عفو معتاد شوند سلطان مسعود با آنچه سلطان سنجر
فرموده بود بجای آورد و دبیس را بست بجهت خلیفه زد خلیفه کما ان رو را ...
کرد و سلطان مسعود چندان خیمه و خرگاه و بارگاه و دیگر ادوات از فرش و طرح و
و دواب پیش خلیفه کشید که در حد حصر نگنجد و عذرها خواست و خلیفه روز دیگر عزم
و عزیمت معاودت بغداد تصمیم یافت و در هفدهم ذی القعده این سال که هنوز خلیفه و سلطان
در مراغه بودند از خراسان قاصدی رسید هفده کس از ملاحده باطنیه با او در خیمه خلیفه
فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود امیر المؤمنین مسترشد را با بسیاری کس از اتباع و خدم
شهید کردند روز یکشنبه هفدهم شهر ذی القعده ... و چون خبر شهادت ... و مردم بغداد بیکبار
در اضطراب آمدند و سلطان مسعود سوار شد و جمعی ملاحده را بکشت و هفده کس ...
و گفت دیگر بار این حکایت که سلطان مسعود گفته کشندگان خلیفه ... بودند بلکه مجرمان ...
تحقیق قتل ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه اند اما درست نیست که
کشندگان را احتیاط نکرده گشت از ... نمودند و چون از اتفاق ... فارغ شدند
بعد از آن ... که حاضر بودند سرها برهنه کردند و ... عام خلافت بر
امیر المؤمنین مسترشد برگشتند

الخلیفه

[illegible]

طُبِعَت علی کدرٍ و أنتَ تریدها ٭ صفواً علی الأنداد و الأکدار

و جنازه او را قضاة و ائمه و اشراف و اعاظم ممالک برگرفتند و در مراغه بردند
و در مدرسه که در محله قضاة است و مدرسه اتابک مراغه ... دفن کردند و گنبد
عالی برجستند و در آن مدرسه ... گنبد است و در پس صفه درس و یکی در آن خلیفه
مسترشد است و این ضعیف بارها آن مشهد متبرک را زیارت کرده است و استفاده
خواسته اما مصنف ... سعید صفی الدین چنین نوشته است که مسترشد را بدین برد
که بر در مراغه است و این درست نیست ... و در ایام احوال ... و ...
خلیفه و دبیس بن صدقه **ذکر امارت ملک جلال الدوله بن صدقه** در خدمت راشد ...
کینه او در دل داشت نام و نسبش حسن بن صدقه و مولدش ... ماه ربیع الآخر
سنه ... و چنین و در بدایه مردی ادیب و فاضل و کافی بود و فطنت و کرم و
وقت نظر در نحو و بعض امور بان مضاعف شده بهم ربیع الآخر مسترشد وزارت خود
با او داد در سنه ثلاث عشر و خمسمائه و بموجب القاب او دولت را این ...
کنند ذیحجه شد جلال الدین سید الوزراء صدر الشرق و الغرب ظهیر المؤمنین اما
زمان ... اگر فتند ... مسترشد ... با ایام دبیس
مدتی ... کثرت ... غالب بود مسترشد را تکلیف کرد تا وزارت را
از جلال الدین بن صدقه باز ستاند خلیفه جلال الدوله را ... حاکم ...
تا وزیر ... گرفت و در حال او را ...
و ... دبیس بهمراه ... حق ... رفتند ... اعانت کردند ...
کز ... او بازگرفته بعد از آن مدت زمانی ... پس نقصان گرفت

خلیفه دیگر باره جلال الدین را بنواخت و تشریف داد و وزارت بوی تفویض کرد
و چون مرد با کفایت و زیرکان در رکاب او پیاده تا بدیوان رفتند و با هیچ وزیری این
تعظیم نرفته بود و گویند مستظهر در آن شب که ابو علی بن صدقه را میداشت که چنین
مناصب عظیم است تا میترسید ابن رابع شاعر در استشهاد ابن صدقه در مدح خلیفه
و وزارت گوید
این ابیات گفته

أمیرُ المؤمنینَ بما رضیها ❊ فرأیُك عزَّ منهم الصوابِ
وأنی دمًا بما یبدی اللبیبُ ❊ کریمُ العرضِ والکبدِ والنقابِ
بصیرًا بالعواقبِ هذّبته ❊ تجاربُه لا یحتاج إلى الکتابِ
ولا فرزَها أعطافُ عزٍّ ❊ تحیّت نحلِه نزفَ السحابِ

گویند سدید الدوله ابن انباری که کاتب انشا بود پیش وزیر ابن صدقه در آمد
و وزیر با وی گفته بود در رقعه در استشهاد بیت بی احتشام را در آن رقعه بفرستاد
و وزیر بر آن وقت نوشت و بخواندند این بیت از آن قطعه بود

أنتَ الذی کونُه فسادٌ ❊ فی عالمِ الکونِ والفسادِ

رقعه را پیش ابن انباری فرستاد و گفت این شعر شناسم بیت دیگر بر این افزود
و در حال نظم کرد

ولقوةِ السدیدِ جملا ❊ وهو بریءٌ من السدادِ

و انباری خجل شد و ساکت گردید قاضی القضاة علی بن حسین زینبی گفت با امام
وزیر ابو علی صدقه هرآینه بخدمت مسترشد پیوستم و وزیر ابن انباری از او اسرار
را اطلاع نیافته روزی امیرالمؤمنین وزیر را بخدمت و شاهنشاه افغانی میفرمود که

ایز

وزیر در جواب این بیت فرمود

سأشکرُ عمرًا ما تراخت منیّتی ❊ أیادیَ لم تمنن وإن هی جلّتِ

و اغاز کرد و بیت دوم را خواندن گرفت

داعٍ خلّتی من حیث یخفى مکانها ❊ نگفتم او ما با خانه در چشم خلیفه
انداخته زیرا که تمام بیت این مصرع است که بیکرد ❊ فکانت قذى عینیه حتى تجلّتِ
وزیر ... گفت ❊ فکانت بریئًا منه حتى تجلّتِ

خلیفه و همه حاضران را خوش آمد و تحسین کردند و گویند وزیر ابن صدقه تا حیص
بیص شاعر شعر گرد آورده بود که در رمضان هر شب بروزه عام حاضر شود
بعد از روز عام عظیم بود حیص بیص جای ابن ... نایب بیت چند بر وزیر انشا کرد
این ابیات از آنجاست

صُن منکبی عن ادخامٍ إن غضبتَ له ❊ کرَّ اللطفُ من عقلی ومن خلقی
فربما ظنَّ قومٌ أنه حمقٌ ❊ وطالما اشتبه الموهنُ بالحمقِ
فی کلِّ بیتٍ خوانٌ من مکارمه ❊ یمینُهم وهو یدعوهم إلى الطبقِ

و سبب نقصان نایب ما آنکه که هم در تقاضا سبب وفات نایب ورد سنه
اثنین و عشرین و خمسمائة

ابو القاسم علی بن طراد الزینبی

کنیه او ابو القاسم است و نام و نسب علی بن طراد بن محمد نقیب بن نقباء محمد
بن علی بن الحسن بن محمد بن ابی الحسن بن عبد الوهاب بن سلیمان بن عبد الله بن ادریس
زینب بنت سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بن محمد بن ابراهیم بن محمد
الکامل بن علی بن عبد الله بن عباس و خاندانه در کار برد و در فضل و ذهن یگانه

و ادب و عفت و همه خصال حمیده سرآمد عهد خویش و نقابت طالبیان
با این فضایل منضم داشت و در بر دو دولت عباسی و سلجوقی تمکنی تمام یافت
وزارت مسترشد و تفحص کرد و چون مسترشد وزارت با و داد گفت ای شرف
الدین برکه وزیر شد بعیب وزارت شرف گشت بصر آورد که چون وزیر شدی
وزارت بتو شرف شد و توقیع وزارت از خلیفه بخط خود نبشت و بر اول توقیع
این آیه ایراد کرده رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً
مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ
بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ
كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا و از مجلس خاص خویش زنجیش بر نشیند و بتوفرد نامه اکابر
باده ماوردان باد بر فشند و از دار الخلافه دست و مسند یکی مدیوان آوردند
تا در آنجا بنشیند و محفه و جنیبت بر عادت ملوک در پیش می بردند و چند خود از ارکان
و نامه بر بر نشیند فی الجمله دور انطیبی کرد که هیچ وزیر بوقت اعلاس نکردند و او
مدتی در وزارت بماند و آن منصب را بهارت و اموال و اعمال را ضبط کرد
و عمارات بر کرد اینده و چون مسترشد بجنگ سلطان مسعود رفت وزیر و همه ارباب
قلم و ارکان دولت در خدمتش بودند و چون خلیفه شهادت یافت و بپرداخت
راشد و بعد او بخلافت نشست سلطان محمود وزیر را استمالت داد و عهد
جمله منظر کرد اینده و چنان ساخت که هوادار و دولت خواه او شد و سلطان
یعنی که راشد را خلع کنند و مقتفی را بخلافت نشانند وزیر در این باب ساعی جمیله
شکر بتقدیم رسانید چنانکه بعد ازین بمقام خود بگوییم ان شاء الله تعالی و چون مقتفی

[illegible]

خلافت یافت وزارت بشرف الدین علی بن طراد تفویض کرد و در اکرام و اجلال و مبالغه
نمود اما عاقبت بر او متغیر شد و جهت آنکه نور اگره وزیر برای سلطان ارکب
و سلطان جنداری بود و خویش و خدم و خواص درین سلطان از اخذ شهان عظیم کرد چنانکه کرسته
هرب تا زوند و بر سر ان سلطان جنداران اطعمه و حلاوی و خواکه ارزان رو برای
سلطان می آوردند که در خوانی و خدم زیاده حق اند و بعد ایشان او از خوایش و حوائج
اصحاب سلطان و ارکان دولت منقطع می گشت بلکه ساقه خاتمه مقرر بیدا شد
و چون سلطان برسید در باب او با خلیفه سخنها گفت و او در تعظیم و اکرام تکابو نهاد
و وزیر چندان ملکها و هدیها بحضرت سلطان آورد که از همه جانب و جستاری
زاید بود و گویند یکروز سلطان از او عذری عطر طیب کرد در حال چندین طبق
و تنگه با انواع طیب معزز و مرکب ... کرد چنانکه قیمت آن در دو هزار دینار زیاده
بود بحضرت سلطان فرستاد و سلطان از او خوش آمد و خویش پسندیدند و از یکدیگر
دور بودند و بین خوجها چون شناخت شد و دل و عوض می آمد تا القصه مراتب
منقطع گشت چنانکه گفته اند ٭ بود از کرده گری رهی کمال ٭ سرانجام که دیر آید زبانی
وان شریف نفس سبب معاش در مشقی بایل خاد و در مرض الموت قدری مشموم خواست
بهاران متعذر بود و از او پنهان سید جهند او در باب کربیت و خانی ملک داشت
بفروخت و صرف کرد گویند تحقیق ذرا ایام مرض وزیر رقعه بوزارت و او در استکفات
قدیم و در سوالف اخلاص بسود و فرمود که بر التماس و مطلوب که است بنوعی رسانید
تا بر حسب ... نموده اید و در گفت

أَتَتْ وَحِيَاضُ الْمَوْتِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا ٭ وَجَادَتْ بِوَصْلٍ حِينَ لَا يَنْفَعُ الْوَصْلُ ٭

وصیت من آن است که امیر المؤمنین عهد بنده قدیم را پاینده دارد و کسان و حرم و اطفال

رعایت فرماید و بعد از این حال اندک زمانی در گذشت روز چهارشنبه غره شعبان

من السنه المذکوره و خلیفه مشفق بعد از او و اولاد و اتباع او را اعزازی تمام کرد

و ادرارات و مرسومات پادشاهانه فرمود و اقطاعات که سلاطین بنام وزیر کرده بودند

بر جماعات را مجری و ممضی گردانید جزاه الله خیرا

ابو نصر احمد بن نظام الملک

در پنجم رمضان سنه ست عشرة و خمسمائة مسترشد او را وزارت داد و در سنه

تسع عشرة و خمسمائة معزول شد و در ایام وزارت او مسترشد خواست که جهة عمارت

سور بغداد پانزده هزار دینار بر مردم قسمت کند ابو نصر آن قدر از خاصه

خود بداد و نگذاشت که مردم را رنجی رسد قیل یقول الناس ذاک الشبل

من ذاک الاسد و درویش از وزارت سیر شد مدتی وزیر سلطان محمد ملکشاه بود

شرف الدین ابو نصر

خواجه انوشیروان بن خالد رحمه الله

اصل او از کاشان است و او از اعیان و افاضل روزگار بود و وزارت خلافت

و سلطنت بجای آورد و ابن اثیر جزری مورخ گفته است خواجه انوشیروان از وزارت

استعفا خواست سلطان آن را اجابت رد کرد و بار نامه مرد که وزیر باشد انوشیروان

بکراهتی تمام بدیوان رفت و باز بوزارت مشغول شد و شیخ ابو محمد قاسم بن علی حریری

بصری جزاه من طلبة العلم خیرا کتاب مقامات بنام او ساخت و من انشاده

حکم و مقامة تغنم او است و غالب احوال او در مجالسه افاضل و علما گذشتی و در کاشان

مدرسه بنیکو ساخت و کتابهای بسیار در آن مدرسه وقف کرد و املاک در تحصیل آن کتاب

نفسه

نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور با این نام است که تاریخ سلجوقیان

اداست و در سنه اربع و ستین و ستمائة که این ضعیف و مصنف الکتاب حکومت کاشان

داشت جناب برادر جلیلش مرحوم سیف الدین امیر محمود عفی الله عنه آن مدرسه و کتابخانه

معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سنه اربع و عشرین و سبعمائة شنیدم که آن مدرسه

خراب شد و کتابخانه بر افتاد غفر الله لمن یعیدها گویند از جانب شاعر موسوم بسوزنی داد

از وزیر چیزی خواست وزیر زر بسیار با رجالی داد و گفت چیزی چنانکه تو خواهی بجز از جانبی

بیگانه آن کرمت این دو بیت گفت

لله درّ ابن خالد رجلا * احیی لنا الجود بعد ما ذهبا

سألته حبة اوذهبا * فزّنی ملء حجرتی ذهبا

و گویند انوشیروان توقیع بسیار کردی و هر که در قدری جهة او بر خواندی این ابیات

شاعری او را هجو کرد باین ابیات

رأیت منزوقة تیجی * مرارا فی ید الغلام

فقلت لا تعرضن لتیجی * الدواء من غیرها سقام

فما به حاجة الیه * لانه دائم الصیام

قال الحریری

هذا انوشروان المشهور من شیمه * تبدوا انّ ابلها بالبخل تتهم

هذبت من غضله الزاهی و قسمه * فذا ذنوب من الطلاب لا الکرم

و گویند میان انوشیروان بن خالد و ابو القاسم درگزینی دشمنی عظیم بود و هر دو وزارت

میکردند و اتفاق افتاد که درگزینی معزول شد و انوشیروان باستقلال بوزارت رسید

مردم چنانکه عادت باشد با وی قوت می نمودند و شاب وهبی می گفتند حیص بیص
شاعر که روی سپید ازرت و کرم عهد بود درآمد و قصیده خواند که مطلعش این است

شكر الدهر بالعتيبة وبالنعم ۞ لما اغاثني بنعيم عن منعم

مردم این حرف دعا را تحسین کردند و انوشروان در حین وزارت و صدارت از
جهان درگذشت سنه اثنین وثلثین وخمسمایه و وهبی باز در وزارت نایب و در مجلس
او نیز مردم مدحت انوشروان میکردند و حیص بیص درآمد و این شعر انشا کرد

بكيت ولا ذكرت بك العلائي ۞ فقدت اصطباري يوم فقدان خاله

ذکر الراشد

ابو جعفر منصور بن مسترشد است و مادرش کنیزک است لاده نام مسترشد پیش از کشته
شدن بحکم ولایت عهد براشد داده و چون وقعه مسترشد بشنید در حال بیعت خلافت
نشست و خواص و عوام بیعت کردند در سنه تسع وعشرین وخمسمایه و بار کارها از حسن سیرت
و انافت و معدلت و رد مظلومات بنا نهاد و عزم کرد که با سلطان مسعود جنگ کند
و مصاف لشکر تدبیر میکرد و زبان بحمد و ثنای بر داخت و این آوازه بسلطان رسید
از قرو فه متوجه بغداد شد و وزیر بدگوهر شرف الدین علی بن طراد و وهبی با جماعتی
ارباب قلم که در قلعه محبوس بودند ملازم سلطان بود در رعایت تعظیم و تکریم و تقویت
و منزلت داشت که وهبی در ممالک خوانی بسیار میکرد و بسبب او چندین بزرگ حلق شده اند
و در وجود در نقض مسترشد سلطان همان نعت علامی را معمور نمود تا تمیز کرد و بخیمه وزیر
باز آورد و وهبی را دید دست در خیمه داده و سر در پیش منفعل نشسته و بدست بزرگی
نفی میکرد و خدم را اشاره به خدم چون برسید بی اطرف تمیز بر آمد و بیک ضربت

اوی

سر و دستش بسته رفت و سلطان روز دیگر ببغداد مراجعت نمود و چون نزدیک رسید
راشد صحت بدید که با او جنگ کند از بغداد بیرون آمد و بموصل رفت سلطان
در بغداد بدار السلطنه نزول کرد و عدل و احسان با رعیت بجای آورد و نگذاشت که در
لشکر هیچ از آنچه ظلم رود و بغداد را آبادانی فرمود و وزیر شرف الدین بن طراد قضاة
و علما را جمع کرد و بفرمود تا محضری نوشتند مشتمل بر آنکه خلع راشد از خلافت واجب است
و وزیر بن طراد پرسید که مستحق خلافت از عباسیان کیست او گفت مردی شایسته
این کار است اگر بنده اشارت کند باید که حاضر شود و او را بخواندند و چون کار
بمبایعت و مجلس رسید در گرفت هو محمد ابن محمد المستظهر سلطان بفرمود
تا او را بیاوردند و با او بیعت کرد و همه خلایق مبایعت نمودند و در تخت خلافت
نشست و راشد چون شنید که زنگی بن آقسنقر او را لشکر دهد و مدد کند او پیش باز
رفت و راشد باصفهان رفت و آنجا بر دست باطنیان کشته شد در سنه اثنین وثلثین وخمسمایه سنه اثنی وثلثین وخمسمایه ظ

ذکر المقتفی بالله

چون سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و بعد از آن خلافت در خاندان مقتفی
تا آخر دولت عباسیان که سنه ست وخمسین وستمایه تاریخ انقراض است بماند و حق سبحانه و تعالی
روا نداشت که فرزندان راشد بعلت نسب آبا و اجداد محروم و ممنوع شوند
خلافت از اعقاب مقتفی با اعقاب راشد رسید و خلیفه که اکنون در مصر موجود است
و خطبه بنام او میکنند و سلاطین آل مصر او را در اعزاز دارند از فرزندان راشد است
و نام و نسبش این است الحاکم ابو العباس احمد بن ابی الحسن بن ابی بکر بن علی القبی بن
ابی جعفر منصور بن ابی منصور الفضل و هو الراشد سید نامه بدر الدین حسن

علی الحسنی نایب مصر گفت چون ابو العباس بمصر آمد و نسب خویش بنمود اهل مصر
با او بیعت کردند من در نسب او توقف کردم زیرا که مرا بثبوت نرسیده بود و چون
نسخه خویش بنام او نوشتم بر سر الجواب دیدم که در نسب او الحاق کن که در نسب است

وزارت ابی ... محمد بن ...

چون راشد بخلافت نشست وزارت بجلال الدین داد و ایام او در وزارت بتمادی
نشد و با راشد از بغداد بیرون رفت اما بعد از رشد در دیوان علماها رسم می بود
بعضی وزارت

المقتفی

ابو عبد الله محمد بن مستظهر است در سیم ذی القعده سنه ثلثین و خمسمایه
با او بیعت کردند او مردی فاضل و کامل و بزرگ بود و سلطان مسعود هر چه در
دار الخلافه زر و نقره و جواهر و اسلحه و چهارپایان یافت بنمود تا ببردند چنانکه
در اصطبل خاص جز چهار اسب نگذاشت از بیم الخلافه تا که اگر دست کار از آنها
بر نگیرند و نکند کار دراز شود و سلطان مقتفی پیغام داد که آنچه
اخراجات تست در هر سال در اقطاع ترتیب کن که چند است تا عمل چنند که حاصل
آن بدین مقدار وفا کند مقتفی نشاند وزیر او گفت در سرای ما هر روز چهل اسپ
و بر در چیزها دیگر هست و از ترتیب می کنند از برای خوردن سال سال نیست که کفایت
الجماعت که هر روز هشتاد و ... جند باید سلطان چون این جواب بشنید
گفت بر کف خلافت مردی عظیم را بنشانیدم خدای تعالی شر او را از ما بگرداند
و مقتفی فاطمه دختر محمد بن ملکشاه را که خواهر سلطان مسعود بود بخواست و جواهر و نقود
بسیار نثار کردند و در سنه احدی و ثلثین و خمسمایه بود و در سنه اربع و ثلثین و خمسمایه سلطان

بیده دختر مقتفی را بخواست و جواهر و نقود بسیار نثار کردند و در سنه احدی و خمسین
و خمسمایه سلطان محمد شاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه الب ارسلان با لشکر بسیار بعراق آمد
و مر خلیفه فرستاد که خطبه سلطنت بنام او کنند خلیفه قبول نکرد محمد شاه چون
به بغداد رسید بگذشت و در جانب غربی فرود آمد و در برابر دار الخلافه بایستاد و بفرمود
تا تیر باران و تیر چرخ در دار الخلافه می انداختند و خلیفه با او جنگی عظیم کرد و عوام
بغداد مساعدت کردند تا بحدی که در کشتی می نشستند و بجانب غربی می رفتند و بعضی بسباحت
میگذشتند و محاربه میکردند و باز می آمدند و وزیر مقتفی ابن هبیره هر کس را که زخمی میرسید
چند دینار میداد و هر که در جنگ مجروح می شد پیش وزیر می آمد روزی مردی از لشکر اوباش
شخص مجروح شد پیش وزیر آمد وزیر جراحت را بدید گفت این زخمی نیست که جهت
این چند دینار می بایدت داد بازگرد و حرب کن آن مرد بازگشت و بحرب مشغول شد تا گاه
زخمی بزرگ خورد و چشمش برون افتاد در آن حال گفت مرا پیش وزیر برید چون پیش
وزیرش آوردند گفت ای سید آورده ام این جراحت را هیچ وزیر بخندید و او را عطای
بسیار داد و اطبا را بفرمود تا معالجه کردند و صحت یافت و در وقتی این جنگ و بعضی از هجوم
این جنگ ابیات نوشته تا خبر آوردند که سلطان ملکشاه برادر سلطان محمد عزم بغداد
کرده و با لشکری گران بهمدان رسیده است سلطان محمد شاه از بغداد بازگشت و در
بازگشتن طریق خراسان گرفت و بعضی بلاد را غارت کردند و بعد از آن در بغداد وبا
پیدا شد و بسیار خلق هلاک شدند و هر دو سلطان محمد شاه و ملکشاه با یکدیگر صلح
کردند و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت و در حیوة خویش بفرمود
تا از برای کعبه درهای نیکو برآشند و درهای کهنه را به بغداد آوردند و چون

و چون وفات یافت ازآن دریای کمن جهت او تابوت ساختند و او را بان
تابوت دفن کردند و مدت شش سال بر بیست و چهار سال خلیفه بود

حال وزرا در عهد مقتفی

چون مقتفی خلیفه شد شرف الدین علی بن طراد زینبی را وزارت داد و بعد از
او زعیم الدوله ابو القاسم علی بن صدقه را که از خاندان بزرگ بود و مردی
نیکو صورت و نیکو خلق و متقی و متدین در وزارت نمرد با آنکه او از فنون
وزارت هیچ نمیدانست و بعد از او ابن هبیره وزیر شد

وزارت عون الدین ابو المظفر یحیی بن هبیره

مولد او دهی است از دهات دجیل که او را قریه گویند و پدر او بزرگ بود و پسر را
بران میداشت که پیش پدر بزرگی مشغول شود اما او را اول حسن خط رغبتش بود
چون پدر بدانست که طبع او بتحصیل علوم مایل است او را مساعدت کرد و بمجالس
اماثل و فضلا برد و با اهل ادب در آمیخت و وقتی که پدرش مرد او هنوز کودک
بود بکلی متوجه تحصیل شد و با آن فنون نمایان یافت و چون از تحصیل علم و ادب و فقه
فارغ گشت بمعرفت ... اشتغال نمود و در آن مرتبت ترقی کرد و از منصبی بمنصبی
بزرگتر از آن منتقل میشد تا بوزارت مقتفی رسید در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه و مقتفی صد هزار دینار هر سال باسم مشاهره او تعیین کرد و او مردی کریم
و گشاده دست بود چون سال تمام شد از مشاهره صد هزار دینار در خانه او یک
دینار نبودی

اذا حال حول لا يرى في نفوسنا * من المال الا ذكره وفضائله

المقتفی

و سعی و مستنجد بالله کردند که آل عباس را ابدا چون یحیی بن هبیره وزیری
نبود همه خصال نیکو و فضایل آراسته کتابی در معانی احادیث تصنیف
کرده است الافصاح عن شرح المعانی الصحاح نام نهاد و طلبه آن کتاب را
بر او خواندند و در هر هفته یکروز در مجلس او علما و فقها و ادبا جمع آمدندی و شیخ
ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن الخشاب بغدادی که در نحو سرآمد جهان بود
بمجلس او حاضر آمدی و فایده گرفتی و از او روایت کردی گویند مردی عالم از
شام ببغداد آمد و مشاهده کرد که ابن خشاب مجلس وزیر میرود و از او روایت
معانی میکند انکار نمود و پیغام کرد که تو مقتدای روزگاری و از شهرها و ولایات
بتحصیل علوم بخدمت تو می آیند چرا میروی شاید که در مجلس کاتبی روی و از او تحصیل علوم
کنی ابن خشاب گفت چون من از او نکته های لطیف شنوم و فواید یابم که از دیگری
نیافته باشم الا بسبب ملازمت مجلس او کنم هرچه از آن نمی باید نمود
و ابن هبیره با فضایل و علوم و ورع و تقوی داشت و تا وزیر شد هرگز خلعت
نپوشید از بیم آنکه مبادا که ملبوسات خلیفه چون حریر و جامه زر باید پوشید
و آن شرعا روا نباشد و چون وزیر شد در القاب او سید الوزرا نوشتند
او گفت از آن منع کرد و گفت خدای تعالی در قرآن هرون بن عمران را وزیر خوانده
است آنجا که میفرماید که و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و نموده است
که وزیران من اهل السماء جبرئیل و میکائیل و من اهل الارض ابابکر و عمر اکنون چون این
جماعت اسم وزیر اطلاق کرده اند شاید که مرا سید الوزرا گویند و آن
سخن را ناقص کرده و تا وزن ... کرده و بمعقت خلیفه در عایا را امر علی بینه است و...

طلع دولت بتوقیعات بدو مضا بود و چون وزیر استنباط کرد و با این فضایل
تورعی تمام داشت وقتی در روز جمعه حنبلی دعوتی بیکرو رتبت داد و بسیار خلق جمع
آمدند چون فارغ شدند روز شان طلب آوردند بقرر نمود تا نشست همه
اکابر و اعیان دست ببوسیدند آنگاه او بنشست و گویند روزی در مجلس نشسته
بود و علما از هر مذهبی وقتی حاضر گردیده بودند اتفاقا مسئله در میان افتاد که
منسوب باحمد حنبل بود و وزیر مذهب او داشت گفت این مسئله امام احمد گفته است
و در مجلس وزیر فاضل صاحب و ماثب و ورع که در آن ابو محمد حافظ گفتندی حاضر
بود گفت این مسئله مالک نیز گفته است وزیر منع کرد و گفت این مسئله باحمد مخصوص است
و همه علما مذاهب بران اتفاق کردند و ابو محمد حافظ اصرار میکرد که مالک
نیز گفته است بدلیل و حجتی وزیر بفرمود تا کتاب قدیم بیاوردند و در همه نسخها بجستند
چنان بود که وزیر گفته و ابو محمد همچنان منازعه میکرد وزیر گفت می بینی که
همه جماعت متفق شدند و کتب نیز موافق اتفاق ایشان است و تو هنوز میگویی
انت الاحمار و کتب بنده دیگر کشید و روز با خوانده جماعت متفرق شدند
روز دیگر جماعت بر عادت معهود حاضر شدند و ابو حافظ هم در آمد وزیر گفت
دیروز سخنی در حق شیخ ابو محمد صادر شده است نه بر مقتضای ادب و من از آن
ورطه و بستن لسان استغفار میکنم و خویشتن را یکی از این جماعت میدانم بتفضیل و
ترجیحی اکنون شیخ ابو محمد را اجازت دادم که در مقابل آن کلمه با من خطاب
کند که من از او بهتر نیستم و بجز آن نیست که بنده ام و از حضرت حق تعالی می طلبم که
مرا از مجال دید که همه عمر [illegible] حاضران بگریستند و دعا و ثنا گفتند

داد

داد و الحاح نمود بر آنکه ابو محمد آن لفظ دیگر بگوید و ابو محمد امتناع میکرد حاضران
گفتند ای خداوند زبان شیخ محمد بر گفتن این لفظ نگردد و اگر خداوند بعوض
این باو انعامی فرماید ثواب تر باشد وزیر گفت این حکم شیخ ابو محمد بعوض
کردم هر چه خواسته باشد از آن تو است ابو محمد گفت ای خداوند بخشش انعام وزیر بجهت صلح
روزگار من فرحت است اما از آن گاه باز که بشام رفتم مقدار صد دینار دین
بر من است میخواهم که ذمه من از آن بری شود وزیر در حال بفرمود تا صد دینار
بحضرت شیخ ابو محمد آوردند ابو محمد دعای بسیار گفت و وزیر را بحل کرد و همه حاضران
استحسان کردند

ذکر مجملی از [illegible]

بخط جمال الدین احمد بن مهنا عدل نسابه در تاریخ نوشته یافته که در شهری از
ولایات روم مردی بود که در هر جمعه وقت آنکه خطیب خطبه خواندی
پیش از خطیب برخاستی و سلطان را دعا گفتی و بعد از آن خلیفه را دشنام دادی
و نفرین متواتر داشتی این خبر بوزیر رسید شخصی را بخواند و بفرمود تا بان شهر
رود و ده دینار بدو داد و گفت بر خطر چون بان شهر رسی و آن مرد را
ببینی که روز آدینه سلطان را دعا کند و خلیفه را نفرین و آیین گوی و چون
بنام خلیفه رسد بگوی و تو نیز نفرین کن و بگوی که مرا او درویش و از خانمان
دور کرده ظلمهای او کرده است و در جمعه دیگر همچنین کن آنگاه برخیز و بگوی که
بخدای سوگند خورده ام که دهان ترا پر زر کنم که سخن مدح را شناسی و تحقیق
مذمت را می شناسی [illegible] این ده دینار در دهان او نه و زود در مسجد بیرون
آی و از این خط قدری در دو دو درویش جمال که رنگ را از هم کنده درویش بعینه [illegible]

سیاه کردند تا ترا باز نشناسند و روی سفید دیدند المرد ریش و مخنث
کرد و زنها زهر آلوده بر چوب در زمان زده نهاد و در حال اثر کرد و مرد
بتعجیل بخانه خویش رفت و ساعتی متقلقل شد و آخر روز بمرد و آن شخص ببغداد
بغداد رسید حیلتی دیگر بجای کرد از طرف ناحیه اتش کرجک بر ورق الطیر
و بدست ساقی رسول بکاتبی داد آن کاغذ را در آنجا بنهادی و در رسول را از دنیا
بری حیلتی دیگر روزی شخصی پیش او آمد و بنمود تا قدری نوره و زرنیخ بر سر او
نهادند تا موی سر او تمامت بیفتاد و بدست سر ظاهر شد بر سر او کتابتی
بر سر ظاهر آمد بسوزن نقش کرده بودند و بنیل سیاه کرده بودند چنانکه بنقش
جوانان بر دوش و ساعد میکنند آنگاه بنمود تا بر سر او موی دیگر بیرون
و کل نقش کردند و المرد را در تعاقب باز نشد چندانکه موی بر او در دمید
میعن بر آمد و آن ایام بشمرد و درازی موی را اعتبار کرد و با او گفت درازی
موی ترا قیاس گرفتم در این مدت که بما رسیدی چنانکه ایشان نوشته
باز بایشان نوشتیم که درازی موی تو تا آنگاه که بایشان رسی چند باشد و او را
باز فرستاد و در این احتیاط چندان کرد تا آن مرد موی سر بر نشد و آن کتابت
به بیگانه ننماید و شخص در سیرت ابن هبیره کتابی ساخته است و در آنجا آورده که
وزیر چند کتاب تصنیف کرده یکی از آنجمله کتاب الافصاح عن شرح المعانی
الصحاح که پیش از این ذکر آن یاد کردیم که در هیچ عهد مثل آن کتابی نساخته
اند معنی حدیث را چنانکه در صحیحین موجود است بیکوید و بیان بر درد و ترجیح
میکند و معانی شرعی و حکم عربی به نیکوترین عبارتی متین میکند و او را حسن

در کتابها

این کتابها را مدحها گفته اند و از آنجمله شریف ابو محمد حسن بن اقاس الحسنی الکوفی
گفته است

مَلِكٌ مَلَكَ الفصاحةَ حتى ۞ ما لهُ في افتنانها من مُلاحي
وأبانَ البيانَ حتى لقد ۞ أخرسَ بالنطقِ كلَّ ذي افصاحِ
وجلا كلَّ غامضٍ من معانٍ ۞ حمّلتها كتبُ متونِ الصحاحِ
في كتابٍ وحقّه ما دعاه ۞ مثلَهُ ذو هدًى ولا اصلاحِ

و کتاب مقتصد در علم نحو که از ابن خشاب شرح کرده است در چهار مجلد
و کتاب مختصر در علم لغت از الفاظ ابن سکیت و ارجوزه منظوم در مقصور
و ممدود و ارجوزه دیگر در علم خط و از هشم شرح کرده اند و کتاب علم وافی
و این وزیر شعر نیکو گفتی و این ابیات اوست

يقينُ الفتى يُزري بحالة مثلِه ۞ فقوةُ ذا عن حزمِه الاحتيلُ
إذا قلّ مالُ المرءِ قلّ صديقُه ۞ وأقبحُ منه كلُّ ما كان يجملُ

گویند روزی در خدمت مستنجد خلیفه سوار میرفت و همه راه باران می بارید چون
بشهر رسیدند باران باز ایستاد وزیر این ابیات که ابو الحسن مرادی در مدیح
بعضی احمد گفته بر خلیفه خواند

اشهدُ انّ الامامَ ملكٌ ۞ يخدمُه الغيثُ والسحابُ
دنّس ترابَ الطريقِ كيلا ۞ يؤذيه في الموكبِ الترابُ
لا زال يبقى له ثلاثٌ ۞ الملكُ والعزُّ والشبابُ

و ابو الحسن چنین گفته است اشهد ان لا نیز نصر اما وزیر تغییر کرده و گویند مقتفی بخط

رفت و چند روز توقف نمود و عون الدین بن هبیره با او نبرد و در وقت رجب باران
باریدن گرفت چنانکه جامه خلیفه تر شد و وزیر این دو بیت انشا کرد

ولا تلك الا السحاب و نوبه ∴ تلقاه اعلى منه كعبا و اكرم
فمانع وجها طالما صانع القنا ∴ و بل ثيابا طالما بلها الدم

و سید ثابت جبیر نقل کرده است که و بل ثیابا طالما بلها الدم بیشتر بیت زیرا که احتمال
آن دارد که جامه بخون او و خون عزاد مبدل شده باشد و بسیار وزن است
از شعر این وزیر اما شعر سید حمیری که در مدح امیر المؤمنین علی گفته است و صفت
مبارزت او و کشتن مرحب کرد

فقطا منهم النفوس و انما ∴ عن جری احمر سائل من مرحب

بیان کرده که خون از مرحب برفت تا هیچ اشتباه نباشد و معنی چون از وزیر
این ابیات بشنید و در اهل زمان و بسیار معلوم … نیک هست که شعر وزیر و بل
ثیابا مستحسن و مستبشع است به دو سبب یکی آنکه سید جمل گفته است و دیگر آنکه نقطه قابل
آن است که بدان فال بد گیرند و مصراع اول که فمانع وجها طالما صانع القنا بهتر از
مصراع دویم است بسبب آنکه از جهت فال و نظیر با محمود است و نیز لازم آید که همیشه
روی ممدوح مطعون باشد و آن احتمال که بلها الدم بر آن مشتمل است فمانع
وجها بر آن مشتمل نیست و این ظاهر است و قدر وزیر … خواست که در
مدح دلالت دارد بر آنکه خون ثیاب خون اعدا باشد نه خون ممدوح و در مصراع
اول نظر است از وجهی دیگر چه جمل بن معن الرنه حتی ابی سلمی از ابیات هرم بن
سنان گفته هم محتمل دو قول … اما چون بزرگ زاده گوید که … هنوز در دست

او مانده

او مانده بود و در حق ممدوح صفت آن که از اول عمر در میان حادثات و زبان
رفت باشد و آفتاب را از کینه براق و دیده سلطان … داد که انصاف
دهند در بیت سید حمیری نیز نقص هست زیرا که اگر چه ظاهر کرده است که خون
از مرحب برفت اما معلوم نیست که خون از دو جراحت برفت یا …
سید حمیری بیان وجه که عذر وزیر بیان کردیم ممهید توان کرد زیرا که … و تنبه
شجاعت و بیان امیر المؤمنین کرم الله وجهه دلالت دارد بر آنکه خون مرحب
خون قتل بوده باشد نه خون جراحت و گویند روزی با مستنجد عون الدین هبیره
در صحبت ملک … مفاوضتی میکرد و مستنجد را معلوم شد که وزیر بغایت لطف
و دولتخواه دولت چهار بیت انشا کرده و از این هر دو بیت … چنین
باز نظم کرده است

صفت نعمتان خصتاك و عمتا ∴ فذكرهما حتى القيامة يوثر
وجودك و الدنيا اليك فقيرة ∴ وجودك و المعروف في الناس منكر
فلو رام يا يحيى مكانك جعفر ∴ و يحيى لكفا عنه يحيى و جعفر
ولم ار من ينوي لك السوء يا ابا ∴ المظفر الا كنت انت المظفر

وفات عون الدین وزیر سیزدهم جمادی الاخری سنه ستین و خمسمائه بوده و در
سبب وفات او گویند زهری … ساخته بودند و از آن بخورد و با خلیفه …
رفت … شد … اجازت خواست و روزی چند … بود و … و پیش از
وفات بگرید و در غایت ضعف قی کرد زنان و کودکان … کلان رفتند
که در گذشت … پسرش عز الدین ابو عبد الله محمد در سرای رفت

بکجا
ـد وزرا دید بهوش امده گفت استاد الدار عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا
حالکار از او شنیده است تا باز داشته که سبب صیاح و فریاد چه بوده وزیر
تبسم کرد و این ابیات برخواند

وكم شامتٍ بي عند موتي جاهلٍ ✦ بظلمٍ يسلّ السيف بعد وفاتي
ولو علم المسكين ماذا يناله ✦ من الضرّ بعدي مات قبل مماتي

و بعضی این ابیات در مرثیه وزیر گفته است

كم على حدثٍ جرى تاج الملوك وقد أقام ✦ وتوقّ أن تبغي حياء دمع عينك أو غمام
فإذا أتوا تلك الجنادل لم يزد مع ملكه الزمام ✦ عجز هو بلاد العتيم فلكن نعيم السوام
وأتمّ سدود البعلات منبعه تمحي لامقام ✦ مات الذي كانت تعيش بها مواهبه الجسام
غاز الذي الغياث من راحته واستعلاؤهم ✦ وتفرّقت تلك الجموع وقوّضت تلك الخيام
عجباً لمن يغترّ بالدنيا ولكن لها دوام ✦ عنى متى منها الأذى ونعيمها منها منام
ما متّ وحدك يوم متّ وإنّما مات الأنام

و گویند ابن رشاده طبیب او را زهر داد و سبب وفات او آن بود و ابن جوزی
نقل کنند که گفت چون او را بشستیم بدن او را دیدم که بان میمانست که مسموم
مرده باشد و ابن نماء الدین شاعر بغدادی متعلق خانه رئیس الرؤسا بود و بعد از
وفات وزیر این ابیات در مدح ابن مظفر رئیس الرؤسا بهمت وزیر گفت

قال لي والوزير قد مات هو ✦ ثم تبكي أبا المظفر يحيى
قلت أهون به على مصاب ✦ دع أبا المظفر يحيى

وزیر ابن هبیره اعمش و ضعیف بصر بود و اعمش الحس را گویند که آب از چشمش رود

دیگر

دیگر بیت برخواند و بعد ابو الفرج بن سوادی و اعطی در هجو او گفت

هذا الوزير على بلادة حسّه ✦ شغفت نوى أمثالنا عن وصفه
ثمّ الرياسة لا تليق بأنفه ✦ وكذا الوزارة لا تليق بظرفه
لو كان محمود الفعال موفّقاً ✦ في دابه ومؤيّداً في وصفه
كانت سعوسة كفّه في عينه ✦ وكذا رطوبة عينه في كفّه

و گویند یکی از شعرا از ابن هبیره حاجتی طلبید او گفت تا بیتی بشنوم گفت پس از این حاجت
حسنه گزیر **المستنجد بالله** شکر خدا الله
کنیه او ابو المظفر است و نام و نسب یوسف بن المقتفی و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه با او بیعت
کردند و در و مردی بزرگ و کاردان بود چون خلیفه شد در اقدیم بغداد و در عهد او
خلفاء فاطمی را بمصر کار ضعیف شد و در جهد کار بر دست مستضئ مع مصر با تمام رسید
بعهد صلاح الدین یوسف بن ایوب رحمه الله و مستنجد در گرمابه مخنوق مرد در سنه ست
و ستین و خمسمایه چنانکه شرح **حال وزراء او بر وجه اختصار** ان شاء الله تعالی
چون خلافت یافت وزیر عون الدین بن هبیره را بر وزارت مقرر داشت و تعظیم و تکریم او
زیاده کرد و چون ابن هبیره بمرد وزارت بابن البلدی رسید بعد از سه سال

وزارت ابن البلدی

کنیه او ابوجعفر است و نام و نسب محمد بن ابی الفتح بن ابی منصور بن البلدی ناظر
واسط بوده و در آن کار اجتهاد تمام کرده و ارتفاعات را مضبوط کرده خزانه
مستنجد بعد از مرگ پدرش مستنجد را خوش آمد و سبب کرد که وزارت با او دهد
و از بعد او چون ابن وزارت شغل بر دمشق و ابن البلدی هنوز در واسط بود که وزارت

اقطاع نهاد و بملوک اطراف مکاتبات نوشت و در مفوضه نشست دبیری و منشی
بغداد رفت اگر تشویش کرده متوکلی و وفات ابن هبیره بیش و منشا بعد و وزارت این
بلدی در سنه ثلث و ستین و خمسمائه و از انجا بدین آمد و خلیفه را سالها وزیر بوده باشد
گویم در ابتدای خلافت خلیفه المستنجد اسم وزارت نداد و قاضی القضات ابن الثقفی را
بنیابت وزارت کار میفرمود و چون ابن البلدی از مهمات و اعمال برون رفت بغداد
و وزارت باو داد و چون چند سال او برآمد خلیفه بود و قاضی القضاة و ابن الثقفی
و نقیب بن طاهر مجد الدین ابو عبد الله احمد بن حسینی و حاجب و عدول و قضاة
و اعیان بغداد از حرم استقبال کردند و فرمان شد تا استاد الدار عضد الدین
ابو الفرج رئیس آرد حاجب برون رود و بعد از و پیش ناید تا بجز زره و غاره خزانه را قبول
کرده تا زران استقبال معاف باشند خلیفه فرمود که اگر این ساعت نقد جاره
استقبال نکند استاد الدار در حال از حاضر کرد و چون بخوانده رسید خلیفه سال داد
تا بی توقف استاد الدار باستقبال وزیر رود و گفت امسال از اوباش سبب گرفتم
که کسی را که ما اختیار کنیم و بزرگ کرده ایم او چگونه مجلس را تعظیم نکند و گر ایستاده
استاد الدار بی جنازه باستقبال رفت و چون بجنس برو وزیر افتاد حرمت که گرده
اند وزیر باو ارتنیه سوگند داد که اگر پیاده شوی من نیز پیاده شوم استاد سوار
بیکدیگر دور کنار گرفتند بعد از آن استاد الدار در پیش وزیر برفت برسم خدمت
و چون وزیر بدست بوس خلیفه رسید فرمانی شد که بر مقام وزرا نشست و ارکان دولت
هرکس بجای خویش قرار گرفتند و ابو الفرج بن الانباری کاتب انشا القابی را که جهة وزیر تربیت
انشا نموده و فرمان شد تا وزیر را خلعت وزارت بپوشانیدند و اسب رهی با خنجر و زر

بعد

قرقر دبیت
در قرب بغداد

رد بر در بدرگشته و بیشتری محل بر جای گرد و در تدبیر ملک و حفظ رعایا و مصالح لشکر
تا که یارست و ابو الفرج الانباری برخاست و این ابیات در مدح خلیفه بخواند

بِأَيِّ لِسَانٍ أَوْ بِأَيِّ بَيَانِ ۞ أُقَابِلُ مَا أَوْلَيْتَهُ وَكَفَانِي
كَذَا ذَلِكَ يَا مَوْلَى الْأَنَامِ مُؤَبَّدًا ۞ مَدَى الدَّهْرِ حَتَّى يَذْهَبَ الْمَلَوَانِ
خَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَنُورُهُ ۞ الْيَكْبِنِ وَالْمَعْنَى عَلَى الْحَدَثَانِ
لَقَدْ سَعِدَ الدَّهْرُ الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ ۞ وَطَابَتْ بَنُوهُ حِقْبَةً وَأَمَانِ

دو روز در پیش خلیفه با اهل دیوان برون آمد و بدیوان رفت و شال وزارت
او بخواندند و در عبارت و در او مطالعه کجهت فرستاد و جواب مشتمل بر عاطفت
و مرحمت باو دادند و شعرا مدایح عرض کردند اما امیر شاعر هیچ نداد و حاجتی که پیش او
ابن هبیره برخاسته پیش او نرفتند اغاز کردند با ایشان التفات نکرد و فرزندان و خدم
ابن هبیره نیز با توقف نبودند و چو شنیده که عزم نموده که راه بابر نداد و تا مسجد
بانی بود و وزارت بیرون مجلس و رکن تمام و چون مسجد برد و با بیرون میسیعی نیست
کردند او کشته شد و صورت اجمال چنان است که مسجد جار بود و استاد الدار
عضد الدین بن رئیس الرؤسا که بود از محله الاستیلا تمام داشت با قطب الدین
مستظهری که امیر الامرا بود و حاجتی دیگر از زرکان دولت اتفاق کردند و مسجد را
بکام آوردند و در خانه کرم بیندند و در آن خانه ببستند باده و در آنجا وفات یافت
و وزیر بر آن اتفاق ایشان بر آن فضل شیخ و نیم وقف شد و رقعه بخلیفه نوشت و صورت
حال انها کرد اما ایشان رقعه را گرفتند و نگذاشتند که بخلیفه رسد و بی آنکه وزیر را اعلام
دادند مسیعی سال بر مسجد بیرون آوردند و با او بیعت کردند بجهد شرطی آنکه عضد الدین

وزیر باشد و پسر کمال الدین استاد الدار بود و دیگر آنکه قطب الدین قایماز
بر وزرا امیر لشکر باشد و دیگر آنکه شرف الدین بن البلدی وزیر نباشد و برین شروط
مستضیء عضدالدین بن رئیس الرؤسا را سوگند داد و نزدیک گردانید و مستضیء را اجمال
مخالفت و مداهنت نبود آنگاه ارباب مستضیء را خلیفه تا بیعت کردند و شرف الدین
ابن البلدی را بجو زدند تا او نیز بیعت کند چون در دار الخلافه رفت او را در حجرهٔ بردند
و بشمشیر زخمهای عظیم زدند و مرده بیرون آوردند و بر مزبله که پس باب نوبی بود
جیفه او نهاده شد و از آنجا در دجله افکندند

المستضیء

کنیه او ابو محمد است و نام و نسب حسن بن المستنجد در سنه ست و ستین و خمسمائه با او بیعت
کردند و سیرتی نیکو داشت و در عهد او خطبه بنام عباسیان اعاده در دولت
علویان در مصر خطبه بود از بانقضا سال انقراض یافت و کیفیت احوال او گفته شد
و وفات او در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بود و وزیر اول او

عضدالدین بن رئیس الرؤسا

کنیه او ابو الفرج است و نسب محمد بن عبدالله بن ابی الفرج هبة الله بن المظفر بن
رئیس الرؤسا ابو القاسم علی المعروف بابن المسلمه وزیر قایم که پیش ازین گفته‌ایم
که بساسیری او را بکشت و ایشان از خاندانی رفیع اند در عجم که بروزگار امیر المؤمنین
عمر علیه الرحمه مسلمان شد و عضدالدین از بزرگان وقت بود و در روزگار خویش بزرگ دولت
عباسیان بود و نزدیک ایشان منزلتی عظیم داشت و چون از عزا مستنجد بپرداخته
مستضیء عضدالدین را تشریف وزارت داد و او بر عادت وزرا در بدیوان رفت
و بر مسند نشست و هرچه رسوم وزرا بود بجا آورد و بعد از مدتی نهانی غلامی قلم بر دست بزد

دیگر

دیگر زخم زد و چون مات زخمها رجانه بر وزارت بسیار چنانکه هم کار او در نظر آمده و هوا
بسیار بگردید چه شاهد و مرازرات و رحمت مساجد و فقرا و مساکین در ربط و
زوایا و فقها و علما رجانه خویش مرتب و چون شرف الدین بن البلدی را بکشتند
و خانه و مخلفات او را در تصرف در آوردند رقعات خلیفه دیدند مشتمل بر آنکه
که ابن البلدی عضدالدین و قایماز را بگیرد و بکشد و آن بیچاره جواب نوشته بود
و از جانب ایشان عذرها خواسته و شفاعتها بسیار کرده ایشان از کشتن او پشیمان شدند
اما لات حین لا ینفع الندم و عضدالدین در وزارت متمکن بود تا عاشر شوال سنه سبع
و ستین و خمسمائه در روز ناگاه خادمی از خدام خلیفه بدیوان رفت و با وزیر گفت
امیر المؤمنین را بتو هیچ حاجت نیست و دولت او برهم نهاد و ترکان و لشکریان
سرای او را غارت کردند و عوام نیز با ایشان در آمدند و در همه جایی او حصیر کهنه
نگذاشتند و ایستاده بود و نظر میکرد و با برنائی میگفت سبحان الله العظیم کویی هرگز
بخانه من نیامده اند زنان و نان من نخورده اند پس اهل حرم بگریختند و مولانان
تسلیم کردند بعد از اندکی سنین دیگر باره با او بر سر رضا آمده وزارت
با او داد و حکم او را در ممالک مطلق گردانید و عضدالدین در مدت تمکن از
دولت بحرمت و وهاب بر کنار و در عمارات جهد کرد و جانب زوار ابن شارع مقاذ
معتفاد و خانقاه و دو وردی تربت نفیس بلند همت و بسیار عطا بود و گویند از
سرای خویش بر گذشت و بیات شاهزاده زر و دیبا بگیر نخواند دکار را و بر قایماز و یخواده
رجب غابش برفت و در آخر برفت از خلیفه اجازه حج خواست و خلیفه اجازه
داد و رو بجهت راه کعبه رضبی ساخت که کس مثل آن ندیده بود و از دجله بگذشت

و بحجابت عزل رفت و همه ارکان دولت و اکابر در خدمت بودند چون

بمحله قطیعا رسید مردی قصه پیش داشت و گفت ای خداوند بس مظلومم وزیر قصه

بستد اندر حجت کاردی بگردن او فرو برد و دیگری از جانب دیگر تیغی گاه او

و دیگری کارد کشیده پیش آمد اما بار رسید مردم عنبه کردند و آن هر سه کس را

بکشتند و وزیر بعد از زمانی درگذشت مردم را او جز جفا کردند در جهان بسیار گریه

و باین قاعده تمام مدفون شد و گویند آن سه مرد باطنیان بودند از جبل

و یکی از محل قطیعا حکایت کرد که پیش از کشتن وزیر بدو ساعت در مسجدی رفتم سه مرد

دیدم یکی از ایشان جوشن را در پیش محراب بخوابانیده و دو یار دیگر بر او نماز کرده

و همچنین هر سه بر یکدیگر نماز کردند من عجب داشتم و ایشان را دیدم اما ایشان مرا

نمیدیدند و چون وزیر کشته شد من پیش رفتم و در روی کشندگان نظر کردم آن

هر سه مرد بودند که ایشان را در مسجد دیدم و این نعاوی شاعر خواندان پیش از آن

بوده و در مدح ایشان قصاید بسیار وارد و این چند بیت با مطلع از قصیده درج شد

أتيتكم إني مشوق بكم صب ۞ وإن فؤادي لا يفيد كرب

فجانبتم عني وما لي حيلة ۞ وما كان لي لولا تلاكم ذنب

و هم از این قصیده میگوید

وما زلت في آل الوكيل بمنزل ۞ عن الجدب تبدو لي إلى الأمن

فإن أفتح دنيا بمدح سواكم ۞ فإن خاطري ينقضها العجب

وإن عادني عطف الوزير محمد ۞ فقد اكتسب اللباني ولان لي الصعب

وزير إذا اعتل الزمان فرأيه ۞ هنالك يجلي حالا تقيه الحجب

۹۸

و هم در حق ایشان گفته است

فضيت نظام العمر في مدحكم ۞ فنالكم الكرام اهله

وملت باقية هجاء لكم ۞ فضاع فيكم عمري كله

یکی از غلامان عضد الدین حکایت کرد که زنی وزیر هزار دینار محتاج شد

و حاضر نبود و تجرات که از فرزندان ما از کسی دیگر وام کند و بامن

داشت گفت ای فرزند بهزار دینار احتیاج دارم که بعد از دو سه روز

باز دهم گفتم سمعا و طاعة و در حال هزار دینار نقد بیاوردم و گفتم بخدای

که اینهمه از دولت و نعمت تو کسب کرده ام اینقدر که در محل حاجت باشد

اشارت کن ما تقدم الکم ساعتی سر در پیش افکند و گفت بخدای که جمله از این زر

نستانم بخانه باز بر و این بیت بخواند

الصاحب المتبوع يقبح أن يرى ۞ متكسبا بالمال من يدي اتباعه

ظهیر الدین ابو بکر عطاری

او در عهد از کبار نامزدگان بود و با اهل تصرف در اعتماد و در نظر سیفی

آمده وزارت بدو داد و او مردی بود که بر رعیت تفضل کردی و عوام او را

دشمن داشتندی و ما آخر الامام الاجل ... سیفی وزیر بود

که او ابو العباس است و نام وی احمد بن المیبضی در نشر حسن ... و

حسنات بار کرده بود و او از افاضل فضلا بود مردی کاردان و مجرب

و مقدام و شجاع و تیز خاطر و حاضر جواب و صاحب فطنت و ذکاء و فاضل

و طبع او با جمال سعادت قرین کردی از ایشان کم بودی و او کارها و مملکت افادتی

دقایق امور او مخفی نماندی و درازی مدت خلافت کار یار و تجارب ممکن بود و دایم
خواهان آنکه احوال رعیت بعین خویش باز داند تا حدی که شب در محلات و کوچه
و دروب بغداد می گشت و ظاهر و باطن احوال رعایا و غربا بر او معلوم گرد
و ارباب مناصب و حکام و ولایات همه از او می ترسیدند و با او زندگانی
چنان میکردند که بایستی و او را حاضر میدانستند و ملوک و سلاطین
اطراف را هم چنین هیبت او در دل نشسته بود و کس نبودی که جامه جرات
خواستی که با اهل خویش سخن گوید و ترسیدی از آنکه ناصر خلیفه در سرای او باشد
و سخن او بشنود و در این باب مبالغه ناصر بیش از حد بود و این دو بیت از
منشآت او است یا انشاد کرده است

قالت اذا الليل دجى فائتنا ✿ فجئتها حين دجى الليل
خفي وطي الرجل من حارس ✿ ولو درى حل بي الويل

و او در خلافت خویش چیزها کرد که کسی دیگر از خلفا نکرده بود یکی آنکه دایم جاسوسان
او در شهرها دور و نزدیک می گشتند و احوال ملوک و حکام او را اعلام میدادند
دیگر آنکه لباس فتوت از شیخ عبد الجبار بپوشید و از دست او خلق انبوه این لباس
بپوشیدند و تربیت مکتب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و در اقطار
عالم او را رفیقان بودند که کس را بر آن اطلاع نبود و دیگر آنکه احادیث
نبوی بسیار سماع کردی دیگر آنکه کمان گروهه داشتی و در آن باب مهارت عظیم دا
و در دام و کمر و تدبیر و سیاسات و جرئت یگانه جهان بود و مسجد و خانقاه که آنرا
باصطلاح بغداد آن رباط گویند و دور الضیافات و قناطر بسیار ساخت

و املاک

و املاک نفیس بر آن وقف کرد و مع هذا بعضی او را بخیل خوانده اند و
تاج الدین علی بن انجب المورخ البغدادی در تاریخ خویش آورده است
که چون ناصر خلیفه رباط خلاطیه را که بر جانب غربی بغداد ساخته است
در گشاد از بزرگ دعوت عظیم کرد و از اطعمه و حلاوی چندان ترتیب کرده
که در حصر نگنجد یازده هزار گوسفند بریان کرده و سی هزار مرغ و جرای
دیگر را بر این قیاس باید کرد و همه اوقات بتدبیر مملکت و تربیت و عزل
عمال و تحصیل اموال و مصادره توانگران و ادخار جواهر و دیگری از نقد
و جوهره و غیر آن
و جنس چه وقتی که بدان احتیاج افتد مصروف بود و چهل و شش سال و
یازده ماه خلافت کرد و زمرد خاتون مادرش در روزگار سنه خمس و ثمانین
و خمسمائه بحج رفت و در عهد او هرگز راه حج منقطع نشد و سلجوق خاتون دختر
ارسلان بن قلیچ سلطان روم را بخواست و خلاطیه نام این دختر است و
ناصر رباط خلاطیه را بنام او ساخت و چون او بمرد زمرد با علاقه خلاطیه
تربت او بساختند و کیفیت خواهش ناصر این دختر را آن بود که دختر بر عزیمت
حج ببغداد آمد و جمال فائق داشت با ناصر حکایت کردند کس فرستاد و او را
خطبه کرد و او در جواب گفت پدرم مرا بشوهر داده است امیر المؤمنین مهلت
فرماید تا من نزد پدر بازگردم و پیش پدر روم و طلاق از شوهر بستانم آنگاه
امیر المؤمنین کس بپدرم فرستد و مرا از او بخواهد ناصر مهلتش داد و خرج
بگذارد و از آنجا بروم رفت و طلاق از شوهر بستد و ببغداد بازگشت و ناصر
او را نکاح کرد و در او مفتون شد اما آن بیچاره مهلت نیافت و بعالم

بغارت تا هر بر وراق رد جر نهاد کرد که مثل ان نکرده باشند کویند زور که بعد از
وفات بغورید تا کار خورد و ادویه که حافظ ترکیب زرم باشد با لو دند و در
بیت روز بر تخت نشانده بود و در او می نکریست و میکریست بعد از ان حرامی
سقوبان حضرت سعیها کردند تا شخص خلاطیه را دفن کردند اکر این حکایت
راست است از عشق چنان پادشاهی بدیع و غریب بنماید و شعرا اجلّه از طرا
مرثیها کفتند و ابن تعاویذی نیقنده کفته که این ابیات از انها

فِقُوا تعجّبوا من سوءِ حالی و من صبری • کمن ذقنةٍ ترکی و من جرمِ عمری
دعتنی یدالایّام فیمن احبّه • لیوم فراقٍ جاء من حیث لا ادری
ینا قبرها بین الصّراط و دجلة • الی قصر علی جار ذاک الغنی ترکی

و در تذکره بعضی از اخبار روزکار و المنهدة بنمار و ادعیه نوشته اند که اهر
منار الیها چون در غزیب حج بغداد رسید خلیفه حیث جمال دیده بود
در موصلت او دندان طمع بر کرده و ما فی خاب حال جهة ایشان تعیین کرده
و ما یحتاج الیه مجهز داشت و چون شب در راند در زی منکر خانکه از زری مسول
از زر انای عقیر مشغول معهود پیش دختر رفت و او در تهجد بود و مجلس از خواهی
بیدار نه خلیفه چون او را در نماز یافت توقف نمود تا از نماز فارغ شود خلاطیه
چون در نماز فارغ شد بر خوشه دیبا دیب تمام بر خلیفه سلام کرد و کفت یا امیرالمؤمنین
در عشق دخت مرحب بحیم و نعم حیث خلیفه متعجب و متحیر مانده بر باطاتت
خلاطیه در نشاط بیرون رفته و برسم کریکان مراسم وقت در موقف خدمت
بتقدیم رسانید خلیفه فرمود که بچه دانستی که من خلیفه ام کفت با انکه در زی ایمان

قرز

جون هیچ رونده را مجال دیار ای ان باشد که تا شبل من این بزع بحکم
نماید خلیفه فرمود که من معتقد امام شافعی ام و برای نظر در روی تو امده ام
تا ترا خطبه کنم و در حباله نکاح اورم کفت الحمد لله و دیدی و نسبتید کفت
بلی کفت در مذهب تو مرا از من سوان خواست حالیا هیچ میدم جون ترا حجت
کنم اکر پدرم مرا با میرالمؤمنین تسلیم کند او و تکند تا مه بخانه بارکت و در خرا و رسم ذو ملیر
سلطنت تمام رونق شد و با خبر از قضات و ثقات بغداد جمعی را پیش سلطان روم
فرستاد و او را خطبه کرد و ملک کبیر مجاهد الدین طاسکی را که بهلوان لشکر عراق
بود و در هیچ وقت هیچ مبارز بر او غالب نیامد با بارت حج موسوم فرمود و مثال
داد که در وقت مراجعت اکر خلاطیه خواهد که براه شام رود اول تا بعطف
بازکردد نشنه اکر تقدم نماید بقهر باز کرداند خلاطیه چون از فریضه حج فارغ شد در
مراجعت بر بر روی راه عنان بجانب شام منعطف کرد اینه ملک مجاهد الدین بطریق
لطف منع کرد و مواعظ و نصایح بسیار تقدیم فرمود دختر منقاد نمی شد مجاهد الدین
کفت ما از حضرت خلافت با بر روزه تو ما موریم علی ای وجه کان و الکامر معذور
چون ملک ملطف متوجه عراق نمی شود از قهر و اکراه چاره نباشد خلاطیه از محامل
زره برون آمد و سلاح بپوشید و سوار شد و با مجاهد الدین در او بحث دراز
جانبین مدافعات بسیار رفت عاقبة الامر دختر مجاهد الدین را از اسب در ربود و
بر زمین انداخت و کارد در کشید و بر حلق او نهاد و کفت اکر نه حرمت
ریش سفید و خضاب تو بکاندان خلافت بودی کار تو تمام کردمی اما ترا زنهار
دادم بشرط انکه باز کردی و صورت حال بر خدمت خود تقریر کنی مجاهد الدین روی بلشکر

اورده و گفت من مضطرب شدم و المغلوب معذور و روی ببغداد نهاد و خلیفه
سه روز بجانب شام رفت باز بخانقاه بر تافت و ببغداد متوجه شد و بخاطر
حضرت مجد الدین بامدن او ابتهاج و ارتیاح نمود و از موجب معاودت سؤال
کرد گفت تا خلیفه تصور نکنند که من از عجز گریختم و بهیبتم بحضرت خلافت
متوجه شدند خلیفه خود کار تمام کرده بود و خطبه بخطبه رسانیده بزرگان را
باستقبال فرستاده و از تمام مواصله اعلام داد و خلاطیه گفت دو مانع است
یکی آنکه خلیفه حاکم روی زمین است و من اندیشیم که در این قضیه تخلفی رفته باشد
من وقتی این بوم که زلغط بدر رسیده ام دیگر آنکه من چون اینجا توقف کنم از تجربها
که بدر جهة من حوادث کرده خاصه آنچه مناسب حضرت خلافت باشد محروم مانم تا
چند آنکه در منع مبالغه کرد مفید نیاید و چرا اجازت یافت و بروم رفت و بدر ارز
و آنچه در وراء یافت از نقود و جواهر و فرش و آلات و جمال و قبال و انواع اقمشه
و ذخایر و نفایس و ذخایر بردست و باین و فقی پادشاهانه روی ببغداد نهاد و هم
در اخر ایام خویش حرمت که ترک خلافت کند و منقطع شود و در ایمنی نامه درست
اما این عزیمت باتمام نرسید و در روزگار دو در سه بعینی بخشانه ملک سلجوقیان
بکلی انقراض یافت در نوبت اخرین سلاطین سلجوق و هم طغرل ارسلان بن طغرل
بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق
و او را طغرل همدانی گفتندی زیرا که تختگاه پدر همدان بوده است و سبب کشته شدن
او آن بود که کس بناصر فرستاد که من بنده ادمی دیم امیر المؤمنین بفرماید تا سرایها
و بنهای ابا و اجداد مرا عمارت کنند ناصر چون بر این پیغام اطلاع یافت

بوده

بوده ما خانهای و سرایهای سلاطین سلجوق را که در بغداد ساخته بودند بجمله
خراب کردند و رسول را افسوس نموده و بر تماشای که سرایهای سلاطین را چگونه خراب
می کنند رسول چون آن حالت مشاهده کرد گفتند جواب نامه تو همین است رسول
بازگشت ناصر با جود موزد کرد که سلطان طغرل را بر اندازد بعد از این در
وزارت جلال الدین بن ربیعه خواهیم گفت ناصر لشکر نمیکشت او و فرستاد طغرل
غالب آمد و ناصر بغایت رنجید و تدبیر صواب کرد و نامه نوشت بسلطان علاء
الدین تکش ابن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین خوارزمشاه و او را بمحاربت
طغرل تحریض کرد و گفت چون تو را قدرتی حاصل شود همه در تصرف تو باشد سلطان
علاء الدین فرمان خلیفه بسمع و طاعت تلقی کرد با لشکر بسیار روی بطغرل نهاد و در حدود
ری هر دو لشکر بهم زدند و طغرل از غروری که داشت خود را از سر بزرگی شاید و آن
بلند میگفت منم طغرل بن ارسلان نوزده سلاطین سلجوق در حال جمعی گرد وی
در آمدند و زخم تیر و نیزه او را چند خسته و سر ببریدند و بفرمان سلطان
علاء الدین بر نیزه کردند و ناصر جلوها ساخته طغرل در دیده و تن وی را بکشیده بغداد وفات
بردند و آتش دولت سلجوق منطفی شد و ناصر در احادیث کتابی تصنیف کرده
و نامش روح العارفین نهاده و علماء مذاهب چهارگانه شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی
و دیگر طلبه علم آن کتاب را از ناصر استماع کردند و او اجازه روایت آن کتاب
جهة جماعتی بخط خویش نوشت و در اخر عمر امراض متنوع بر مزاج او
عارض شد و از همه صعبتر آن بود که هر دو چشم او از آب درآمد و بعلاج آن
گشت و چون زنان خلفا مر یافت ترک شاه با رسید آمد و علاج آن بحجی نجی بلبل

بیشتر ملک شد ناچار بعلاج آن الم رضا داد و از آن مرض هم شفا یافت یکی از خواص
او حکایت کرد که چون ناصر نابینا شد از همه خلق بپوشانید اما با یکی گفت
صاعد بن توما طبیب نصرانی و تاج الدین رشیق خادم و زنی که در ایام
و دوزنی بود قابله و کاتبه و ناصر در حال مرض جواب رقاع و فتوها بدین زن
املا کردی و او می نوشتی و هرگاه که توقیعات مثل وزیر بردندی شک نداشتی در آنکه
خط ناصر است و چون بر این حال مدتی بگذشت زن و خادم اتفاق کردند بر آنچه خواهند
موافق رای خود می نوشتند و این غدر با خلیفه آغاز نهادند چون وزیر قمی
آن جوابها مطالعه میکرد و در آن خللها میدید متحیر می شد روزی صاعد طبیب را
بخواند و در سر از او حال ناصر پرسید حکایت مرض چشم و اتفاق خادم و زن
با وزیر گفت و تقریر کرد آنچه امیرالمؤمنین املا میکند در جواب نیم آن عمل نمی‌نماید
که موافق رای زن و تاج الدین رشیق است بعد از آن وزیر در امتثال در جواب
مطالعات توقف میکرد و خادم و زن دریافتند که طبیب او را از صورت
حال اعلام داده است خادم گفت من نزدیک او بروم پس دو کس را از اجناب
تا وقت نماز شام بنشست و طبیب را بر سر محله مجروح کردند و بکشتند او در عقب
او دو اده که هر دو را بگیرید بازگشتند و بکشتند نگذاشتند و صلب کردند و از ملک آن ناصر
قدوة المورخین جمال الدین ابوالقاسم کاشی در تاریخ ایام انتاع رفت و العهدة
علیه حکایت کرده که دعوی جامعی بحضرت ناصر باز نمودند که فقها و طلبه علم که در مدرسه
نظامیه می باشند هر روز بر سر جهد و در طاعت مشغول اند و ناصر صورت آن حضرت را
جهه امتحان صدق این سخن جامه صوفیانه در پوشید و خود را ابلهی بر خوش

بار بست

بار بست و در نظامیه رفت و طواف میکرد یکی از طلبه که بر مهمات و
ضایع اقدام مینمودی بر غرفه ایستاده بود چون ناصر را بدان شکل و هیئت
بدید طمع کرد در ساعت از غرفه بعضی مدرسه آمد و با او بحث در صورت مدد آنجا
رسانید که ناصر را معلوم شد که حضرات اهل مدرسه بمهمات مشغول اند در مخالفه
بازگشت و بعد از نماز شام فقها را از نظامیه بیرون کردند و بجای ایشان خربندگان
و شتربانان در آمدند و طویله اسبان و شتران بر زدند و مدتی مدرسه نظامیه در عین
بیداد و مربط دواب و محل کلاب بود تا اتفاقا آنکه یکی ناصر خلیفه بنفسه بازدر حرم
دید و بانی نظامیه در خدمتش ناصر پیش رفت تا بحضرت سلام کند بنفسه روی مبارک
بگردانید ناصر در بانی بنفسه رفت و گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده که
روی مبارک بگردانی حضرت اشاره بخواجه نظام الملک کرد و فرمود که تا او
از تو راضی نشود من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب نگویم در حال ناصر پیش نظام
رفت و گفت چه کرده ام که تو از من راضی نیستی خواجه گفت من بجهه طلبه علم و فقها
و فقها مدرسه ساختم تا آنجا تحصیل علوم مشغول شوند و تا بدرگ حرمه که در شان تو وجود
آید اهل علم را تضییع کنی و از معاشیکه آنجا باشند و تحصیل علوم کنند و ملک ایشان انتابه
ایشان را ابرانی و بجای ایشان اسب و شتر می بندی در بانی نظام الملک اعتذار و
عذرها خواست و گفت قبول کردم که مدرسه را بهتر از پیش باز پردازم و بعد از آنکه
کتابخانه در مدرسه بسازم آنگاه بحضرت نبوت رفت و از وقت دستبوس دریافت
و از این شادی از خواب در آمد و در حال بفرمود تا اسبان و شتران از مدرسه
بیرون آوردند و هم روز فقها و کتابخانه نهادند و فقها را برعادت معهود در مدرسه

ساکن گردانیدند و آن انکار از خاطر بکلی بیرون کرد و بعد از آن با جلّه و اهل
علم کمال احسان و کرامت پیش گرفت و در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه وفات یافت

حال ظهیر الدین ابن العطار

چون ناصر بخلافت رسید ابن العطار وزیر پدرش را روزی چند بر قرار بداشت
و بعد از آن بگرفت و در دار الخلافه حبس کرد و در همانجا بود تا خصم او را بخواهش داد
خود پیش او دابشت و در تابوتی نهادند و حمال تابوت را برگرفت و از دار الخلافه
بیرون می آورد و چنین گفته اند که هنوز در رعایا بود کسی گمان برد که بر سر حمال نقش وزیر است
با دیگری گفت و در حال عوام جمع آمدند و سنگ در تابوت می انداختند چنانکه تابوت بیفتاد
که حمال را مجروح گردانیدند یا عضوی بشکستند حمال بترسید و بگریخت و دیگر عوام نعش او را
از تابوت بیرون آوردند و رسنی در پای بستند و بر انجاست بیالودند و بر
او بعضی به تمام است و در خاک و گل می کشیدند و می گفتند این مکتوب را بخوان
و از نوادر حادثات اتفاق افتاد که یکی از بزرگان که با او حاجت و مجاورات داشت
افتاد که بر خانهٔ یکی از همسایگان می گذشت و هم بخانه در رسید شخص بود بدین حکایت کرد
گفت خواب دیدم که سر او در آن مجری نهند و اتفاقا چون عوام نعش او را
رسن در پای کرده می کشیدند بجوار آن حمام رسانیدند سر او در آن مجری حمام
و مرو را از نعش که با آن مشتمل گشته بود با دادند و محل تعجب خاصگان شد

جلال الدین ابو المظفر عبید الله بن یونس

مولد و منشأ او بغداد است و در مبدأ کار حنبلی بود که از عدول مجلس قضاة باشد
مجد الدین ابن الصاحب استاد الدار بود و مدتی بود که در عرض خویش کمک داد با قاضی القضاة

ابو الحسن

ابو الحسن علی بن دامغانی شفاعت کرد تا ابن یونس را تعدیل کند قاضی در قبول
الشفاعت توقف می نمود زیرا که او را استجهال می نمود مجد الدین دیگر باره
شفاعت کرد و قاضی القضاة شرم داشت که رد کند ابن یونس را تعدیل کرد و او
مدتی بعدالت مشغول بود و در دل سمام داشت بعد از آن بحجابت رفت و در هر مرتبه
مرتبه ترقی میکرد تا بوزارت ناصر رسید و در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه خلیفه
بوی فرمود تا خلعت وزارتش بپوشانیدند و همه ارکان دولت و اکابر مملکت
پیاده با او بدیوان رفتند و قاضی القضاة دامغانی که بعدالت او راضی نبود با جماعتی
پیاده میرفت و او مردی مسن بود و با غره ضعیف شده بود و در راه می افتاد و بر
می خاست و میگفت لعنت بر درازی عمر باد یعنی از روز بعدالت او راضی نبودم
و امروز در زیر پیش می نهیم و بی پیاده در پیش اسب او میروم و چون مدتی در وزارت
متمکن شد ناصر او را بلشکری که ترتیب داده بود بجنگ سلطان طغرل دستوار بجانب
همدان در سنهٔ اربع و ثمانین و خمسمائه و طغرل در همدان بود چون در آمدن لشکر بغداد
حیق کرد و ناگاه لشکر خود را بر لشکر بغداد زد و او ایشان را و جنگ در پیوست و
در حال لشکر خلیفه شکسته شدند و خزاین و اسلحه بتاخت غارت بردند وزیر
بر استری ایستاده بماند تیغ کشیده و مصحف در دست گرفته جماعتی از لشکر او را بر دار بارگاه
سلطان بردند و ساعتی بداشتند آنگاه رجاره دخول خاص شد وزیر در پیش سلطان
طغرل شد بی خوفی در عین سلطان گفت شما بچه دلیری روی بمملکت ما نهاده اید
و لشکر ما کشیده وزیر بدیهه و جرات گفت امیر المؤمنین ناصر خلیفه چون خبر یافت
از بیدادی که شما بر رعایا می کنید و سلطان را با حق میکنید لشکر را از مردمان

جهاد کنند طغرل هیچ جواب درشت نگفت و تنمود تا او را بخیمه نزدیک بارگاه
فرود آوردند و چند ماه پیش او بماند و بار او در شهر همدان نقل میکرد و شب و روز
تلاوت قرآن و مداومت نماز و روزه میکرد تا بشنید و عاقبت حیلتی کرد و خود را
بسلطان بست و با جازت او بموصل رفت و از آنجا ببغداد آمد و در خانه خویش
بباب الازج پنهان شد و حنبلی مذهب بود و بعضی احوال او گفته شود و مردم
انهزام لشکر خلیفه را با سوء تدبیر او نسبت میکردند زیرا که امرا لشکر همه گفتند
که در موضع این فرود آمدیم نزدیک همدان با لشکر اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز
که ممدوح ظهیر الدین فاریابی و افضل الدین خاقانی و اثیر الدین اخسیکتی و احمد بن
منوچهر همدانی و بسیاری از افاضل شعرا بود در بند جنگ اتابک با خلیفه مقرر کرده بود
که چون لشکر جنگ سلطان طغرل شکستند او هیچ جنبش نمود و وزیر موافقت نکرد
و بهمدان رفت و کان امره ما کان ابن اثیر مورخ گفت که مرا صلاح الدین یوسف
بن ایوب بودم که مصر و شام داشت خبر رسید وزیر جنگ سلطان طغرل باز ورده
او گفت لشکر وزیر اگرچه بسیار باشند و تمام آلات زود شکسته شوند و ناگاه خبر آمد
رسید گفتند همت انجات را چگونه تقریر میفرماید گفت وزیر از اهل قلم است و نگذشت
که احوال اهل شمشیر ندانند و در فنون محاربت و مداخل و مخارج آن معرفت
و خبرت و ممارست ندارد و هیچ آداء او را اعوز و وزارت جنس کفایت در اعمال او زوال
جان رنج شده باشد که نخواهد برای دیگری کار کند و البته دم استقلال زند و نیز
لشکر چنانکه باید مطاوعت او نمایند و این امر مستلزم انهزام و تفرقه است این
اثر میکرد بعد از اندک مدتی خبر شکسته شدن لشکر و اسیر شدن وزیر رسید صلاح الدین

گفت

گفت بدانا تاویل دو بیتی من قبیل و مثل از این گفتیم که چون بخلیفه خبر شکسته شدن
لشکر رسید چه کرد تا چاره آن احتیاج نیفتد و دوبار وزیر ابن یونس چون ببغداد
آمد تا خلیفه بیکاری را نیابت وزارت داده بود و باز معزول کرده و در اکمال ابن
حدید وزیر بود و ابن یونس چنانکه گفتیم در خانه خویش می بود تا آنگاه که ناصر ابن
حدیده را معزول کرد و ابن یونس را باز طلبید و مخزن باو سپرد و کاره و دیوان ابنیه را
باو حواله فرمود و دو باره این کار را بهم نیابت وزارت پیش کرد و دیگرباره
معزول گشت و مدتی در عزل بماند و باز استادالدار شد و دیوان باو سپرده
تا آنگاه که ابن قصاب در سنه تسعین و خمسمائه وزارت یافت ابن یونس را معزول کرد
و گرفت و بحبس فرستاد و کار بر او تنگ شد و در حبس بمرد جلال

الدین علی بن علی [...] البخاری

در ابتدا [...] و بعضی بوده و در سنه اثنین و تسعین و خمسمائه متولی قضا
و بعضی قاضی القضاة و بعد از آن منصبش ترقی کرد و اقضی القضاة بعاقبت
قاضی القضاة مبدل گشت و نیابت وزارت نیز باو تفویض کردند و او بر دو منصب را
رعایت میکرد و بار از نیابت وزارت معزول شد و در منصب قاضی القضاة
بماند و در سنه ثلاث و تسعین   نصیر الدین ابن مهدی العلوی   و خمسمائه وفات یافت
مولد او کرج سادات است و نسب او متصل می شود ببطن [...] حدیده الانصاری
در بغداد نشو و نما یافت و بادب و علوم اشتغال نمود و مال و جاه [...] ناظر بیمارستان
و در هفدهم شعبان سنه اربع و تسعین و خمسمائه بوزارت ناصر موسوم گشت و در حجره
خلعت خاص وزارت بپوشید و [...] ارکان دولت پیاده با او بدیوان

بودند و چون از حضرت خلافت بیرون آمد یکی از مراکب خاص با زین و آلات

مرصع پیش کشیدند و چون سوار گشت غلامان صاحب بزرگ منزل او در پیش میبردند و سادات

اکابر و ارکان ملازم پیاده تا دیوان برفتند و چون بر مسند نشست مثال وزارت بخواندند

و انها بحضرت فرستاد و جوابی مشحون بانواع تعظیم و اکرام بیرون آمد و بار شرایط دوام

وزارت چنانکه شرط آن است قیام نموده هرگز بتقصیر موسوم نگشت و هیچ فعل مذموم از او

صادر نشده و مرتبه احسن هر روز ترقی میکرد تا آنگاه اجل نزدیک رسید و بیمار شده و بعد از

وفات اندک زمان معزول گشت و در جمادی الآخر سنه تسع و خمسمایه بمرد از سید اشرف الدین

ابوجعفر بن ابی زید حسنی مسموع است که گفت از دولة بعض برسر علی رفت

بعیادت او رفتم و مؤیدالدین در زیر بود قصیده برو خواندم که این ابیات از آن جمله است

وقبائل الانصار جزء بلیة ❊ لکن بنو تیم هم الاخیار ❊

منهم ابو ایوب حل محمد ❊ فی داره و اختاره المختار ❊

انا مؤید فی الکتاب العزیز و انتم ❊ ذاک السبیل فی بدایة جار ❊

ولقد نزلت علیک مثل نزوله ❊ فی دار جدک و النزیل یجار ❊

تلی ما نلکم و النبی محمد ❊ اخی الیه و قومک الانصار ❊

چون این ابیات بشنید بگریست و مرد خلق ناخوش و خلق کرد ما یه حسن بود و کارها بنخوت

و چون شد ال مؤیدالدین ابوالمظفر محمد بن احمد القصاب نایب گشتم

اصل او از عجم است و مولد و منشا او بغداد و در پیش ... بغرض در بغداد کتابت

کردی او بکار بدر التفات نکردی و بتحصیل علوم مشغول شد و در پیش ... داشت روزا

تحریر کی میکرد تا درجه او نیابت تفوق یافت و بعد از آن با نیابت

وزارت

وزارت مشغول شد و علوم اصول بغرقت و حساب و معرفت زروع و مقاسمات

جاروف و در آن فن بر مرتبهٔ بلند رسید و مردی بر شمائل همت و قوی نفس و ثابت

تمیز و مسلم باهم جمع کرده و لشکر کشیده و بغداد بگشود و در محلهٔ درب الخانقین مدرسهٔ

کتابخانه بنیکو ساخت و بسیار کتب نفیس بر طلاب وقف کرد و بعضی از آن بخط خویش

بنوشت و حسن خط بکمال داشت و اهل علم را تعظیم تمام کرد و بمواهب و عطایا و مبرات

همگنان را محب و معتقد خویش کرده بود جزاه الله خیرا و اول منصبی که یافت

کتابت انشا بود و بعد از آن نیابت وزارت کرد و در عشر اول رمضان سنه ستین

و خمسمایه بامر خلیفه وزارت باو داد و بخلعت و تشریف اختصاص یافت و از حضرت

خلافت بیرون آمد و سوار شد و متابعت بزرگان دین و دنیا پیاده با او تا دیوان

برفتند و دیوان در سرائی بود که اکنون آنرا دار الوزیر میگویند و ارباب الدول

و اول کسی که از وزرا در آن سرا ساکن شد ابن قصاب بود و بعد از آن هر که

را وزارت دادند در آن سرای میبود و چون بر مسند نشست مثال وزارت بخواندند افشت

و انها بحضرت فرستاد و جواب مشتمل بر انواع مکارم و اصناف عواطف

بیرون آمد و او آن منصب را رونق تمام داد و حکم او در اقطار ممالک

نافذ شد و ضبط اموال و عمارت اعمال و تربیت و عزل عمال بر وجهی کرد

که پسندیده همه عقلا و جهان بود و بعد از آن ناصر با لشکری تمام او را

بخوزستان فرستاد و چون بتستر رسید همه اهل شهر مطیع و منقاد شدند بلغنیمه

احتیاج نیفتاد و وزیر تستر را ضبط کرد و دو قلعه معتبر گرفته شد و قلعه الحابدات

و چون تستر که دار الملک خوزستان است گشاده شد بقیه بلاد خوزستان هم

مطاوعت ننمودند و این ملک تابر را در حوزه دیوان خلافت آمد و وزیر
ابن القصاب از انجا بهمدان رفت و خواست همدان را حصار دهد سپاهیان نیز
با صلح و انقیاد پیش آمدند و انجا نیز تخته مقرر کرده و از همدان باصفهان رفت
و از انجا بری آمد و ری را نیز بگرفت و تخته بنشاند و اعمال مضبوط کرده بود
و باز بهمدان آمد و شش ماه انجا ساکن شد و سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه
چون شنید که ابن القصاب عجم را بتمامه متخلص کرده و عمال و حکام از جهت
کرد در خشم شد و بوزیر رسول فرستاد و پیغام داد مشتمل بر تهدید و وعید بسیار
و وزیر را در آن حالت مزاج منحرف شد و مرض غالب گشت و دانست که خلاصی
نخواهد یافت با امرای لشکر خلیفه گفت چون من در گذرم باید که کیاست در میدان
مقام نکنید که خوارزمشاه لشکر عظیم دارد و شما را طاقت مقاومت او نباشد
داد و وفات یافت و ناگاه خوارزمشاه با لشکری جرار برسید و لشکر بغداد از حال
گریز نمانده بر دو فوج حمله زدند و بقیه خوارزمشاهیان را بکشت و سلطان اصفهان
و همدان و ری را باز متصرف شد و ابن القصاب را از گور برآوردند و سر برید و مردم چنان
بودند که لشکر را الحکم داده داشتم زیرا که لشکر خلیفه وفات وزیر را پنهان کرده

سید نصیر الدین ناصر بن مهدی

کنیه او ابو الحسین است و نام و نسب ناصر بن مهدی بن حمزة بن ناصر بن زید بن جعفر بن
محمد بن ابراهیم بن محمد البطحانی بن القاسم بن حسن بن زید الجواد الحسن بن
علی بن ابیطالب ع مولد او مازندران است و منشأ ری و مسکن و مدفن بغداد
در سن صبا بدیانت مشغول شد و سن نیکو بود و بیشتر ایام اشتغال و تحصیل

علم

علم و ادب و کتابت و بلاغت و ساختن امور دیوانی یگانه جهان گشت و
از سید نسابه جمال الدین احمد بن مهنا العبیدلی نقل کردند که او گفت از نصیر
وزیر ابن مهدی شنیدم که گفت در قدیم پدرم و من برادران و همه اهل خانه
حاضر بودیم نفس بر در سید ما گمان کردیم که به عشر و مال و ندره میوه زده بر سبیل
تنبیه و تشنیع بیکردیم گفت والله العظیم که اسف من بر عشر و مال نیست اما
اسف من بر آن است که در انواع علوم از کلام و فقه و ادبیات کتب بسیار
بر استادان فاضل خوانده ام و بیشتر آن کتب بخط من بود و استادان بخط خویش
اجازه نوشته بودند در آن وقت که از بلاد عجم به بغداد می آمدم حرامیان راه قطع
کردند و تمامت آن کتب بردند اکنون حسرت میخورم که کاشکی آن کتب و دیگر
من نزد کاروانیان ماندی و از انجا رایدی الحاله گفت ای پسران شما را وصیت میکنم
که بتحصیل علوم مشغول باشید که من بمرتبه که رسیدم بسبب علم رسیدم و هر روز
که یافتم برکت این یافتم و در عجم سیدی بزرگوار بود و از قم با جنیفتی طاهر
و روایتی زاهر او را عز الدین بن المرتضی گفتندی و نقابت بلاد عجم داشت
و نصیر الدین بن مهدی نیابت او میکرد و چون وزیر ابن القصاب عزم تسخیر
عجم کرد از طرف سلطان علاء الدین تکش و سید عز الدین را بر اهف دیدار
طاله او بسته بکرد و چون بعراق آمد و وزیر وفات یافته بود سید عز الدین
را بگرفت و ببغداد برد و بصورت و بخشش نکشتند و پسر او شرف الدین محمد ببغداد
گریخت و نصیر الدین مهدی را بدید و ادب نیکو کرد و عقل و کیاست شناخته
کرد او را بپسندید و بعد از آن خواست که تقریر وقوف او بر ممالک باز یابد

بحث احوال سلاطین عجم از او پرسید او حقیقت اخلاق ایشان و آیین عادات
و رسوم ملک داری و تدبیر اعمال و عمال و قوانین امور نهی تقریر کرد در غایت
فصاحت و جزالت ناصر خلیفه احوال اطراف شام و حضرت بغداد و حدود
عرب نیز استخبار کرد در آن قسم هم بدیع افتاد و او را در دل ناصر خلیفه
مقامی پدید آمد تا غایتی که در مصالح معتمدان پنهان پیش او میفرستاد
و در مهمات مشاورت میکرد و در همه ابواب رای او را بر منهج صواب
می یافت ناصر او را از مقربان خود گردانید و عمل نقابت طالبیان بوی
و بعد از اندک زمانی نیابت وزارت با اعمال نقابت جمع کرد و خلعتش داد
و بفرمود تا بدیوان رفت و بمقام نایب وزیر نشست و برو قصبات دیوان
نثار کردند و بعد از اندک زمانی وزارت باسرها باهتمام او باز گذاشت و خلعت
وزارت بپوشید و جاری العادت با تعظیم و اجلال بدیوان رفت و بر مسند
وزارت بنشست و بزمین حرمت امین و ستانه و بتدبیر ملک و دولت مشغول شد
و مساعی جمیل از او ظاهر گشت گویند یکی از اکابر پیش وزیر مهدی رفت و بر
هدیه چوب عود در دست داشت آن بزرگ در عود پاره بسیاری بنگریست
وزیر چون مدت نظر او بدید آن عود پاره بدو بخشید او را عاطفت و
دیگر فرستاد آن غلام باز آمد و تحف جامهای نفیس از هر نوع بیاورد و پیش آن
بزرگ نهاد و وزیر تبسم و تبشیر با وی گفت خواهی که شکل شجره عود یابی یا بار یا غار
شود این جامها را ابو حبشی و این عود را در دیوان بوزرانی گویند وزیر ابن مهدی
مدرس ناظر نظامیه را علی ما بهیا امتحه دار ضوان بخواند و با ایشان گفت

فلان

۲ خواست که سیر کرد و دو شیر گفت
تجمل بکن عبداسان غلامی بیرد ادر تنز
حقی گفت ح

فلان علوی را خازن دار الکتب ناصری نصب فرموده شد و هر ماه پنجاه دینار
مشاهره تعیین کرده اند مدرسین گفتند ای خداوند خازن این دار الکتب را
بحسب نص واقف مشاهره نیست اما خازن دار الکتب قدیم را که بانی مدرسه
رحمه الله ساخته است هر ماه ده دینار مشاهره است و اکنون بخازن سه دینار
بیش نرسد وزیر بر فور گفت این علوی را خازن دار الکتب نظامیه نیز فرموده شد
و خازن که اکنون هست نایب وی باشد و بر قرار خود بدار الکتب آید و رود
و عادت مستمر او هیچ تغییر نکند و هفت دینار که در مشاهره خازن بحسب شرط
وقف بر زر وقف نظامیه باقی میماند بعلوی دهند و خزانه دار الکتب
ناصری را هم علوی خازن باشد مردم از سرعت جواب وزیر متعجب شدند
که بر بار جود را مشاهره از آنچه خویشتن معین فرموده بود زیاده کرد و از شرط وقف
بیرون نرفت گویند در عهد ناصر مردی زیرک بود که آلات حرب از منجنیق
و غیره نیکو ساختی و در عمارت هم دستی داشت و خلیفه در امور رجوع با وی کرد
و معتمد او در سلاح خانه فرموده بود و مشاهره معین کرده بود وزیر مشاهره او
قطع کرد و او شاعر بود این ابیات در هجو مهدی انشا کرد

ألا مبلغ عنی الخلیفة احمدا ٭ توقی وقیت السوء ما انت صانع
وزیرک هذا بین امرین فیهما ٭ سنیعک یا خیر البریة ضایع
فان کان حقا من سلالة احمد ٭ فهذا وزیر فی الخلافة طامع
وان کان فیما یدعی غیر صادق ٭ فاضیع ما کانت لدیه الصنایع

و شیخ ابو البقاء عکبراوی نحوی در مدح ابن مهدی گفته است

بِكَ أضحى جِيدُ الزمانِ مُحَلّى ✿ بعدَ أن كانَ مِن حُلاهُ مُخَلّى
لا يُجاريكَ في نِجارِكَ خَلقٌ ✿ أنتَ أعلى قَدراً وأعلى مَحَلّا
عِشتَ تُحيي ما قد أُميتَ مِنَ الفضلِ ✿ وتَنفي جَوراً وتَطرُدُ مَحْلا

سبب عزل کردن ابن مهدی از وزارت

ابن مهدی بسبب آنکه برعایت خلیفه اعتماد داشت غلامان بزرگ و پهلوانان خلیفه را اعتماد نمیکرد و در بعضی اوقات معایش ایشان را قطع میکرد و ایشان اگر بحاجتی پیش او می آمدند از او موقوف میداشت اگرچه میگفتند که از امثال این افعال با مقربان امیرالمؤمنین چون بابارت او منع نمیکرد زیرا که خاص خواص پادشاه اند که همه وقت ملازم باشند و در صحبتهای نیکوشان دست و مهر نگاهند و این ظن چندان تعبیه میشد و چون علاء الدین تامش ناظری که از اعیان امرا بود و از خلیفه دقوقا باقطاع داشت بمرد گفتند که ابوالغنایم بن ساوه نصرانی ناظر دقوقا او را زهر داده است خلیفه بفرمود او را بگرفتند و دست و پای ببریدند و صلب کردند و در آن حالت نصرانی گفت که دلالت داشت بر آنکه این حرکت بفرمان وزیر کرده است و جلال الدین قشتمر نام غلامی دیگر بود دستپرورده که از دست وزیر از پیش او بیرون آمد و برادرش مجروح گشت شد و امثال این حالات تکرار میشد و با یکدیگر شکست و در نهم جمادی الآخر سنه اربع و ستمائه لشکر ابو ... با سرای وزیر محیط شدند و او را بگرفتند و در کنار اشارت و گفتند صاحب ابن السینا در دیوان بنشست وزیر باو نوشت که از امیرالمؤمنین اجازه خواهد تا وزیر مطالعه در باب احوال خویش بحضرت فرستد اجازه داد

و فرمان

و فرمان شد که برنشید و زیر درجی کاغذ بر گرفت و هرچه در ملک او بود از زر و ذهب و قماش و غلام و کنیزک و نقد و ملک و اسباب بر انجا نوشت و بدین جواهر نفیس که وقتی خلیفه باو بخشیده بود از آن اهم بنوشت و درج ذکر کرد که بنده بحضرت اعلی از آنجا که در این تفصیل است هیچ بدست این همه از فواضل صدقات امیرالمؤمنین حاصل کرده است و نظر بر آن بود که چون وزارت منصبی بزرگ است تجمل مناسب آن میباید و اکنون بآن جمله هیچ حاجت ندارد و اجازه میخواهد تا از آن تسلیم خزانه در آن و مستدعی حضرت کند و زعم بنده آن است که از گناهی که موجب تلف نفس باشد صادر نشده است فی الجمله اگرچنانچه در عمر مهلتی و در اجل فسحتی هست فرمان مبارک نفاذ یابد تا بنده بعضی از شاهد چون علویان دیگر ساکن شود تا جواب نوشت که آنچه انها کردی مارا معلوم است و نیت ما آن بود که آنچه در تصرف تست مضاعف گردد تا بتو چیزی بخشیدیم که میثاق آن در دار تسلیم و اگر خود همه اموال روی زمین باشد و آنچه مضمون تفصیل است حق تعالی باری تعالی بر آن برکت کناد و تو را از جانب ما امان است و احاطه لشکر برای تو جهت آن بود که تا لشکریان با عوام متعرض نشوند و در آزردن نکنند اکنون اختیار با تو است و اگر خواهی هر کجا خواهی ساکن شو و هرچه داری با خود ببر و از ما بهیچ نوع ایمن باش وزیر چون بر جواب اطلاع یافت خوشدل شد و التماس کرد که در دار الخلافه مقامی فرمایند که آنجا ساکن شود و بر وفاق او کس باشد که بر حرکات و سکنات او اطلاع یابد و عوض تسلیم آورد تا در خمسة (؟) ...

و بهانه تعدّی نکنند و کسی نیازارند خلیفه را این معنی قبول افتاد و بعزّ تمام در
دار الخلافه جهة وزیر سرائی بسکر خالی کردند و او با عیال خود و مملوکات بانجا
رفت و برای او وظیفه معین کردند زیاده از مقدار حاجت چنانکه هر روز مبلغی
هر روز میرسید و با ائمه و فقها از حضرت خلافت طبقهای خاص پر کرده
مشتمل بر طعام و حلوا و میوه و برف پیش وزیر می بردند و او در آنجا نشسته و این
روزگار میگذرانید تا در جمادی الاولی سنه سبع و عشره و ستمایه وفات یافت
و بمشهد موسی بن جعفر ع مدفون شد رحمه الله تعالی

ذکر مؤید الدین محمد بن عبد الکریم قمی

اصل او از قم است و مولد و منشاء او بغداد و لیکن در بغداد ابن اسود کنیه
او مردی کاردان فاضل بود و اصطلاح دواوین و کیفیت محاسبات معرفتی
نیکو داشت و بدعت و تفاحت و آداب منزل داشت و بهر دو فن کتابت
و درج و دستور خوب نوشتی و در هر دو شیوه ماهر بود و خیرات لطیف در بغداد
و مبرات و صدقات بسیار داشت بمشهد کاظم ع بیمارستانی ساخت و ادویه
و اشربه و معاجین مرتب کرده بود و از اصل مشهد وقف کرده و هم آنجا کتبی
و دار القرآنی ساخته بود و جهة ایتام علویان مشهد حافظ و قرآن آموزند و در این
ابواب آنچه چندان ملک وقف کرده که بشروط او وفا نماید تا اکنون آن مبرات
برقرار است ... و در عهد ر کار خدمت وزراء سلاطین عجم میکرد در اصفهان
هنگام رسیدن بحب سالکی وزیر از نویسندگان خویش معزول شده بود بدانکه با او
بسیار مجادله کردندی و چیزی که در گفتی چنین نوشتندی ایشان صورتی دیگر نوشتندی
چون این نزاع متمادی شد وزیر همه نویسندگان از پیش خود براند و فی الحال او

روزی

روزی پیش او از جامهای پنج آوردند بعضی درست و بعضی بریده قمی را فرمود
تا عدد جامها و الوان و اجناس بنویسد و چون پیش او آورد بنگریست و بگفت فلان جامه
صحیح و فلان جامه مقطوع و قمی صحیح را نمی نوشت اما مقطوع می نوشت وزیر گفت
چرا صحیح نمی نویسی چنانکه من املا میکنم گفت ای خداوند چون مقطوع ذکر کنم
بذکر صحیح حاجت نباشد زیرا که تخصیص مقطوع دلالت دارد بر آنکه الفقیم دیگر مقطوع
نیست وزیر گفت چنین نویس که من میگویم قمی باز خلاف کرد و چنان نوشت
که میدانست وزیر تیره شد و او از خشم کرد و با حاضران گفت که من از نویسندگان
چنین ملول بودم جهت آنکه با من لجاج بسیار میکردند و همه را از پیش خود راندم
و این جوان را اختیار کردم و گفتم باشد که جوانست و لجاج نیاورد و آنچه گویم
بنویسد و اکنون معلوم شد که او از ایشان لجوج تر است و اتفاقا سلطان
جائی نشسته بود نزدیک بدیوان او آواز وزیر بشنید کس فرستاد تا صورت حال
باز دانست و عرضه داشت سلطان بگاه گفت برو قمی را بیاور و با وزیر بگوی که قمی
با انجوان است و چنان می باید نوشت که او میگوید قمی بدین حکایت شهرت
یافت و کار او ترقی کرد و بر این خادم دو تن اساس نهاد و با یکدیگر انس
گرفته روزی سلطان خادم را بشخص معین کرد که ببغداد پیش وزیر ابن العقاب
روند بر یاقی خادم در سلطان درخواست که قمی را با خود برد سلطان اجازت
فرمود و ایشان بسرعت ببغداد رفتند و ابن العقاب را بدیدند و رسالتی که داشتند
شافهه بگفتند و جوابی شنیدند که سلطان سوال بود خادم و ریقی در رسالت
با قمی باز گشت و پیش وزیر آمد و گفت ای خداوند جواب سلطان سوال

وزیر گفت رب کفتی ایشان را هیچ تنبیه مکن و وزیر منفعل می شد و مطالعه کرد
نوشت که این جوان قمی که با خادم برسالت آمده است مردی فاضل است و مستحق آنکه خادم
درگاه باشد ناصر فرمود که رد با بطی نوک دانی با برگر وزیر کس فرستاده قمی را بخواند
و با او مرکلان کاشت و گفت زر و مخزن را آرسیده اند و فرمان شده است که تنها با
تحقیق کنم بعد از آن در عقب شما با دیگر خادم در پیش رفتند و قمی با به بعد در روز دوم
خلیفه در اثر تو نیکو آمد و کاری چند در پیش کرد و چون ابن قصاب و مؤید الدین
یحیی بن زباده که کاتب انشا بود وفات یافت مکین الدین قمی را کاتب انشا فرمود
چون دیوان البدر بن امسینا از نیابت وزارت معزول شد بحکم فرمان آن منصب بر قمی
مقرر شد با منصبی با فخر و لقب مکین الدین به مؤید الدین مبدل گشت قال الفخری
مکین الدین حسین روزی مصحف در دست داشت از روی خویش فال گرفت و مصحف
گشود بر اول صفحه نوشته دید إنك اليوم لدينا مكين أمين پس فال او
شاد شد و بعد از زمانی اندک بوزارت رسید و مثل این فال صاحب سعید شرف
الدین هارون بن الصاحب الاعظم الشهید شمس الدین صاحب الدیوان الجوینی
طاب ثراهما را اتفاق افتاد که وقتی از شراب توبه کرده بود و جماعتی ندیمان
او او را بتکلیف شراب در دادند روز دیگر بحمام رفت و غسل کرد و چون بیرون آمد
وضو کرد نماز گذارد و از بهر تفأل مصحف بگشاد این آیه دید که یا هارون ما
منعك إذ رأيتهم ضلوا ألا تتبعن أفعصيت أمري و چون قطب الدین
سنجر ناصری که حاکم خوزستان بود با خلیفه عاصی شد خلیفه مؤید الدین قمی
نجاح شرابی را با لشکری گران به خوزستان فرستاد و سنجر چون روی از آن اهل آن

بستد

بستد با اهل و عیال و اتباع از خوزستان بیرون رفت و بحاکم آنجا پناه برد
وزیر به شوشتر آمد و کس بنزد او فرستاد و چیزی ملک بیرون رفت که با قطب الدین
سنجر را باز فرستد او قبول کرد و وزیر با لشکری که بود روی بشیراز نهاد ملک از
چون دانست که او را بعد از این ممنوع نخواهند گذاشت سنجر را با اهل و عیال و اتباع پیش وزیر
فرستاد و وزیر با ظفر بازگشت و او را ببغداد آورد و بر در شهر مجاهد الدین یاقوت برده و رتبت
دیگر مؤید الدین قمی در خدمت امیر مؤید و امیر رشید امیر الحاج علی با فخر بخوزستان
آمد و روی قمی که خلیفه و نزد شما را ابتدا ورزیده و لشکر کرده بر او با فخر مؤید الدین
قمی جلالت و کفایت و رای و تدبیر شایسته کرد او را وزارت داد و منشور او را
بخط خویش نوشت و در آن حال که قمی خلعت وزارت پوشیده برای وزارت
آمد و بر مسند نشست خادمی از حضرت بیامد و رقعه که خلیفه مهر کرده بوزیر داد و در آن
رقعه این نوشته بود محمد بن برز نائبنا في البلاد والعباد فمن أطاعه
فقد أطاعنا ومن أطاعنا فقد أطاع الله تعالى ومن أطاع الله تعالى
أدخله الجنة ومن عصاه فقد عصانا ومن عصانا فقد عصى الله ومن
عصى الله تعالى أدخله النار این رقعه را در دیوان بخواندند و جماعت را عجب
آمد با وزیر ظاهر گشت زیرا که هیچ خلیفه مثال وزارت بخط خویش ننوشت و
قمی چون وزیر شد اعمال را ضبط کرد و ممالک را مرتب گردانید و در هیچ از خیر
و صورت رأی بود کجای آورده و هرگز دزد و چیزی صادر نشد که موجب عتاب
و باز خواست باشد از شیخ فخر الدین علی بن رنیف بن البدهی روایت کنند که او
گفت از نقیب شرف الدین محمد بن حدیده علوی مراغی معروف برسول شنیدم که گفت

در خلافت ناصر و وزارت قمی زنی از خراسان سلاطین عجم برغبت حج ببغداد
آمده و آنجا روزی چند مقام کرده و آن وزیر قمی با آن زن خراسانی زود آشنائی
تمام داشت تا حدیکه او را خواهر خود خواندی و آن زن قمی را برادر گفتی و در مدت مقام
بغداد هرگاه با وزیر حاجتی داشتی مرو [illegible] و در جانب غربی بغداد نزول
کرده روزی سوار شد تا بزیارت موسی بن جعفر رود و با وی زر [illegible] او نگینی
یاقوت بود بزرگ بغایت قیمتی چنانکه به ده سه هزار دینار جنس ارزیدی از [illegible]
بیفتاد او ندانست و چون از زیارت مشهد بازگشت و نزدیک کرخ رسید [illegible]
گفت نگین ضایع شده و هر چند جستند باز نیافتند و اتفاقا روز دیگر آن زن مرا [illegible]
فی بکاری فرستاد چون بخدمت او رسیدم با من بر عادتی که میان ما بود ملاطفه
کرد و از حال خاتون پرسید گفتم از خاتون پرس که خاتون بر چه حال است و از
فزع شد گفت سبب چیست گفتم دیروز بزیارت مشهد کاظم رفته بود نگینی از آن
او نگینی از یاقوت در غایت نیکوئی که با آن رفت و ما نیز از ارزنی ضایع کرده در
ظاهر کرخ و هر چند که جستند نیافتند وزیر سنگدل شد و ساعتی در اندیشه رفت آنگاه
گفت این عورت با من نهر آمده و ما مجال مدتی یافتیم و تقصیر کردیم و اکنون چنین بلائی
حادث شد و از تغیر بر وزیر دیدم انجمن بگذاشتم و مطلقی که آمده بودم تمام کردم و بازگشتم
روز دیگر بخدمت وزیر رفتم در حال که چشمش بر من افتاد تبسم کرد و آثار نشاط از او
ظاهر بود چون بنشستم مرا گفت طرف سجاده بردار و ببین که زیر آن چیست چون
طرف سجاده برداشتم نگین یاقوت را دیدم که نشان کرده و من آن نگین را پیش خواهر
دیده بودم و بشناختم خواستم تا برگیرم بر سبیل مدحت گفت تا با نگین مردم جمع

ظاهر

گارت گفتم الحمد لله خداوند این نگین است که دی ضایع شد زمانی فرح کردم آنگاه گفت
این نگین را پیش وی خرم بر که دلش نگران باشد من گفتم الحمد لله هر دقیقه که بکار رود ان
عاید باشد نکنیت که هیچ اشنیده با کرم حضرت خداوند نیکو و اگر معجزات اجداد کرامات
اولیا دانستم که خداوند را باشد و اکنون آن نیز محقق شد و بنده را آرزو آنست که
بداند که این نگین چگونه بدست آمد وزیر بخندید و گفت ترا با این سؤال چه کار رفتی
و آن برد که نگین حاصل نشود چون حاصل شد برخیز و برسید گفت بحق خدا ندگر دست
بر نگین نهم تا بدانم که چگونه [illegible] شد ما بخندید و هیچ وجه از وجوه نماند که تأمل [illegible]
نکردم [illegible] بشنیدم که محتمل است که نگین از انگشت در کرخ افتاده باشد و در عقب ایشان
کسی آمده و نگین را یافته ارشادی الکه بر چنین چیزی ظفر یافته نتوانسته باشد که بر جانب
غربی مقام گشته بجانب شرقی گذشته باشد تا از معاملیکه از آنجا یافته دور تر شود پس
بفرمودم تا بر در این سر در گشتی با بازار آنجا هر ملاحان که بر دجله گشتی دارند حاضر کنند
چنانکه هیچکس نماند که حاضر نشود بر مدینه ترتیب ده هزار کشتی با بازار حاضر کرده [illegible]
احوال می پرسیدم و میگفتم با آنکه دیروز با امروز از دجله گذشته که براه از خوف
بازرع ظاهر بوده [illegible] زیاد در مشهد رسانیده هیچکس بوقت نیامد [illegible]
گفتم بحق نعمت امیر المؤمنین که اگر یکی ملاح مانده باشد و ترا در اینجا بیاورید [illegible]
بفرمایم تا تو را طلب کنند و گفت که ملاحی که دانستم آوردم که بر من که [illegible]
کسی را از مشرعه کرخ بگذرانیده اورا بیاوردم گفتم [illegible]
حاضر کرد چون پیش من آمد [illegible] دیگر پرسیدم از او پرسیدم ساعتی اندیشه
کرد آنگاه گفت دیروز بمشرعه کرخ شخصی نشسته بود [illegible]

[illegible]

ووزیر گفت چون حال ضایع شدن نگین [illegible] حکایت کرد در [illegible] اندیشه کردم که نگین چگونه ضایع شده باشد [illegible]

نه گفتم چندان جز کن که کشتی بر شود انگاه بگذریم او بیش درم زر بمن داد و گفت
این بیش درم بستان و مرا بگذار آن و خطوط دیگری میباش آن زر بستدم و او را
بگذاشتم من گفتم الشخص را نشناسی علاج گفت اگر در میان بزرگ کس دو را
به بینم بشناسم من بجهد او را بازو ملازم کردم و گفتم که باید هیچ بازار و کاروانسرا
و مدرسه و گرمابه و مسجد و خانقاه نگذاری و همه را باز طلبی و چون الجوزا را بجستی
با این بزرگان بسیاری تا من از تنگ علاج بیرون رفت و بزرگان باز دیدم
بودند بعد از زمانی باز آمد و گفت الجوزا را یافتم و بزرگان بر دم و آن یک برادر
سرایست او را الجوزا دیدم چون چشم بر او نهاد گفتم اگر از او بپرسم که چنین تنگی
ما چه بایه مشکل شود و کار دراز شود فی العقود او را گفتم بکش تا در کف ایلچیان
در خانه است بزرگان را با او ملازم کرده بودم تا بکش تا درد بکش از زر و ستدم
و دو را اجری بخشیدم سید شرف الدین گفت بجد آنکه پیش تر بزرگوار امانت ولیا
نزدیک است که بدو بر در او گویند بیش از آنکه وزیر فخر الدین فند بر دوام در این ابیات
ابن حبل شاعر میخواند

نعتی دفن الكون عصر الكرم ؛ وتعد بما تنز فناء
ليت شعري هل تربنا الايام ؛ ام لبن يعتل الاشياء
يا الذي تتدني بموت دخ ؛ انتلو الدار للنفوس الدواء
موت ذا العالم المفضل لا ؛ وذا الشارح البغيم سواء
قبح الله لذة لاذاتنا ؛ نالها الامهات والاباء

و فخر الدین وزیر با فر و فاهر بود و بجمال در زیر مشیخیر کرد و در سحرگاه پنجم شوال سنه ع

دیگر

و عشرین و ستمائه او را و پسرش فخر الدین احمد را گرفتند و در دار الخلافه
حبس کردند پسرش پیش از او بمرد و گویند کشته شد و او پس از مدتی رها
شد و جستجو بسیار از و از سخن فته بغداد بیرون آمد و بخانه دختر رفت و بعد از
اندک زمانی بمرد و گویند سبب مردن او فشار و زندان پسر بود و صاحب
محمد بن عبد الملک و طایفی این ابیات بر اصطلاح رمات بندق بمستنصر فرستاد
و او را انگیزش کرد بر قتل و حبس او

لقد انحى المستنصر المنصور ؛ يوم الكبى كما انحى المضرور
ملكنا اني ذا الديه بعينه ؛ وكذا خانيا بنا الماء مورد
لا يبقيه يا خير من وطئ الحصا ؛ فالرأي ان لا يهمل المأثور
واقيم عن حيض البقيه ؛ في المكر والكيد الوكيد منير
مولاي في وجه العداة ؛ مستطيا ومثل الماء منه وكود
حسنته معنيا فانتج ؛ ما سنه في نبذي الجمهور
والراي تركيه المعنى فانه ؛ ما ثال يبكي دوعه فيطير
والكي علته لدنير واسمع ؛ في حقه عصد وطهير
لا تأمنن عليه في محبس ؛ فيك يعتد مثاله تدبير

أطلب منه الجو في ... حاملت عليه ... م

و پسرش فخر الدین احمد اگرچه ادب و دانش بود اما اخلاق نیکو نداشت و مردم را
رنجانیدی و رکیک سخن بسیار گفتی و چون شراب خوردی با و دو ادیمان سیاه
میکردی و گوش میبرید و اعضا قطع میکرد تا همه خلق از او متنفر شدند و متنفر
او را دشمن میگرفت و گویند قتل بسبب برکشیدن شد و چون پدر او را به زندان بردند

با هرکه گفت تحلف لکل استنفتنا بیش بر که تو چو شنیده شدیم و گویند سید شمس فخار بن
معد بن فخار علوی موسوی به بغداد آمد و پیش بر تقی فخرالدین رفت و این
شش بیت در مدح او برخواند

یا ابن الذی تقدمن خیر الانام ؛ رسول الله تقدا بلا مین ولا کذب
انی اتیت بما بین الوجیه اخی ؛ و بین ذا الدار آل العباد من نسب
ولی اوامر اخری من معرفتی ؛ بالفقه والنحو والآداب والنسب
اشکو الیک من الدهر الخوان ومن ؛ جور الولاة علی سغبی ومن عطب
ومن خراج ثقیل لا اقوم به ؛ الا عتبت منقاب تعجب لی
کن شافعی عند مولانا الیک اکن ؛ لک الشفیع غدا فی الحشر عند ابی

فخرالدین احمد گفت ایها السید حکایت ترا از روزگار جفاکار کم کن بیگ
بتدل کرده و دست ولاة و ظلمه از تو کوتاه کنم و خراج را باید رکیم تا در حضرت
خلیفه عرضه دارد و تخفیف کند و با تو ساده بیکنم و حذار ایرا اگر او بیکرم که چون
من امروز پیش پدر شفیع تو باشم و مهمات تو بسازم روز قیامت باید که تو نیز پیش پدر خود
امیر المؤمنین علی شفیع من باشی سید گفت فدای تو در آنچه گفتی گواه من باشد فخرالدین احمد
در حال پیش پدر رفت و مهمات او در امان جست و هزار دینار زر و تکلیف حاجهای دیگر
پیش سید نهاد گویند عزالدین عبد الحمید بن ابی الحدید بابری از ارکان دیوان بود نام ناظر
دیوان و در دیار فخرالدین احمد بود و محبت بر جنایت براو غالب شد که از عقار
فخرالدین احمد باز ماند چون روزها صورت حال معلوم شد عزالدین عبدالحمید را
حبس کرد و بعد از روزی چند بیرون آورد و با او معزز کردانید کسش با برزه نقیه

الاولی

قطعه عزالدین در مدح فخرالدین احمد قصیده گفت و این دو بیت از آنست

ولقد تمیز الثقی ومنکم ؛ انکم شیطانی وتنکالی

اگرچه او در آن اخبار تخیها از نهج صواب دور است اما چون ملتزم شده ایم
که در این کتاب و هرچه در کتاب تحفة الفضلاست بیارم بحکم التزام آورده شد
و انا استغفر الله من جمیع ما کره الله و گویند فخرالدین احمد پیش از کشتن این
ابیات بسیار خواندی

عجبا لمن یبقی ذخائر ماله ؛ ویبیت یحفظهن وهو مضیع
والدهر یفتک بالنفوس حمامه ؛ فلمن تعد کرعیة او تجمع

الظاهر بامر الله

که او ابو نصر است و نسب محمد بن ناصر مادر او ترکی بود التون نام در سلخ رمضان
سنه اثنین و عشرین و ستمائه جوانان و ارکان دولت و حضرات بغداد چون قاضی
القضاة محیی الدین فضلان و نقیب طالبیان قوام الدین ابو علی موسوی با او
بیعت کردند و روز دوشنبه غره شوال ظاهر جامه سپید برپوشید و جامه پدر
بر دوش گرفت و در شباک قبه مبایعت بنشست و وزیر بیرون شباک بپایه
برپایه اول بنشست استاد الدار مبارک بن ضحاک پایه زیرتر و بیست نفر از امرا و حجاب
و ولاة و قضاة [illegible] و میشان بنشستند
چون دیگر جامه زرد بفرمود کرده شد اگر احوال آن بازنموده شود چندان
ما نتاب جانشد روایت کنند که کعب بن زهیر پیغمبر را هجو گفت و برادر او داشت
بجرم آن مسلمان شده بود و در اسلام ملامت میکردند و چون این خبر به پیغمبر

رسید خون او را اباح کرد چنانکه برادرش بجیر کس باو فرستاد که حضرت
پیغمبر ع خون ترا اباح کرده است از خود غافل مشو دل غایب شد بعد از آن
برادرش باز پیغام داد که با اسلام شو که محمد کسی را که مسلمان می شود اگرچه گناهان
بسیار دارد نمی کشد کعب بن زهیر قصیده لامی بگفت که بعضی از الایمة العرب
گویند و مطلعش این بیت

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ✤ متیم اثرها لم یفد مکبول

و بعضی الایمة العرب قصیده شنفری را گویند که مطلعش این بیت

اقیموا بنی امی صدور مطیکم ✤ فانی الی قوم سواکم لامیل

کعب بن زهیر چون قصیده بگفت بمدینه آمد روی بسته چنانکه کس او را نشناخت
و ناقه را بر در مسجد بست و در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله خایفم و امان میطلبم
پیغمبر ع فرمود که ترا امان دادم و اگرچه کعب بن زهیری در حال روی بگشود و گفت
یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد من کعب زهیرم در حال مسلمان شد و گفت
در حال تو قصیده گفته ام اگر بشنوی انشا کنم پیغمبر ع فرمود که بر منبر رو و بر خوان
کعب بر منبر رفت و شعر آغاز کرد و چون مطلع بخواند پیغمبر ع فرمود الغزل حق المجید
کعب گفت یا رسول الله سعاد منکوحه من است و چون پیغمبر ع سخن او بشنید و ساعتی
در حوالت سخن بدید روی باو کرد و با صحابه نظر فرمود تا همه بشنوند کعب قصیده تمام میخواند
تا باین بیت رسید

ان الرسول لسیف یستضاء به ✤ مهند من سیوف الهند مسلول

پیغمبر ع فرمود من سیوف الله و این استدراکی بود در غایت خوبی و چون قصیده تمام

تمام

کرد پیغمبر ع او را اکرام بسیار کرد و جامه بردی خویش باو داد و مدت حیات کعب
آنجامه بر دوش او بود چون کعب برحمت حق رسید معاویه آنجامه را بیست هزار درم از ورثه او بخرید
و در خاندان بنی امیه از خلیفه بخلیفه منتقل میشد و ایشان در اعیاد و جمعات می پوشیدند
و چون نوبت خلافت بآل عباس رسید آنجامه بایشان افتاد و بطول زمان کهنه شد
و احترامش کردند و گفته ام که چون وزیر عبد الملک کندری با سلطان طغرلبک
ببغداد آمد تبرک را آن از خلیفه بخواست باو داد و عبد الملک را بعد از قتل در آن
بپیچیدند و دفن کردند فی الجمله آنجامه پیش خلفاء بنی العباس بود و از خلیفه بخلیفه منتقل میشد
تا آخر دولت عباسیان بعد از آن احوال آن معلوم نشد و گویند بنی قرنیه حجه
از زمان ملکة الملکات رابعه خواتون دختر امیر ابو العباس احمد بن المعتصم که منکوحه صاحب
سعید شهید شرف الحق والدین هرون بن الصاحب الشهید سلطان وزراء الافاق شمس
الحق والدین محمد صاحب الدیوان الجوینی انار الله برهانهما بود آنجامه پیش شوهر آورد
و این دو بیت چه محل است که در واقعه بغداد باو افتاده باشد یا بجا درش که
که منکوحه صاحب سعید خواجه علاء الدین ملک صاحب الدیوان رحمه الله علیه
و از او بدختر رسیده و الله اعلم و در ایام طاهر قهپایه امام مرحوم امام محمد
بحث و کس بر کیفیت رفتن آن و توقف بنایات طاهر چون بشنید تعجب نمود
شد هم در ساعت بمشهد رفت و بفرمود تا هم در روز عمارت بهتر از آن که اول
بود مشغول شوند و میخواست که از وجه حلال سازد جزیه یهود و نصاری در آن
وجه نهاد و پیش از اتمام عمارت در گذشت سنجر الغازی رست را تمام کرد و نقیه ترجمی
ان عبارا ابطال بر سبت بسکرمند و این مثل بزانست که اگر چنین بودی او جمعه چنین

مترنج شدی و تجمل عمارت نکردی و جزیه اهل ذمه که حلال ترین وجهها است
در وجه آن خرج کردی و ظاهر نیز التی پسندیده داشت و چون خلافت بناصر رسید
گویند بوقت جلوس بحث خلافت کاربر چنین بود گفت بتعجیل که دکان ناصر
دیگر گشاید چه اما شد که چه زرانه کرد و چه زر برد جمله ظاهر ساخت و معماران قرار
الحد بود پسر وزیر قمی و چون جسر تمام شد شعرا اشعار مدح گفتند و نقیب قطب الدین
حسین بن اقساسی قصیده گفته که دو بیت از آنجاست

وقد مد جسرا على دجلة ... ولو شاء مد على الجو جسرا
ولو شاء قطر عنبرا ... وإن شاء بابه عودا وتبرا
إمام يجي جزيل الثواب ... فقد حاز ذكرا جميلا وأجرا

مدرسه مستنصریه هم در بغداد بنا کرده و در ایوان ساعت محاذی مدرسه که رونق ساعات را
رعایت می‌کنند و مدرس از هر علم مقرر کرده تا بدو طبیب مدرسه در ایوان می‌نشیند
و کحال کسانی که به زینت عمارت می‌نمایند دو دو ابواب و هر مدرس را
چهار صد شاگرد مرتب و در اعلی و مغرب و در آن وقت که در صف مستنصریه بود
مدتی تدریس طب ابن [illegible] بغدادی داشت اما بغایت و بدبخت ضعیف بود شرف الدین طبیب
بنیابت او از جانب غربی می‌آمد در صفه ساعت مدرسه کمال سعی کرده و تدریس کند
مولانا جمال الدین بن ایاز نحوی و داشت [illegible] او با استاد [illegible] مولانا رشید الدین فرغانی
در رشیده و تدریس حدیث یکی از اصحاب شافعی و اکثر شرح خوبیات [illegible]
منزل لزوم تعطیل انکار جسم [illegible] غلطت [illegible] مستنصر معدوم شد [illegible]
کرد در مدح این مدرسه گفته است

بیت چون بغداد بهشتی در همه روی زمین ... باز چون مستنصریه در همه بغداد بهشت
جار شده آن جزو چار مذهب روی زمین ... جنداجا که شنفتش در دو بغداد بهشت

چون عمارت مدرسه تمام شد وزیر نصیر الدین ابو الازهر ابن الناقد در آمده و در مدرسه بنا
و در آن طواف کرده مؤید الدین محمد بن علقمی و برادرش علم الدین با او بودند مرد را
صفت زر و دو معمار مدرسه و صاحبان را اسم تشریف داده روز پنجشنبه پنجم رجب سنه احدی
و ثلثین و ستمائه در مدرسه گشوده و جمله ملوک و اشراف و علما و امرا حاضر آمدند و سماطی
پادشاهانه بگستردند و چندان اطعمه خوب و حلواهای لذیذ بر آن سماط بود که در صحن
حاضر گنجید و در میان سماط حلی عظیم از حلاوی و حلوای ملک بر هم ریخته بود چنانکه مردم ایستاده
در پس آن می‌مردند [illegible] هر که حاضر بود بحسب مرتبه خلعت دادند و شعرا در مدح
مستنصر و مستنصریه قصاید غرا گفتند و همه را جوائز شاهانه رسانید و مؤلف الدنیا
قاسم بن هبة الله بن ابی الحدید مدائنی کاتب انشاء قصیده گفته که تمام آن لایق اثبات
بود بیت

ما مثل الفلك العظيم المستنصر ... في الأرض مثل إيالة المستنصر
هذا بناء معرب عن مدده ... دانت قواعده بفضل مظهر
حدثت به الأرض التمار ولم تزل ... حسنا الفضائل في طباع العنصر
انظر بعينك نجم الثريا في فلك ... شرفاته وضياء نور المشتري
فلك الزمان وذاك بعد سبوته ... وراى الثواب وذاك بعد تحير
ما الافق بين مذهب ومفضض ... والجو بين مكوثر ومعنبر
والنور يلمع من منار منتخب ... ومثلت جوانبه بتمثيل مصغر

وكأنما شفق المساء مع الدجى ❊ ثوب دجى على قميص أحمر
ترنو بها عمر الخليفة وجهها ❊ علماً لإحكام الكبير المنفرد
فالجانب الشرقي بالدار التي ❊ موطود سيّابها لكل صاحب منبر
ما حق دجلة أن تغوص بلفظة ❊ هجرت لطيّ ساجد لم يتهمر
قلب العقار الماء منها وانتهى ❊ سداً يفوق صناعة الإسكندر
إذ أصبحت بحراً فإن بنا به ❊ بإنابة المعروف سبعة أبحر
ومنع الأنام بها أساس بنائه ❊ والماء بين مخيّم ومعسكر
ثغراً ومدرسة لمن طلب الغنى ❊ أو دام ثناء العالم المتبحر
في جنة الفردوس تجري تحتها ❊ من ماء دجلة مثل نهر الكوثر
حصباء دجلة ذي النظام وتربها ❊ مثل الحبوب وطينها كالعنبر
أضحى سليمان الزمان وأهله ❊ مستجمعاً بنيانها لجنة عبقر
لتبين الغي بها شهادة ماهر ❊ وغدا العقل شاخصاً للمكثر
لم يخل من حبر ومن شيخ حافظ ❊ يروي الحديث وماجد ومعظّر
قد كانت الفقهاء تكمل بابها ❊ في كل قطر واحد لم تنكر
فرقاً تجتهد على المزيد بلاغها ❊ في الشرع والمطلوب كالمتعذر

فاليوم قد جمعت أصول الدين في
أرجائها وأزيل عذر المقصر

در عهد امير المؤمنين مستنصر تقبل الله مساعيه الجميلة بقبول حسن روز آدینه دهم جمادی الاخری سنه اربعین وست مائة برحمت خدای تعالی رسید وعمر دو پنجاه وکمال بهشت روز بود

درصافه

در رصافه مدفون شد و مدت

حال وزارت وزیر امام مستعصم

امام احمد حنبل است رحمه الله امیر المؤمنین مستنصر چون خلافت بابت مؤید الدین قمی را چنانکه ذکر کرده شد کرت وزارت بخش

ناصر الدین بن ...

الدین مبدل شد لقب وکنیه ونام ونسب شمس الدین ابو الازهر احمد بن محمد بن علی بن احمد بن الناقد است و اصل و مولد و منشا و مدفن او بغداد است و پیش از شروع در حکایت احوال بگوییم اگر کسی گوید در تبدیل القاب چه حکمت است گوییم عرب را لقب گفتن رسم بوده است و وقتی که جز استادی که تعظیم کسی کردندی مخاطبه نام او بر زبان نراندندی که او بکنیت را القاب این سلاطین عجم است مثل بنی بویه و بنی سلجوق چه هرگاه مثل ایشان از حضرت خلافت می آوردند القاب بسیار نوشته خلفاء از امتحان سید بلند و شمایل نیز بر بهای قاعده بنوشت دراما عدول از لقبی بلقبی جهت آن کردند که با تنها سعادت است نام است که در زمانی بهتر است قال حتی جز الاسماء ما عبد و حمد و شکی نیست که محمود و نصیر و سعید و مشکور از کلیب و نمیر و ذئب بسیار است و کیهانی متفاوت است زیرا که ابو القاسم و ابو نصر و ابو البرکات بهتر از ابو ذباب و ابو براقش و ابو زبین است و جاحظ گفته است که ابو حبیب الله بزرگتر است از ابو عبد الله و ادراک فرق بذوق صحیح توان کرد و همچنین القاب نیز سعادت است یا بسبب معانی یا بسبب عذوبت الفاظ یا بسبب فخامت یعنی بزرگی یا بسبب کثرت وقت استعمال و شکی نیست که نصیر الدین و مؤید الدین و جمال الدین و عضد الدین و معز الدین بزرگتر است از نجم الدین و شمس الدین و کرز الدین و تاج الدین هم از روی معنی هم از روی لفظ اما از روی معنی جهت آنکه نصیر و عضد و معز و ما اشبهها در وزارت مناسبتر

دیگر القاب و اما از جهة لفظ بذوق مستمعان و نیست که حروف این القاب و
ترکیب آن خوش آینده است از حروف نجم و کرز و تاج و این معنی را بجز ذوق ادراک نتوان
کرد چنانکه در علم معانی بیان کرده‌اند بنا علی هذه القاعده خلفا چون خواستندی
که کسی را بزرگ گردانند و مراتب عالی بخشند هیچ دقیقه از دقایق اجلال و تعظیم
فرو نگذاشتندی تا حدیکه بر در سرای جای ایستادن نوبت خمس هم معین میکردانیدند
و اگر لقب او مناسب منصب و بزرگی نبودی از برای تعظیم لقبی معین میکردندی دیگر
از اول دیگرگون این نوع تصرف نیست که اگر کسی بنده خود نام او را تغییر کند هیچ
شاید که این نوع را اطلاق بار اوت منزلت کنند بی ترجیحی از روی معنی یا از روی
لفظ پس تغییر القاب را دو سبب باشد و هر دو نیکوست و بر سر حکایت وزیر
نصیر الدین ابن ناقد رویم و گوییم او مردی بود از کفات روزگار و عقلاء جهان
در سن کودکی بتحصیل ادب و نحو و لغت و ترسل و سیر و تواریخ مشغول شد و در آن اقدام
بمرتبتی رسید که از اکفاء و اقران درگذشت و در ایراد سخن در وقوع حادثه
و قضایا او را استشهاد است از کتب مثل آیتی از قرآن یا بیتی یا مثلی سایر حکایتی
مناسب دست میداد و با این فضایل مذکور وقار و هیبت و تقوی و امانت عظیم
بمال دیوان در غیبت هرگز طمع نکردی و رعایت مفقرات را بحسن تدبیر در تقلیل
وظایف و زیادات و مشاهرات و مشاهدات از خیانت مانع شد و از تراکم عمال
و قواعد دیوان را ضبطی نهاد که دولت و دخل بکفایت و شهامت و
داری او متوفر شد و حفظ بحدی رسید که هیچ متصرف را مجال تصرف در کمین باری
دیگر نماند و یکی از شعرا او را در هیبت بجو گفت دو بیتی و بوزیر رسانیدند و او

و او را

و او را خوش آمد زیرا که اگرچه مشتمل بود بر امساک و تنگ گرفتن بر نواب
و خدم اما بر نزاهت نفس و کمال جرئت و عفت دلالت میکند و آن دو بیت
این است

وَزِيرُنَا زَاهِدٌ وَالنَّاسُ قَدْ زَهِدُوا ❊ فِيهِ فَكُلٌّ عَنِ اللَّذَّاتِ مُنْكَمِشُ
أَيَّامُهُ مِثْلُ شَهْرِ الصَّوْمِ خَالِيَةٌ ❊ مِنَ الْمَعَاصِي وَفِيهَا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ

چون امیر المومنین مستنصر وزیری را بگرفت ابن الناقد را بدار الخلافه خواند و خلعت
وزارت فرمود و هرچه از عادات و رسوم و اکرام و اعظام بود مرعی گردانید
و چون از حضرت خلافت بیرون آمد اسبی با ساخت زر از مراکب خاص پیش
کشیدند سوار شد و بدیوان رفت چون بر مسند نشست رقعه انها بحضرت رشاد
و تشریف جواب یافت فرمان شد تا القابی که از برای ابن مهدی می‌گفتند
از برای او همچنان گویند بدین صورت الْمَوْلَى الْوَزِيرُ الْأَعْظَمُ الصَّاحِبُ
الْكَبِيرُ الْمُعَظَّمُ الْعَالِمُ الْعَادِلُ الْمُؤَيَّدُ الْمُظَفَّرُ الْمَنْصُورُ الْمُجَاهِدُ نَصِيرُ الْعَرَبِ
صَدْرُ الْإِسْلَامِ غَرْسُ الْإِمَامِ عَضُدُ الدَّوْلَةِ مُعْتَمَدُ الْأُمَّةِ عِمَادُ الْمُلْكِ
اخْتِيَارُ الْخِلَافَةِ الْمُعَظَّمَةِ مُجْتَبَى الْإِمَامَةِ الْمُكَرَّمَةِ تَاجُ الْمُلُوكِ سَيِّدُ الْوُزَرَاءِ
فِي الْعَالَمِينَ ذُخْرُ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ غِيَاثُ الْوَرَى أَبُو الْأَنَامِ نَصِيرُ الدِّينِ
مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ النَّاقِدِ ظَهِيرُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ این وزیر مردی مقبل و محظوظ بود و
او را در ایام وکالت مستنصر پیش از وزارت اتفاقها می‌افتاد که بهمه دلالت
بر سعادت و بخت وی میکرد در سرای او در بعضی از اعیاد حبوبه ساخته و او را
بفرمود تا خیر بعضا و حبوبه چند دانه کشند تا مذنبان و مایان خوش را بآن محنی

کند و ببغداد آمد چون از باب البستان که دریست از درهای دار الخلافه بگذشت
رفت مستنصر خادمی را گفت برو و بوکیل گوی که اگر در سرای تو سنبوسه ساخته
اند اینجا آرند این خادم برای بفرستاد تا هر سنبوسه که ساخته بودند
بدرگاه آوردند و در اینحال که سنبوسه بحضرت رسیده بود او را یاد آمد که
حشو بعضی سنبوسه چند دانه داده بود خواست که از زن هم از وی بپرسد رود در حال
سوار شد و بخانه وکیل آمد و از زن بپرسید که سنبوسه هیچ مانده است زن
گفت نه فلانکس آمد و تمام تسلیم او کردیم گفت بهتر تطلب که اگر هیچ مانده است
وای بر آن زن در خانه رفت و تفحص کرد کنیزکان چند سنبوسه پنهان کرده بودند
و از اتفاقات دولت و سعادت ایشان همان حبه گنجینه محفوظ مانده همه باقی بود
یکی بدار الخلافه بردند چون آن یافت شاد شد و ازین اتفاق فال نیکو گرفت
و شکرانه از مستحقان صدقات رسانید و وقتی در دار الخلافه کوشکی تازه
بنا کرد این ابیات انشا کرده

لله من قصر الخلافة منزل ◊ من دونه ستر النبوة مسبل
ورواق ملك فيه آثار نعم ◊ ظلت تعاوله العقول وتذهل
تقضي لغربته النواظر هيبة ◊ وتعود عنه طرفة المتأمل
حيث مطلعة النجوم فود لو ◊ امسى يجاوره السماك الأعزل
وسما علوا أن يقبل تربه ◊ شرفا فأضحى بالجباه يقبل

المستعصم بالله آخر الخلفاء

در بغداد یکی از اوساط الناس بود که بر سر ملاعبت و ظرافت کردی و تنها

سکیه

مفاکهات گفتی و پیش ارباب مناصب خاصه ابن ناقد بان واسطه تردد نمودی
و ابن ناقد او را عدیل گفتی روزی با او بازی میکرد او گفت یا خداوند تا کی
عدیل باشم فرمای که عدل شوم گفت میخواهی که عدل شوی گفت میخواهم و الحاح
کرد تا مطالعه در این باب نوشت ابن ناقد بکراهتی تمام مطالعه نوشت مشتمل برانکه مخلص
مردم زاده پیش بنده تردد میکند و میخواهد که از عدول باشد فرمان باشد
که مطلب او مبذول است کس بقاضی فرستد تا شهادت او مسموع دارد وزیر فرمان
بقاضی رسانید و قاضی نام عدیل را در زمره عدول ثبت کرد و تصغیر بتعظیم مبدل
گشت بعد از روزی چند وزیر از مشایخ عدول دو کس را طلب کرد اتفاقا در
انحال عدیل بود و شخصی دیگر هر دو را بفرستاد و حاجب ایشانرا بحضرت وزیر برد
و گفت دو عدل از دار القضا آمده اند عدیل در پیش افتاد و سلام کرد چون نظر
وزیر بر او آمد بانگ بر او زد و گفت ویلک ای عدیل عدل شدی آنگاه استشهادا
حال این دو بیت برخواند

وما زالت بنو اسد تناجي ◊ وتدخل في دعيقة بالمزاح
الى ان صار ذاك المزح جدا ◊ وتاج القوم بالنبأ القراح

آنگه گفت بیرون رو قبحک الله و قبح و قد صرت فيه عدلا یعنی زشت گرداناد
خدای تعالی ترا و آن زمان که تو در او عدل باشی آنگاه مثال فرمود تا قاضی القضاة
تا اسامی عدول بر جریده نوشت و بمطالعه وزیر رسانید وزیر عدل چند
کس دیگر را اسقاط فرمود و قلم در اسامی ایشان کشید وقتی مستنصر رقعه
بوزیر نوشت که خطبه در سرای وزیریم و میخواهیم او را بکسی دهیم فرزندی طلب

ابن ناقد گفت مجیر از دولت ما است در باب حق تردد و تودّی ثابت دارد
و بهیچ وقت اتفاق مجازی نیفتاده و زبان خلیفه بی شبهه نیفتی و نزدی عظیم
باشد اگر فرمان شود او را مجیر جهت خلیفه اجازه فرمود وزیر نزد آن زن را
بطلبید و با ارباب و قضاة و شهود را احضار کردند و عقد نکاح منعقد شد
و بعد از چند روز خلیفه را با جاریه که جهت عدل آن از بیست هزار دینار
زیاده بود بمجیر داد چون از زفاف برداخت بسلام وزیر آمد تا اقامه شکری
کند وزیر چون او را بدید گفت زبان حال ابن خطیب بها انشاد کرد

وَمَا كُنْتُ مِنْ أَبْنَاءِ جِلْنَى فَتَشُوبَنِي * فَلَا تُغْلِكَ السُّوئَى وَحُسْنُ خَلَائِقِي
وَلَكِنْ بَنَاتُ الْخَيْلِ وَهِيَ مَوَاصِلُ * مَطَايَا لِأَبْنَاءِ الْحَبِيرِ التَّوَاتِقِ

مجیر حاجی بود بدانست که وزیر او را می ستاید بدعا مشغول گشت و پس مستنصر
بدیدن او آمد و تا وقت سحر بنشست و مسامره و محاوره میکردند چون که خواست که
بازگردد وزیر ابیات [illegible] برخواند

وَهَذِهِ اللَّيْلَةُ جَادَ الزَّمَانُ لَهَا * فَقَدْ عَادَتْ كُلَّمَا أَتَيْتُ مِنْ عُمُرِي
لَجَادَ الْحَبِيبُ يُدْنِي فِي دُجُنَّتِهَا * إِلَى الصَّبَاحِ بِلَا وَاشٍ وَلَا كَدَرِ
حَدِيثُهُ الَذُّ مَعْنًى مِنْ كَوَاكِبِهَا * وَوَجْهُهُ الْبَدْرُ يُغْنِينَا عَنِ الْقَمَرِ
فَقَدْ دَعَتْ كَوَاكِبُنَا طَالَتْ وَكُنْتُ أَرَى * أَمُدُّهَا بِسَوَادِ الْقَلْبِ وَالْبَصَرِ
وَلَمْ يَكُنْ عَيْبُهَا إِلَّا تَقَاصُرُهَا * وَأَيُّ عَيْبٍ لَهَا أَشْنَى مِنَ الْقِصَرِ

و در اواخر ایام مستنصر نصیر الدین بن ناقد را مرض بلغمی پیش آمد و مفاصل او ترجا
گرفت و اثر بلغمی ظاهر شد چنانکه بر نشستن نتوانست و هر روز زیاده می گشت تا بحدی

و بعد که از سخن و کتابت عاجز شد و جمله در خشم خویش هم علو رتبت وزارت
و مع هذا هرگز خلیفه را بر دل نگذشت که او را معزول کند و مستنصر وفات یافت
و وزیر بر این حالت بود و در عهد مستعصم ولی چاند و هرگز اسم وزارت از او
بیفتاد با آنکه استطاعت هیچ کار نداشت تا آنگاه که اسهال پیش آمد و بمرد
در سنه اثنی و اربعین و ستمائه و وفات او در دار الوزاره بود مقابل باب
نوبی و در دار الوزاره از وزراء آ... جز او کس نمرد و جنازه او
او را کنیزکی بود با جمال و در شیخ امام مجد الدین علی بن وصیف بن بری اللغوی
روایت کنند که او گفت از بسیار ثقات شنیدم که مادر مستعصم زنی از بنات
احرار بود از نسل حبش و جمال مانند و دولت اتفاق افتاد که صفت حسن او پیش مستنصر
بگفتند پنهان از مردم کس فرستاد و او را در نکاح آورد و این سخن از مردم بپوشید
و گفتند امیر المؤمنین کنیزکی خرید و او زنی صالحه بود خلافت پسر دریافت و در
عهد او بحج رفت و مولد مستعصم جایگاه روز شنبه بود یازدهم شوال سنه
تسع و ستمائه و چون مستنصر بماند با او بیعت کردند در سنه اربعین و ستمائه و او مردی
نیکو نفس و نیکو خوی و متدین بود اما رای بد داشت و در امور ملک تدبیری نداشتی
کرد و بیشتر اوقات بسماع اغانی بردی و حضور ندیمان و اهل عشرت و گاه گاه
بخزانه کتب رفتی و نشستی اما چنانکه مستعصم مانده علمی باشد و خواص او که بدو نزدیکتر
عوام بودند برای او ... و تمام داشتند و عادت خلفاء بود چنانکه فرزندان را
محبوس نهادندی با انجا که از ایشان فتنه حادث نشود و مستعصم فرزندان خود را حبس
بکرد و مستنصر پسر داشت اکبر امیر ابو العباس احمد و امیر اوسط ابو الفضائل عبد الرحمن

امیر سنقر ابو المناقب مبارک جون مستنصر برد شرف الدین اقبال شرابی جهة خلافت
مستعصم را اختیار کرد و او را از حبس بیرون آورد تا پدر را مرده بدید آنگاه شرابی
و اکابر خدم هم درست با او بیعت کردند و در آن وقت مؤید الدین محمد بن العلقمی استاد
الدار بود جلوس مستعصم از او پنهان داشته و گفته او را بطلبیم و با او مشورت کنیم
اگر رای او موافق رای ما باشد فهو المراد و اگر مخالف ما باشد او را بکشیم و اینجا
خادمی بود که با ابن علقمی دوستی داشتی بیرون آمد و در دهلیز بایستاد چون ابن علقمی
برسید با او گفت که اینجا خبر بزرگ در بیرون آوردند و با او بیعت کردند اگر خلافت
ایشان بکنی ترا بکشند و ابن علقمی مردی فاضل بود دیده است که مستعصم کاری نیاید
و او برادری داشت صاحب رای و تدبیر ابن علقمی اندیشیده بود که زود زوال کار
نماند فی الجمله چون ابن علقمی در آمد شرابی و اکابر خدم را دید ایستاده شرابی با او
گفت درحق امیر المؤمنین مستنصر در گذشت ابن علقمی چون بشنید گریست و بعضی از عمامه
خراب کرد و جزع نمود شرابی گفت وقت تنگ است و مجال زاری نیست در این
بیت زیراکه مجالس اکابر امام و خلیفه شرابی گذشت بکار مستنصر گرا نشیم ابن علقمی
بمشورت احتیاج نداریم چه در زاری خلافت امیر گزیده است جون ابن علقمی
بشنیدند همه را خوش آمد پرده او بکشیدند بوذند بر دشت مستنصر ایستاده بود استاد
الدار سلام کرد و زمین ببوسید و بکلات بر حرف شرط تعزیه را رعایت نمود و بعد از آن
بیعت کرد و مستعصم بر تخت خلافت رفت و شرابی و بزرگان خدم بایستادند و استاد
الدار در پس پشت و کار انتظام برکرد و بفرمود تا شهر را محافظت کنند و تا وقت صبح
حتی مستعصم نشسته بود و مصلحت وقت ملاحظت و کفایت و شهامت با اظهار رسانید

چون

چون صبح بدمید و مردم در حرکت آمدند بفرمود تا منادی بکردند که مستنصر
وفات کرده و پسر خود امیر المؤمنین مستعصم را بر شما خلیفه کرد بیاید و با امام
خود بیعت کنید و درهای دار الخلافه بگشادند و کس بطلب وزیر نصیر الدین نائب
فرستادند و او بعلت از حرکت و تحرک عاجز شده بود او را در محفه بیاوردند
و در بیرون شباک بابیت منبری بنهادند و وزیر بالای منبر نشست و مؤید الدین
ابن علقمی استاد الدار بجای زیر تر و مردم را با الفاظ بیعت تلقین میکرد
بسبب آنکه وزیر مجال سخن گفتن نداشت و اول این کار وزیر بود و مستعصم در اندرون
شباک بر کرسی نشسته بود و استاد خطیب شیخ الشیوخ صدر الدین علی بن نیار ایستاده
حاضری در حضرت کار بیعت بانجام رسانیدند و زنان او حسن و مستانه نام زن
و مثل این مستانه خلافت مستعصم را اندر بابا بحبس و در نخست نام اکثر او قات بلهو و
مشغول بود و از کار ولایت در غفلت غافل و مؤید الدین علقمی مطالعات بحاجات
می نوشت و شرایط جهد و تدبیر رعایت میکرد و مستعصم البته جیشه نمی شد و هنگ
زیاده می گشت فکانه الطفل از حیض فهبده ما و مرید اذن ما بالكلام حرکته و جمعی
می گفتند که لشکر مغول همه جهان گرفته شد و عدد ایشان چندان است که امیر المؤمنین
با ایشان مقاومت نتواند کرد و رای آن است که با ایشان خضوع و تواضع کرده ایلچی
و نقود و جنس آنچه هست همه نزدیکی بفرستیم و سلطان ملازمت نمایند چنانکه در
چاره این نوع ملکیت مستعصم سخن او می شنید و ملازمان و خدم او می گفتند که وزیر
ترا کافی می گفته تا خودش با او از اموال تهی گردانند و آنچه خواهد از ایشان ببرد و خود را
بر تو مسلط کند و با مغول کار بجائی رسید که همه گرده و مغفرت ببایدید و بچارگان

و بپسندد که اگر خلیفه سخن وزیر نشنود چنین شود که میگویند فی الجمله خلیفه را با وزیر
چنان کردند که هیچ سخن او التفات نمیکردند و در امثال آمده است که الجاهل
لایسمع مستیقظا یعنی آنکه هرکه خود رای شد او را نشنود یعنی چندانکه روی از
مرحب هرکه منع کند ممتنع نشود

إنّ الأمورَ إذا دنت لزوالها ❖ فعلامةُ الإدبارِ فيها تظهرُ ❖

و می‌گویند که چون خلیفه در حضرت پادشاه جهان هولاکو خان فرستاد و فرمود که
با او بگوید که ترا چه مردی و چه عقل داری که بر دوازده لشکر جمع کردی تا جهت
ترا جنگ کند و نه با بطریق اعتیاد و تلطف در آمدی همچنانکه دیگر ملوک
عاقلان زر و نقره و جواهر از برای مساعدت دوستان و دفع دشمنان اندوخته
و تو بچه کار می‌داری و نگذاری گویند خلیفه چون این سخن بشنید هیچ جواب نداد
علی الجمله و بالتفصیل غفلت خلیفه روز بروز می‌افزاید و تحفظ پادشاه ساعة فساعة
در ترقی و در میان پادشاه ایلچی بخلیفه فرستاد و طلب مال و لشکر و تبلیغ کرد
که شخصی را از اقارب خویش بفرستد تا همراه باشد ما دانیم که خلیفه با ما یاغی نیست
وزیر گفت همچنین باید کرد و چنین مصلحت است اندیشیده خلیفه سخن وزیر التفات نکرد
و همچنان غفلت ستره بهزل و نیم در کار می‌گذرد در میان روزگار بلطف در دست
کند خار کا... ایلچی را بجواب باز گردانیدند و چون ایلچی برفت خلیفه
پشیمان شده از روی صلاح و تدارک کار بر عقب و شرف الدین بن جوزی را
با اندک هدیه بفرستاد و جواب که مخالفت کردن و مغالطه و ترحیب منع غضب پادشاه
باشد بگفت چون این خبر از طرف خلیفه مشاهده افتاد پادشاه را عزیمت ادای

عراق

بعراق و گرفتن بغداد تصمیم یافت مؤید الدین ابن علقمی وزیر چون پریشانی
کار دید و غفلت خلیفه و تجاوز آن از حد غایت مشاهده کرد عاقبت کار خود
اندیشید و در سر بحضرت پادشاه پیغام داد که اگر رکاب همایون بطرف
بغداد نهضت فرماید چنان سازم که یک نیمه عراق در حکم پادشاه باشد و نیمه
نیمه با خلیفه و ظاهر گردانید که خلیفه ضعیف می‌شود و غفلت می‌ورزد
پادشاه را التفات ابن علقمی خوش آمد و گفت او مردی عاقل است
هم طرف ما رعایت می‌کند هم مصلحت خداوند خود می‌اندیشد آنگاه برلیغ
با تکوزین بایجو با ده هزار سوار از بچنجال متعالی بحرکت بکذشت و از جانب
خود در بغداد آمد و لشکر داد

الخدمة مما يقربه زلفى اخذا من المبالغة في الطاعة الواجبة عليه
بالنصيب الاوفر والقسم الاوفى وستستفرغ في الخدمة الواجبة
عليه جهده ويتجاوز في المناصحة غاية من لم يقم بما يجب عليه
وحده بتوفيق الله تعالى واعانته وارشاده الى سبيل الواجب
وهدايته وبيمن الهمة العلية وبتوفيق الآراء النزيهة
المستحكمة زادهما الله تعالى شرفا وجلالا ولآلاء المعدلة
المعظمة النبوية في تأمل خدمته المشتملة على ادعيته مزيد الجلال
والقدرة انشاء الله چون انها بعرض رسید خلیفه بخط خویش اینکلمات
جواب نوشت وقفت على خدمتك المشتملة على دعاء تواليه
واظهار معتقد الاخلاص فيه وتشديده وعلم ما ذكرته وفهم ما
اوردته ادرك الله تعالى توفيقا تمسك بحبله وهدايته الى
طريق الرشاد وسبيله بمنه وكرمه و ابن علقمی در مدت وزارت
سیرت پسندیده ورزید وشعرا وفضلا او را مدایح کفتند وعلما بنام او تصانیف
کتب نقش کردند از انجمله رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب
وکتاب مجمع البحرین در لغة بنام او ساخت وعز الدین عبد الحمید ابی الحدید
نهج البلاغه را بنام او شرح کرد وچون بعرض رسانیدند بغایت پسندیده
ودر مجلس رجوات ودر خزانه کتب رفت وهزار ده تخت جامه کوتلین مردان
وزنان باشد ودیگری که رنگ خوب صورت وغالی خلعتها کمک ودوشش
وزنجیر دروازی نقره کوفت حاضر کردانیده وبوزود تا بروبدرای استری زینی

بالات نیکو حاضر آوردند و غلامی دیگر حبشی جامهای نو پوشیده چند رکاب
داری بدو بخشید و چون این مجلس تمام شد عز الدین عبد الحمید را بخواند
و خلعت پوشانید و تفصیل اجناس و نقد و غلام و کنیز تسلیم کرد عز الدین چون
این کرامت و مروت بدید زانو در پیش وزیر زد و گفت احسنت ز بنده را
این همه توقع نبود در زمانی که بنده داشت مروت وزیر با اضعاف مضاعف
زیاده است وزیر گفت این سخن مگو زیرا که منتی بر گردن من نهاده که شکر آن
قیام نتوانم کرد و بخدای که تا زنده باشم این حق را رعایت کنم آنگاه عز الدین
شاکر و شادمان بیرون آمد و فرستادن اجناس را در خدمتش بپردند و او
بر اثر او برفت و بخانه رفت و زبان روزگار میگفت

آنخسروان که نام نکو کسب کرده اند ❁ رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند ❁
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود ❁ جز نام نیک از پس نوشیروان نماند ❁

و در واقعه بغداد عز الدین مذکور و برادرش موفق الدین را از بغداد
بیرون آوردند تا بکشند و ابن علقمی را با پادشاه پرداخته بود و مهمات عراق
و بغداد باو تفویض کرده و در دل پادشاه مقامی تمام داشت چون حال عز الدین
ابن ابی الحدید بشنید دوان بیرون آمد در حال بخدمت خواجه افضل العالم نصیر الدین
طوسی قدس الله روحه رفت و دامن او بگرفت و گفت دو کس را از امامیه بغداد
که بر بنده حقوق عظیم دارند گرفته اند و خواهند کشت و التماس دارم که خواجه
بندگی پادشاه نماید و بنده را در حمایت باشد و در باب این دو بزرگوار شفاعتی
کند خواجه بی توقف روان شد و وزیر بر اثر وی بار … مقبول داد و جمله خلاص

درگاه

بدرگاه رفت چون پادشاه ایشان را بدید دانست که بکاری آمده اند وزیر رسم
سئول زانو زد و گفت دو کس را از شهر بیرون آورده اند و بر تیغ پادشاه نامزد
شده است که ایشان را بیاسا رسانند بنده کمترین را آرزو آن است که پادشاه مرا عوض
جان بخشد ایشان را از او که خواجه ایشان را در بندگی پادشاه بعرض رسانید
پادشاه بخشید و گفت اگر من خواهش ترا بکشم تا این غایت نکند ایشی و در حال
خلعت بوزیر و برادرش داد و بخشید و وزیر تعجیل بیرون آمد و ایشان را خلاص داد
و با عز الدین ابن ابی الحدید گفت بخدای که اگر در قبول شفاعت توقفی میرفت نفس
خود را فدای تو خواهم کرد تا تلافی آن لطف باشد که تو با من کردی و نام مرا بسبب
شرح نهج البلاغه مخلد کردی و بنده در رغبت وزیر ابن علقمی در کتب بغایت بود
ده هزار مجلد کتب نفیس داشت چون از مهمات فارغ می شد بمطالعه مشغول می بود
و در همان سال که در جانب پادشاه حاکم بغداد بوده مات شد در جمادی الاولی
شده است و حینئذ … چون احوال خلفا و وزرا که چگونه رفته بود مجملا
بقدر قدرت جمع کردیم کتاب را ختم کنیم باری تعالی این تالیف را بر خاطر مبارک … میمون
گرداناد بالنبی و الائمة الطاهرین و اصحابه الغر المحجلین سیما

امید که روزگاران بالطاف
حضرت سبحان زندگی پاینده با بخت و دولت و فرخی و عزت گذرانیده در مطالعه
این کتاب و سایر کتب بهره ور گردیده تجربه اندوزند و مجرب و مهذب شوند تمت
بید اقل السادات یحیی ابن عبد المجید … الاصفهانی العبد المحقق … بتاریخ
چهارشنبه دوم … شعبان المعظم ۱۲۷۷

[illegible] ۱۲۵۹



۲۱۵ ورق

[illegible]

که رفع سالک همه بحرک گشت قوت بنه را
و بوسی رفیق به است قدری ازآنرا در ظرفی نهاده آب
روی آن ریزند و بگذارند تا خوب بجوشد و قوام آید و [illegible]
از قوام آمده او روی رفع زنجه قدری بمالند [illegible]

[illegible]

۴۰۰/-